



کانون پرورش فکری  
کودکان و نوجوانان

# تستاد

دوفصلنامه بخش مکاتبه‌ای

دفتر هفدهم - پاییز و زمستان ۱۴۰۱

ویژه مریبان پاسخگو و کارشناسان ادبی



کانون پرورش فکری  
کودکان و نوجوانان

#### نشانی

دوفصلنامه بخش مکاتبه ای  
(ویژه مربیان و کارشناسان بخش مکاتبه ای)  
کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان  
معاونت فرهنگی  
مدیریت آفرینش‌های ادبی و هنری

#### دفتر هفدهم

پاییز و زمستان ۱۴۰۱  
بررسی و انتخاب آثار و مطالب: فرزانه رحمانی  
با نظارت: آنسیه موسویان  
طراح گرافیک: ایمان اوجیان  
مدیر داخلی: محمد رضا سلطانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

## فهرست

۲	یادداشت مدیر .....
۳	سر آغاز .....
۴	نامه سرگشاده اول .....
۸	شعرنامه .....
۱۰	داستان نامه .....
۱۴	کارنامه .....
۱۶	نامه سرگشاده دوم .....
۲۰	کتابنامه .....
۲۲	نامه های برگزیده .....
۸۲	نامه های ماندگار .....
۸۴	دلنامه .....
۸۶	فرانامه .....
۹۲	فیلم نامه .....

## خدای خوب من! ای مهربان‌ترین دوست!

برایت نامه می‌نویسم در تنهایی؛ نامه می‌نویسم در باد و باران؛ در پرواز پرنده‌ها و ابرهای سپید؛ برایت نامه می‌نویسم در برگریزان و شکوفه باران. برایم نامه می‌نویسی که تنهایی دستم را رها کند و تاریکی از چشم‌هایم کوچ کند.

صدایم می‌کنی که با تو حرف بزنم؛ که با من حرف بزنی و دلم به یاد تو غرق آرامش شود، که سرم را بر شانه‌ی فرشته‌ها بگذارم و ذهنم نورباران شود و دلم جوانه بزند.

صدایم می‌کنی و صدایی زیباتر از صدای تو نیست و زمزمه‌ای دلنوازتر از کلمات تو نیست. تو از خورشید پیدا تری، از باران جاری تری و من و خورشید و باران و نسیم، یکصدا با هم تو را صدا می‌زنیم.

نامه‌ات که می‌رسد به آسمان تو پرواز می‌کنم و بال‌های من سبز می‌شوند مثل بال فرشته‌ها... اوج می‌گیرم و آن قدر قدم می‌کشم که دستم به دامن ستاره‌های تو می‌رسد.

نامه‌ی تو را از زبان گل‌های باغ وقتی عطر می‌پراکنند بارها خوانده‌ام. کلمات تو را ستاره‌ها مثل فانوسی از باغ شب می‌آویزند تا راه را نشانم دهند. کلمات تو را رودخانه‌ها در گوش دشت‌های تشنه به نجوا می‌گویند. نامت را بر شاخه‌های درختان، بر قلعه‌ی کوه‌ها دیده‌ام، در پنجره‌های روشن، در آفتاب درخشان. نامه‌ات به سپیدی برف است و نامت به سرخی آتش. نام تو واژه نیست، ژرفای دریاست. اوج آسمان‌هاست.

تو صاحب نام‌های بیکرانی و من تمام نام‌های بیکران تو را دوست دارم. برایت نامه می‌نویسم، برایم نامه بنویس ای مهربان‌ترین دوست!

انسیه موسویان

به نام خداوند بخشاینده مهربان  
وقتی مردم برای اعتراض و گرفتن حق خوشان به سوی  
تو آمدند، نظامیان را مرخص کن تا مبادا مردم با  
دیدن آنها بترسند و به لکنت زبان بیافتند. من بارها  
از پیامبر شنیدم که هیچ جامعه ای مقدس و پاک  
نخواهد شد مگر آنکه مردمانش بدون ترس حق  
خود را مطالبه کنند.

نامه ۵۳ نهج البلاغه

# فهرست اصول استفاده از علائم نگارشی و کاربرد آن

## قسمت اول

و با سخت افزار صفحه کلید ما به پایان می‌رسد. با توجه به این جمله می‌توانیم بگوییم که این نوشته به کسانی که می‌خواهند با نرم افزار اندیشه، در بلاگ یا شبکه‌های اجتماعی، با سخت افزار کیبورد بنویسند کمک می‌کند. در ادامه سعی کرده‌ایم فهرستی از نکاتی دربارهٔ اصول **درست نویسی و نشانه‌های نگارشی** جمع‌آوری کنیم تا آن‌ها را همیشه مثل جزوه کنار دست خود داشته باشید. این فهرست براساس تجربیات ویراستاران زبان فارسی جمع‌آوری و تایید شده است.

اگر شما هم نکاتی برای اصول درست نویسی و علائم و **غلط‌های نگارشی** رایج می‌شناسید که پتانسیل اضافه شدن به این فهرست را دارد، در قسمت دیدگاه‌ها ذکر کنید تا به این فهرست اضافه کنیم. راستی شاید نوشتهٔ اصول شکسته‌نویسی برای شما جالب باشد. پیشنهاد می‌کنیم آن را بخوانید.

### نکات نگارشی

#### فاصله‌گذاری

فاصله‌گذاری یکی از مهم‌ترین اصل‌های نگارشی در زبان فارسی است. رعایت فاصله‌گذاری به **روان خوانی** متن‌هایی که می‌نویسیم بسیار کمک می‌کند. برای خوانایی متنی که می‌نویسیم، باید بین کلمات یک فاصله قرار بگیرد. غلط: بارانمیبارد. درست: باران می‌بارد.

#### نیم‌فاصله

از **نیم‌فاصله** یا **فاصله مجازی** هنگامی استفاده می‌کنیم که دو حرف، کلمه یا عبارت به هم نمی‌چسبند، اما فاصلهٔ مرئی هم ندارند! درحقیقت، نیم‌فاصله، **فاصله‌ای با عرض صفر بین دو حرف** است که از چسبیدن این دو حرف به یکدیگر جلوگیری می‌کند. ما به دو دلیل نگارشی و فنی باید از نیم‌فاصله استفاده

وقتی محتوایی می‌نویسیم، انگار **شمشیری** را آماده کرده‌ایم که نیاز دارد آن را به کوره ببریم تا داغ بشود تا بتوانیم آن را شکل دهیم. حرارت دادن و ضربه زدن به آن درست شبیه رعایت اصول **درست نویسی** در متن‌هایمان است. قبل از هر چیز باید بدانید که درست‌نویسی چیزی نیست که ناگهان در ذهن ما انسان‌ها بنشیند و درست مثل ضربه‌هایی که به شمشیر وارد می‌شود، به تدریج در ذهن ما شکل می‌گیرد.

برای یک دست‌بودن نوشته‌هایمان و حفظ زبان فارسی نیاز نیست حتماً زبان‌شناس یا ویراستار باشیم. در قدم اول همین که **علائم نگارشی** را درست قرار بدهیم و به غلط‌های نگارشی رایج توجه کنیم کافی است؛ چون به این صورت می‌توانیم متن‌های خوش‌خوان‌تری بنویسیم. متن ما باید طوری نوشته شود که دقیقاً آن چیزی که به عنوان نویسنده می‌خواهیم بگوییم، به بهترین شکل به ذهن خواننده منتقل بشود. البته رعایت **نشانه‌های نگارشی** به بهبود سئو محتوایی که می‌نویسیم نیز کمک بسیاری می‌کند؛ اگر این ادعا را قبول ندارید می‌توانیم یک امتحان بسیار ساده انجام دهیم.

تقریباً همهٔ ما جملهٔ معروف «بخشش لازم نیست اعدامش کنید.» را شنیده‌ایم؛ حالا برای اینکه بفهمیم الگوریتم‌های گوگل چقدر نسبت به گذشته هوشمندتر شده‌اند و آیا درک درستی از نوشته‌های ما به زبان فارسی دارند، این سه عبارت را در Google translate بنویسیم:

بخشش لازم نیست اعدامش کنیم.

بخشش، لازم نیست اعدامش کنیم.

بخشش لازم نیست، اعدامش کنید.

نوشتن در دنیای آنلاین با نرم‌افزار اندیشه آغاز می‌شود

کنیم. مهم‌ترین دلیل نگارشی در استفاده از نیم‌فاصله این است که ما با یک کلمه و یک معنای واحد روبه‌رو هستیم و کلمه‌ای که نوشته‌ایم در واقع یک کلمه است نه دو کلمه. اما دلیل فنی استفاده از نیم‌فاصله در متن به خاطر مرورگرها و نرم‌افزارهای واژه‌پرداز مانند Word office است که کلمه ما را یک کلمه واحد در نظر بگیرند و نه دو کلمه مجزا.

### اما در بین کدام کلمات باید از نیم‌فاصله یا فاصله مجازی استفاده کنیم؟

۱- بین کلماتی که از دو بخش تشکیل شده‌اند نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

مثال: درست‌نویسی

۲- در نشانه جمع «ها» نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

مثال: بچه‌ها

۳- در فعل‌های مضارع اخباری، ماضی نقلی و ماضی استمراری نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

مثال: می‌خواندم، خوانده‌ام، دارم می‌خوانم

۴- در ضمیر «آن‌ها» نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

غلط: آن‌ها، آنها

درست: آن‌ها

۵- در واژه‌های مرکب نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

مثال: تعیین‌کننده

۶- در «ای» نکره نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

مثال: خانه‌ای

۷- در پسوندهای «تر» و «ترین» نیم‌فاصله استفاده می‌شود. این پسوندها سه استثنا دارند که در آن‌ها

لازم نیست نیم‌فاصله رعایت شود و پسوند به کلمه می‌چسبد: بیشتر، کمتر و بهتر.

غلط: قشنگ‌ترین، قشنگ‌ترین

درست: قشنگ‌ترین

۸- در صفت‌های مفعولی نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

مثال: شنیده‌شده، مصرف‌شده

۹- بعضی کلمات نه به هم می‌چسبند و نه یک فاصله کامل دارند. در این مواقع از نیم‌فاصله استفاده می‌شود.

مثال: در نتیجه، خوش رفتاری و...

۱۰- ضمایر ملکی و مفعولی در حالات شش‌گانه همراه با واژه‌های پیش از خود به صورت زیر استفاده می‌شوند:

ضمایر ملکی و مفعولی در حالات شش‌گانه همراه با واژه‌های پیش از خود به صورت زیر استفاده می‌شوند:

ضمایر ملکی و مفعولی در حالات شش‌گانه همراه با واژه‌های پیش از خود به صورت زیر استفاده می‌شوند:

گذاشتن نیم‌فاصله در ورد، کیبورد، ویندوز، مک و

### اینترنت

برای گذاشتن نیم‌فاصله در نرم‌افزار ورد و سایر نرم‌افزارها می‌توانید از یکی از سه روش زیر استفاده کنید:

استفاده از کلید ترکیبی Ctrl+Shift + ۲ در ویندوز و اینترنت؛

استفاده از کلید ترکیبی Ctrl+Space در ویندوز؛

گرفتن Alt و عدد ۰۱۵۷ در ویندوز؛

استفاده از کلید ترکیبی Shift + Space یا Shift + B در مک.

### علائم نگارشی فارسی

در ادامه این بلاگ پست به توضیح انواع علائم نگارشی فارسی همراه با مثال‌هایی از متن دارای نشانه‌های نگارشی می‌پردازیم. این نشانه‌ها عبارت‌اند از:

### کاربرد نقطه (.) در نگارش فارسی

به منظور رساندن منظور و انتقال معنی، در زبان نوشتار از علائم نگارشی استفاده می‌کنیم.

نقطه در پایان تمام جمله‌ها، به جز جمله‌های پرسشی و تعجبی، می‌آید. در واقع، نقطه به معنی **درنگ طولانی و ختم کلام** است. در زبان انگلیسی به این حالت Period یا Full Stop گفته می‌شود.

در پایان تمام جمله‌ها، به جز جمله‌های پرسشی و تعجبی و بدون فاصله از کلمه آخر جمله، استفاده می‌شود.

**غلط:** نیماتودی رسانه معتبری در حوزه شبکه‌های اجتماعی است

**درست:** نیماتودی رسانه معتبری در حوزه شبکه‌های اجتماعی است.

استفاده از نقطه پس از پاسخ‌های کوتاه یا کلماتی که نقش جمله دارند.

مثال: امسال کنکور قبول شدی؟

بله.

در پایان مشخصات هر منبع در پژوهش‌های علمی و کتاب‌ها نقطه گذاشته می‌شود.

مثال: زهره سرمد و دیگران، روش‌های تحقیق در علوم رفتاری. ص ۱۷۰.

بعد از حروف اختصار نقطه استفاده می‌شود.

مثال: ر. ر. (ریحانه رضانی)

یک استثنا: در صورتی که حروف اختصاری که نوشتیم شناخته‌شده باشد، نیازی به گذاشتن نقطه پس از حرف پایانی نیست؛ یعنی به جای ه.ق. (هجری قمری)

می‌توانیم ه.ق بنویسیم.

کلمات مختوم به	صامت میانجی	مثال
صامت منفصل	-	برادرم    برادرت    برادرش برادرمان    برادرتان    برادرشان
صامت متصل «و» با صدایی نظیر آنچه در «رهر» به کار رفته است	-	کتابم    کتابت    کتابش کتابمان    کتابتان    کتابشان رهرم    رهرت    رهرش رهرمان    رهرتان    رهرشان
«آ» «و» با صدایی نظیر آنچه در «عمو» به کار رفته است	«ی» «ی»	پایم    پایت    پایش پایمان    پایتان    پایشان عمویم    عمویت    عمویش عمویمان    عمویتان    عمویشان
«ـِ» (های غیرملفوظ) پیش از ضمایر مالکی مفرد «ای» پیش از ضمایر ملکی مفرد	همزه همزه	خانهام    خانها    خانهاش خانمان    خانتان    خانهاشان پیام    پیات    پیاش پیمان    پیتان    پیاشان
«ای» پیش از ضمایر ملکی مفرد «و» با صدایی نظیر آنچه در «رادیو» به کار رفته است پیش از ضمایر ملکی مفرد	همزه همزه	کشتی‌ام    کشتیات    کشتی‌اش کشتی‌مان    کشتیتان    کشتی‌شان رادیوام    رادیوات    رادیواش رادیومان    رادیوتان    رادیوشان

اشاره شده است.

۴- به جای مکث کوتاه در جمله ویرگول استفاده می‌شود.

**مثال:** اگر شب‌ها همه قدر بودی، شب قدر بی‌قدر بودی.

۵- در ضمن جمله، کلمه یا عبارتی به‌عنوان بدل، قید، جمله معترضه یا عبارت توضیحی دیگر آورده شود، ویرگول استفاده می‌شود.

**مثال:** نیما شفیع‌زاده، بلاگر و متخصص شبکه‌های اجتماعی، سردبیر رسانه نیماتودی است.

۶- بین کلمه‌های همپایه به جای «و» می‌آید.

**مثال:** نیما، سینا، نیلوفر و عطیه به خانه آمدند.

۷- بین دو کلمه که ممکن است خواننده آن‌ها را با کسره اضافه بخواند، ویرگول استفاده می‌شود.

**مثال:** مادر، ریحانه را صدا زد.

۸- پس از منادا ویرگول استفاده می‌شود.

**مثال:** خدایا، ما را آدم کن!

### کاربرد ویرگول (،) در نگارش فارسی

**ویرگول یا کاما** در نگارش فارسی کاربردهای متعددی دارد، اما از مهم‌ترین کاربردهای آن می‌توانیم به موارد زیر اشاره کنیم:

۱- در وسط جمله‌ها بنا بر ضرورت جداسازی و ایجاد مکث و بعد از فعل‌هایی که وسط جمله می‌آید، از ویرگول استفاده می‌شود.

**مثال:** بعد از فعل‌هایی که وسط جمله می‌آید، از ویرگول استفاده می‌شود.

۲- برای جداسازی بخش‌های مختلف آدرس، ویرگول استفاده می‌شود.

**مثال:** تهران، سعادت‌آباد، خیابان علامه جنوبی، پلاک ۲۰، واحد ۴.

۳- برای جداسازی ارقام و عبارات مختلف ویرگول استفاده می‌شود.

**مثال:** به این موضوع در صفحه‌های ۷۰، ۱۱۵ و ۱۸۵

۹- میان کلمات تکرارشونده از ویرگول استفاده می‌شود.  
مثال: این کتاب، کتاب من است.

**گذاشتن علامت ویرگول در ورد، کیبورد، ویندوز، مک و اینترنت**  
برای گذاشتن ویرگول یا کاما در نرم‌افزار ورد و سایر نرم‌افزارها می‌توانید از روش‌های زیر استفاده کنید:  
استفاده از کلید ترکیبی Ctrl+T در ویندوز و اینترنت  
استفاده از کلید ترکیبی Shift+Y در مک

### کاربرد دونقطه (: در نگارش فارسی

بیشترین کاربرد علامت دونقطه یا علامت شارحه زمانی است که نیاز داریم در متن خود از کسی نقل قول کرده یا خبری را از زبان دیگری «بازگو» کنیم؛ نشانه دونقطه به‌طور کلی برای بیان کردن و شرح دادن است؛ یعنی چیزی برای تشریح، تعریف و بیان وجود دارد.  
۱- بعد از ذکر نام افراد یا نام منبع در محتوا دو نقطه استفاده می‌شود.

مثال: باب راس (Bob Ross) گفت: «من عاشق نقاشی ام.»

۲- هنگام برشمردن اجزای یک چیز دونقطه استفاده می‌شود.

مثال: اجزای تشکیل دهنده نقاشی عبارت است: قلم، رنگ، آب و ...

۳- جلوی کلماتی که می‌خواهیم آن‌ها را معنی کنیم دونقطه استفاده می‌شود.

مثال: دایرکت (Direct): فرستادن پیام شخصی در توئیتر را دایرکت می‌گویند.

**گذاشتن علامت دونقطه در ورد، کیبورد، ویندوز، مک و اینترنت**  
برای گذاشتن دونقطه در نرم‌افزار ورد و سایر نرم‌افزارها می‌توانید از روش‌های زیر استفاده کنید.  
استفاده از کلید ترکیبی Shift+K در ویندوز و اینترنت  
استفاده از کلید ترکیبی Shift+: در مک

### کاربرد علامت سؤال (?) در نگارش فارسی

علامت سؤال، همان‌طور که از اسمش پیداست، گویای پرسشی بودن جمله است؛ به این معنی که سؤالی مطرح شده است و شاید پاسخی در ادامه داشته باشد.  
۱- در پایان همه جمله‌های پرسشی علامت سؤال استفاده می‌شود.

مثال: چرا وقتی نشون می‌داد درصد رو، آقا فردوسی پور

می‌خند؟  
۲- برای نشان دادن مفهوم تردید از علامت سؤال داخل پرانتز استفاده می‌شود.

مثال: توئیتر در سال ۱۳۸۵ (?) فیلتر شد.  
۳- هنگامی که چند جمله پرسشی در یک مطلب پشت سر هم آورده شود علامت سؤال استفاده می‌شود.  
مثال: این چه قیافه‌ایه؟ شما از کجا اومدین؟

**گذاشتن علامت سؤال در ورد، کیبورد، ویندوز، مک و اینترنت**

برای گذاشتن سؤال در نرم‌افزار ورد و سایر نرم‌افزارها می‌توانید از روش‌های زیر استفاده کنید.  
استفاده از کلید ترکیبی Shift+/ در ویندوز و اینترنت  
استفاده از کلید ترکیبی Shift+? در مک

منبع: <https://virgool.io>







سلمان احمدوند

سربازان،  
خسته می‌میرند  
با نامه‌های ناتمام  
در جیب‌های سوخته  
ژنرال‌ها دُرسته می‌مانند  
برای جنگ بعد!



سلمان هراتی

تعارف کردی دوستان داری  
در نامه‌ای پاکتی که به تمبری از  
آسمان خراشهای واشنگتن  
آلوده بود  
و تصویری از تو  
با لبخند  
با پلانی نقره‌ای در پارک  
اما اینجا آسمان آبی است  
وطن پیراهنی تابستانی در بردارد  
و کنار پنجره‌ای ایستاده  
که رو به آسمان باز می‌شود



ناظم حکمت  
ترجمه‌ی احمد پوری

یگانه‌ترینم در نامه‌ات نوشته‌ای  
که سرم درد می‌کند  
قلبم تیر می‌کشد  
می‌گویی  
اگر دارت بزنند  
اگر تو را از دست دهم  
می‌میرم.  
تو نمی‌میری دل‌بندم  
خاطره‌ام چون دودی سیاه در دست باد  
محو خواهد شد  
حتما نمی‌میری  
بانوی گیسو حنایی قلب من  
عمر من  
در قرن بیستم  
یک سال پیش‌تر نیست.



ای.سی.ازاندو E.C. Osondu  
ترجمه: آرش رادمنش

از تو می‌خواهم مثل پسر کاکا نشوی که با هزینه‌ی مردم محل به آمریکا فرستاده شد، و بعد با یک زن سفید بازگشت و به خانواده‌اش اجازه‌ی سر زدن به آن‌ها در اقامت‌گاه سفیدپوست نشین‌شان واقع در منطقه‌ی حفاظت شده دولت لاگوس را نمی‌داد. او سگ‌های بزرگی داشت که زنش با آن‌ها مثل بچه‌هایش رفتار می‌کرد. در همان یک دفعه‌ای که پسر کاکا از خانواده‌اش بازدید کرد، حاضر نشد در خانه‌ی قدیمی پدرش بخواهد، مدعی بود که آن جا کثیف است و زنش را برداشت تا شب را در هتل بگذرانند. او مثل یک فرزند شیرپاک خورده به بزرگان محل ادای احترام نکرد و دستش را به سوی آن‌ها دراز کرد تا با آن‌ها دست بدهد.

یا بگو بینم به نظر تو نگزی در آن عکسی که برای فرستادم و در آن لباسی بلند پوشیده و یک گل به دست دارد، به قدر کافی زیبا نیست؟ او در کالج معلمان زن کاتولیک درس خوانده و از پشت زنانی است که پسرانی نیرومند می‌زایند. پسر او گاگا که همین چند سال پیش به آلمان فرستادندش برای پدرش یک ب.ام.و.مشکی فرستاده، ساخت یک قصر بیست اتاقه را تمام کرده و در حال کندن و آماده کردن پی و مقدمات ساخت یک هتل بزرگ است. الان اینجا دم غروب است و من باید نوه‌ام را روی زانوی خسته‌ام بخوابانم قبل از آن که به بهشت بروم و در یکی از قصرهای بسیاری زندگی کنم که خدا برایم مهیا کرده‌است. از وقتی غرفه‌ام در فروشگاه را برای فرستادن پول برای تو-تنها پسر- به آمریکا، فروخته‌ام؛ مایه‌ی خنده و تمسخر اهل محل شده‌ام، و حالا مجبورم جنس‌هایم را مثل دوره‌گردها روی طبق بگذارم و بفروشم. تو قول داده بودی برایم ماشین بخری و یک راننده استخدام کنی تا من مثل زن نخست وزیر بر صندلی پشتی بنشینم و به راننده دستور بدهم و او مرا به دیدن همه‌ی دوستانم برد و تمام آن‌ها از حسادت سبز شوند. دعا می‌کنم تو مثل آن پسر ولخرج نشوی که در کتاب مقدس تمام دارایی‌اش را به باد داد.

آن جا با آفریقایی‌های دیگر دمخور هستی تاریخ‌هایت را از یاد نبری؟ هنوز غذاهای آفریقایی می‌خوری؟ چون می‌ترسم غذای سفیدپوست‌ها باعث شود منطوق و عادت‌هایت مثل سفیدپوست‌ها شود. پسر، در راه‌هایی که انتخاب می‌کنی تجدیدنظر کن و قدم‌هایت را درست مثل پسر ولخرج کتاب مقدس این بار در جهت ثواب بردار، آن وقت می‌توانم قبل از مردنم تو را متبرک کنم و از خداوند برایت رحمت بخواهم. من هر روز نگزی را به خرج خودم به باشگاه آماده‌سازی زنان برای ازدواج می‌فرستم و کلی پول خرج می‌کنم که راه‌های شوهرداری را به او آموزش دهند و تا می‌توانند غذاها و مواد چاق‌کننده به او بدهند. آن جا پول می‌گیرند تا او را آن قدر چاق کنند که مثل یک هندوانه‌ی آب‌دار، گوشتالو

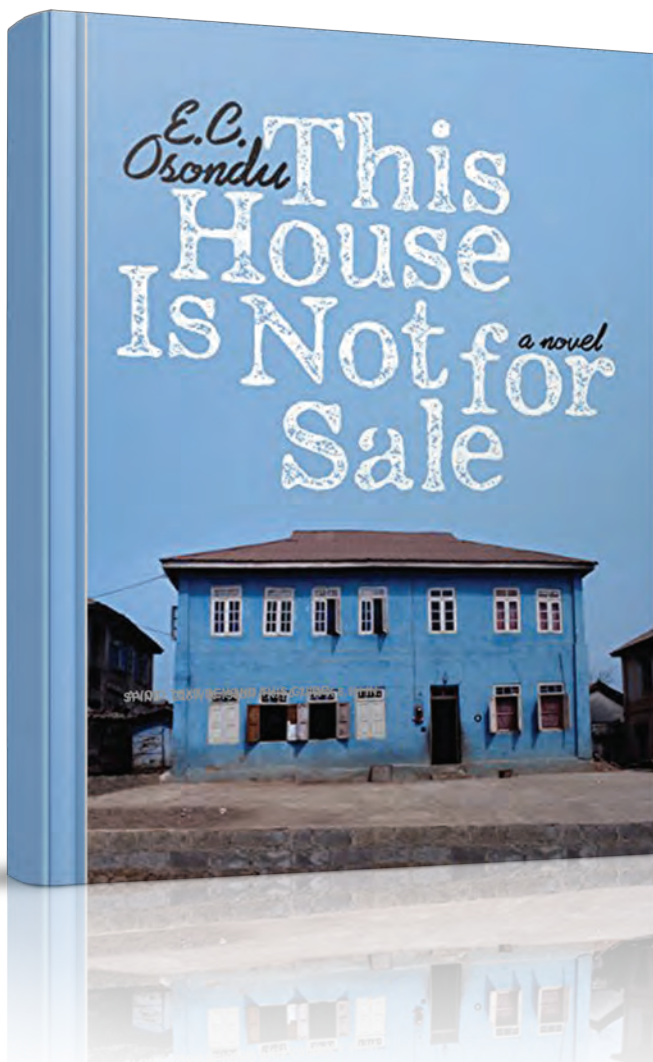
## نامه ای از خانه

ای.اس.ازاندو در سال ۱۹۶۶ در نیجریه به دنیا آمد. چندین سال در شرکتی تبلیغاتی مسئول کیفی تبلیغات فرهنگی بود. با وجود علاقه‌ی شدیدی که به کشورش نیجریه داشت، به دلیل کمبودها و عدم وجود شرایط مطلوب برای ادامه‌ی کار نویسنده‌ی اش به آمریکا مهاجرت کرد.

او از مدت‌ها پیش در سیراکیوس (Syracuse) نیویورک زندگی می‌کند، جایی که به عنوان استاد در دانشگاه سیراکیوس مشغول به کار است. سال ۲۰۰۶ با داستان «نامه‌ای از خانه» برنده‌ی جایزه‌ی اول، و داستان دیگرش «چشمان جیمی کارتر» در سال ۲۰۰۷ نامزد نهایی جایزه‌ی کینشد. او تا کنون سه مجموعه داستان منتشر کرده‌است و چندین رمان، مجموعه و گلچین ادبی را ویراستاری کرده‌است. ازاندو هم اکنون در حال نوشتن اولین رمانش است و مجموعه داستان چهارمش به وسیله‌ی انتشارات مکنزی مراحل پیش از انتشار را می‌گذراند. به گفته‌ی خودش تنها مشوق‌ها و محرک‌هایش برای نوشتن کتاب‌هایی بوده‌اند که می‌خوانده است، و منابع الهام و تأثیرش جان ادگار ویدمن، زادی اسمیت، فیلیپ راث، ریموند کارور و سالینجر بوده‌اند.

چرا تو مانند بچه‌های خوب نیجریه‌ای دیگری که به آمریکا رفته‌اند از آن جا پول نمی‌فرستی؟ تو حتی به خانه‌ات سری هم نمی‌زنی. نکند با یک زن سفید ازدواج کرده‌ای؟ فراموش نکنی که من برای یک زن خوب پیدا کرده‌ام. اسمش نگزی است. والدینش مسیحیانی باایمان و مادرش مانند من عضو اتحادیه زنان کاتولیک مؤمن است. لطفن رابطه‌ی خوبی را که طی سال‌ها با خانواده‌ی نگزی ایجاد کرده‌ام نابود نکن.

\*هداگابلر نام نمایشنامه‌ی هنریک ایبسن است



نگاه شان را لحظه‌ای از رویم برنمی‌داشتند، وقتی کوکا می‌نوشتیدم، وقتی برنج می‌خوردم و وقتی به طرز احمقانه‌ای مثل مرغ سرکنده می‌رقصیدم. جوانک یک بار دیگر بازگشته است، این بار با هواپیما، و قول داده‌است دفعه‌ی بعد که بیاید خانه‌ی پدرش را خراب کند و جای آن برایش یک قصر بسازد.

مدتی است و سوسه شده‌ام نگرزی عروس تو را به آزوکا پسرعموی جوانت بدهم تا برایم یک بچه بیاورد و بتوانم او را روی زانوهایم، قبل از آن که بیش از حد فرسوده و از کار افتاده شود، تاب بدهم و بخوابانم. اما مادر نگرزی قبول نمی‌کند. او با غرغر دست‌هایش را به هم زد، مثل مار هیس کرد و گفت: "مگر دختر من گوشت قربانی است که از این دست به آن دست شود! یکی دستمالی‌اش کند و تکه‌ای از آن بردارد و بعد آن را به دیگری بدهد!" بالحن استهزا آمیزی به سویم پرخاش کرد و در حالی که به آرامی از من دور می‌شد گفت که اگر بار دیگر بخواهد برای دخترش شوهری پیدا کند،

شود و تلپ تلپ صدا بدهد. خداوند قدغن کرده دختری از خانواده‌ی اصیلی مثل نگرزی روز عروسی‌اش مانند یک ماهی بنگو خشک شده لاغر به نظر بیاید. این روزها فرستادن یک عروس آینده به یکی از این باشگاه‌ها پول کلانی می‌خواهد چون زنانی که این مکان‌ها را اداره می‌کنند همگی در حال مرگ هستند، یا پیر و فرتوت شده‌اند و نسل جوان‌های جدید این جاها را عصر حجری و وحشیانه می‌خواند. این‌ها ترجیح می‌دهند زن‌هایشان لاغر و خشک مثل دسته‌ی جارو باشند.

پسرم، هرگز من را به سوژه‌ی خنده‌ی مردم تبدیل نکن. از تو خواهش می‌کنم نگذاری آن‌هایی که از من خمیردندان‌شان را قرض می‌گرفتند در آخر دندان‌هایی براق‌تر و نفسی خوش بوتر داشته باشند. مطمئنم که پسر ادیلی را یادت هست (شما با هم به یک مدرسه‌ی ابتدایی می‌رفتید). لات محله که معتاد هم بود. آیا می‌توانی باور کنی، آن پسره‌ی الاف لندهور، یک روز صبح بیدار شد و اعلام کرد که می‌خواهد به اروپا برود! همه‌ی ما فکر کردیم که بالاخره ماری جوانا سیب‌های لخت مغزش را به هم متصل کرده‌است، اما چقدر در اشتباه بودیم. او با یک کامیون حامل گوجه‌فرنگی همراه شد و به شرق رفت، با اتوبوس خود را به مالی رساند و عضو کاروانی از شترسوارها شد که از صحرا می‌گذشت. بسیاری از آن‌ها از تشنگی در بیابان تلف شدند اما او جان سالم به در برد. او در مراکش کاری در یک سایت ساختمانی پیدا کرد و توانست پول کافی بدست بیاورد تا به چند باربر بدهد که او را با قایق به اسپانیا ببرند. به مقامات اسپانیا گفت که یک لیبرایی است که از جنگ فرار کرده‌است، و آن‌ها به او اجازه کار دادند. باید این‌جا می‌بودی وقتی دقیقن پنج سال بعد به خانه برگشت؛ با چمدان‌ها و جعبه‌هایی پر از سوغات و یک ست تلوزیون، طلا و بدلیجات، لباس و تا دلت بخواهد پول، که مثل ریگ خرج می‌کرد. در آن چند روزی که این‌جا بود خانه‌ی پدرش چه مکانی که نشده بود؛ جایی که همه‌ی اهالی می‌رفتند، می‌نوشتند و می‌خوردند. من اصلن دلم نمی‌خواست همراه جمعیت به آن‌جا بروم اما این را هم نمی‌خواستم که متهم شوم تمایل نداشته‌ام برای آرزوی کامیابی کنم. پس پاهایم را تا آن‌جا کشاندم و همراه بقیه با آن خانواده نوشیدم و خوردم و شادی کردم. آن‌جا همه‌ی نگاه‌ها به سوی من بود، و از من می‌پرسیدند چه خبر از پسر تو، پس کی با سوغاتی‌های خوب باز می‌گردد، کی مثل ادیلی‌ها ما را دعوت می‌کند تا بیاییم بخوریم و بنوشیم؟ گل پسر تو را می‌گوییم که به آمریکا پرواز کرده‌است. به پسر ادیلی نگاه کن که با پای برهنه و پیاده رفت، و با پول و سوغات گران بها بازگشت. البته هیچ‌کس این حرف‌ها را به زبان نیاورد، اما من می‌توانستم آن‌ها را از چشم‌هایشان بخوانم. سنگینی



لورن گرین. هنوز به مدرسه نرفته بودی که کلاه کاوبوی سرت می گذاشتی، تکه چوب خشکی که وانمود می کردی سیگار است گوشه ی لب، لب هایت را جمع می کردی و از توی دماغ با صدایی که سعی می کردی شبیه هنرپیشه های توی تلویزیون باشد حرف می زدی. اصلن تعجب نکردم وقتی که گفتی می خواهی به آمریکا بروی چون تو در روزی به دنیا آمدی که پرچم آمریکا در کره ی ماه کاشته شد، و شب هایی که قرص ماه کامل می شد، در حالی که بقیه ی کودکان سعی می کردند شکل های مختلف در ماه ببینند، تو دوان دوان به حیاط پشتی می آمدی و به من می گفتی پرچم آمریکا را در ماه دیده ای که به سوی تو به اهتزاز درآمده و تکان تکان می خورده است.

و حالا می خواهم یک راز خانوادگی را با تو در میان بگذارم. اوایل دهه ی ۱۹۴۰ پدربرت موفق شد از دانشگاه هاوارد پذیرش بگیرد. همان هاوارد که پان آفریکانیست بزرگ و رهبر مبارزات استقلال طلبانه ی کشورمان؛ نمدی آزیکوی بزرگوار و شریف را به وجود آورده است. پدربزرگت همه ی مزارع اش را به کمپانی اتحادیه ی آفریقا فروخت تا بتواند هزینه ی سفر او را با کشتی های شرکت دمپستر بزرگ تأمین کند. مادربزرگت هم زیورآلات اش را فروخت و پولش را به او داد. وقتی پدربرت به بندر لوگوس رسید، به دام افراد شیاد افتاد. آن ها متقاعدش کردند که می توانند پول هایش را دوبرابر کنند. آن شیادان سربازان نیروهای مرزی آفریقای غربی بودند که تازه پس از نبرد در برمه از خدمت مرخص شده بودند. آن ها تمام روز را در اسکله ولگردی می کردند و به دنبال دهاتی های ساده لوحی مثل پدر تو می گشتند. پدربرت برای خودش این طور استدلال کرده بود که اگر پولش دوبرابر شود، نیمی از آن را به خانواده اش پس می دهد و با نیمه ی دیگر به آمریکا سفر خواهد کرد. مردان شیاد پول او را گرفتند و پس از چندی

خانواده ی بهتری برای او پیدا خواهد کرد، خانواده ای که در آن همه چیز رشد کرده و رسیده باشد، نه مثل خانواده ی ما لم یزرع و بی روح. بعد از این اتفاق او دیگر در جلسات انجمن زنان کاتولیک شرکت نمی کند و هر وقت مرا می بیند که به سمتش می آیم، با عجله به آن سوی خیابان می رود.

تو هیچ بهانه ای برای نفرستادن پول نداری، چون اتحادیه ی غرب در خیابان ما یک دفتر تأسیس کرده است. هر روز می بینم زنان و مردانی که فرزندان مهربان و دلسوزی در آمریکا دارند شاهانه به سوی دفتر گام بر می دارند و در حالی که با غرور به اطراف نگاه می کنند، با بقچه های پر از بسته های بزرگ اسکناس نایرا بیرون می آیند. آن ها دست آزادشان را برایم تکان می دهند و بسته های پول را محکم می چسبند، انگار می ترسند که بخواهم مقداری از پولشان را قرض بگیرم. این را بدان که گوش من پر شده است از نصیحت ها و پیشنهادهای که مردم مختلف درباره ی تو به من می دهند. به هر صورت همان طور که مردم در دیار ما می گویند، روزی که در آن یک فیل بمیرد روزی است که هر نوع چاقویی در آن پیدا می شود. یک بار یک دکتر بومی گفت که می تواند طلسمی مخصوص همین کار به من بدهد که کاری می کند تو در آمریکا هر کاری که داری رها کنی و با اولین پرواز به نیجریه بازگردی. گفت این طلسم تا حدی قدرت دارد که حتی اگر هیچ پروازی به این جا نباشد، با اولین کشتی بازخواهی گشت. اما تو پسر من هستی و من هرگز نمی توانم کاری کنم که به تو صدمه و آسیبی برساند. پسر آکلسی با طلسمی شبیه این از آمریکا بازگشت. او اکنون در خانه و کنار پدر و مادرش است؛ او ژاکتی ژنده می پوشد و مثل روح در خیابان ها بالا و پایین می رود و بچه ها را می ترساند، همیشه خنده ای ترس ناک بر لب دارد و زیر لب اسم شهرهای بزرگ آمریکا را مثل ورد زمزمه می کند.

نمی خواهم تهدیدت کنم یا بترسانمت اما لطفن کاری نکن که چاره ی دیگری نداشته باشم. تو در روزی متولد شدی که آمریکایی ها برای اولین بار به ماه رفتند و با یک بیماری چشمی به نام آپولو بازگشتند. خوب به خاطر دارم که همین که آن ها از ماه به زمین بازگشتند چشم های همه ی مردم قرمز شد و مثل شیر آب چکه می کرد. گفته می شد که این بیماری مجازات و عذاب الهی است بر مردم زمین که از فاصله ی نزدیکتر به چشم هایش خیره شدند و جای پاهایشان را بر چهره اش باقی گذاشتند. به همین دلیل وقتی گفتی می خواهی برای تحصیل به آمریکا بروی، اصلن تعجب نکردم. حتی وقتی بچه ی کوچکی بودی، هر روز کانال بونانزا\* را از تلویزیون قدیمی سیاه و سفیدمان نگاه می کردی و هر هفته اسم جدیدی به خود می دادی. یک هفته دان بلاکر بودی، هفته ی بعد پرنل رابرتز و بعد تر مایکل لاندن و



آنها پرنده‌های رنگارنگ بزرگی بودند با پرهایی که انگار با قلم‌مو بر روی تنشان نقاشی شده بود. مزرعه‌دارها هرگز آزارشان نمی‌دادند؛ آنها مهمان‌های باشکوهی بودند و به همین شکل هم با آن‌ها رفتار می‌شد، هیچ وقت خرابکاری نمی‌کردند، برخلاف کولاها، تنها دانه‌های برنجی را که بر روی زمین افتاده بود نک می‌زدند. به محض این که زمان دروی محصولات فرا می‌رسید، به دور هم جمع می‌شدند و با هم پیچ‌پیچ می‌کردند، انگار برای سلامتی همگان در سفری که دریایش دارند دعا می‌کنند، و همزمان مانند یک گروه منظم پرمی‌کشیدند.

اما یک سال، یکی از پرندگان مهاجر عقب کشید. درحالی که بقیه ی پرندگان دور هم جمع شده بودند، خود را گرم می‌کردند و آماده‌ی پرواز می‌شدند، او گوشه‌ای روی زمین نشسته بود و بی‌توجه به خاک نوک می‌زد. پرندگان درحال حرکت به او اشاره کردند و با زبان جیغ مانند پرنده‌ای شان به او نهییب زدند که عجله کند. اما او به ایشان کوچکترین محلی نگذاشت. پرندگان، ناامید شده و او را پشت سر گذاشتند و رفتند. وقتی کشاورزان روز بعد پرنده را دیدند، سعی کردند او را بپراندند و وادارش کنند به سرزمین مادری اش برگردد، اما او همچنان به نوک زدن و خوردن دانه‌های برنج ادامه می‌داد. پس از چندی آرام آرام به دنبال یک گروه از پرندگان کولا پرواز کرد و در تخریب و نابود کردن دسته‌های درو نشده‌ی شالی به آنها پیوست. کشاورزان با خود گفتند حالا دیگر او مانند یک پرنده‌ی مهمان مهاجر رفتار نمی‌کند، و تصمیم گرفتند با او همان طور برخورد کنند که با کولاها می‌کنند. آن‌ها او را با تیر زدند و با گوشتش برای نهار پلو گوشت درست کردند. پسرم، امیدوارم تو مانند آن پرنده‌ی مهاجر استرالیایی غریب نشده باشی که سرزمین مادری اش را فراموش کرد.

صندوقی به دستش داده و از او قول گرفتند که تا فردا بازش نکند. وقتی پدرت در صندوق را باز کرد، در آن دسته‌های تر و تمیزی از روزنامه دید که به سایز اسکناس ده پوندی بریده شده بودند. او پس از این که فهمید چه کلاهی سرش رفته، چنان آشفته شد که تصمیم گرفت خود را به اقیانوس اطلس بیاندازد، که زنی کلوچه فروش جلوبیش را گرفت و او را به خانه اش برد. پس از چندی به عنوان معلم خصوصی مشغول به کار شد و توانست مقداری پول پس انداز کند. سپس برای به دست آوردن فرصت‌های بهتر شغلی به سیرالئون رفت. آن سوترها در خانه، خانواده اش تصور می‌کردند او اکنون در آمریکا مشغول به تحصیل است. در همان روزها که او در سیرالئون به سر می‌برد پدر بزرگت به شدت مریض شد. به عنوان پسر ارشد، همه منتظر بودند که او بر بالین پدرش حاضر شده و وقتی او آخرین نفسش را کشید، دست‌هایش را صلیب وار بر روی سینه‌اش قرار دهد. ریش سفیدان جلسه‌ای برگزار کردند و تصمیم گرفتند از جادوگری بخواهند طلسمی کند که او را بازگرداند و این طلسم بود که پدرت را از سیرالئون به خانه آورد. به محض رسیدن او پدر بزرگت نفس آخرش را کشید، اما نه قبل از اینکه بتواند پسرش را که قلب او را شکسته بود آق کند. پدر بزرگ در نفرینش گفت همان طور که پدرت او را مایوس کرد، پسر خود او نیز همین کار را با او خواهد کرد.

آیا هنوز یادت هست پرنده‌هایی را که آن همه راه از استرالیا به روستای ما مهاجرت می‌کردند تا در شالیزارها آشیانه بسازند؟ آنها حلقه‌های طلایی براقی به دور پاهایشان داشتند که بر رویشان نوشته شده بود "پارک وحش ملبورن". باید یادت باشد که برای تماشای پرنده‌ها می‌رفتی که تمام روز می‌خواندند و بازی می‌کردند، به دنبال دانه‌های برنج می‌گشتند و در حوضچه‌های آب شالیزار شنا می‌کردند.



کودکان و نوجوانان از راه‌های مختلفی با بخش مکاتبه‌ای آشنا و جذب این واحد می‌شوند. کارشناسان و مربیان ادبی این واحد همواره شیوه‌های خلاقانه برای جذب عضو پیدا می‌کنند و این همه‌ی ماجرا نیست. گام بعدی آنها استفاده از روش‌های موثر برای پایدارسازی و ادامه‌ی ارتباط با این اعضاست. در کارنامه به انعکاس شیوه‌های جذب و پایدارسازی اعضای مکاتبه‌ای خواهیم پرداخت.

## مداد دوستی

الهام زارعی‌زاده، کارشناس ادبی استان کردستان

### روند اجرایی این برنامه:

در قدم اول کلیه‌ی پرونده‌های پاسخگویی بررسی می‌شود و اعضای فعال، نیمه فعال و غیر فعال تفکیک می‌گردد. در این بین پرونده‌ی اعضایی که زمان عضویتشان به پایان رسیده است، نیز جدا می‌شود. بعد فراخوان برنامه با ذکر موارد لازم و نیز با ذکر مشخصات نامه‌ی یادآوری و طرح مکاتبه‌ای، نوشته و به تعداد مورد نظر تهیه می‌شود. در کنار آن نامه‌ی خداحافظی برای دیگر اعضا هم نوشته می‌شود.

پس از آنکه همه‌ی موارد آماده سازی شد، پاکت‌ها با ذکر مشخصات و به تفکیک روستاها با نامه‌ها و ماکت مدادها آماده سازی می‌شود.

از آن جا که بازوی اصلی بخش مکاتبه‌ای، کتابخانه‌های سیار روستایی هستند لذا پاکت‌های آماده شده به تفکیک هر روستا، در اختیار مربیان سیار روستایی قرار می‌گیرد. پس از نوشتن اعضا، آثار آنها در مراکز فاقد مربی ادبی و نیز کتابخانه‌های سیار جمع آوری و به مرکز آفرینش‌های ادبی منتقل می‌شود.

از آن جایی که پاسخ به هر نامه و برخورد با هر اثر عضو متفاوت از دیگر اعضاست و هر عضو بسته به آنچه برای مربی ارسال کرده است، به راهنمایی و اطلاعات ویژه‌ای نیازمند است، نامه‌ها به نوبت بررسی و پاسخ داده می‌شوند.

اجرای این برنامه دو سویه است و فرایند از ارسال نامه‌ی فراخوان و مداد دوستی آغاز شده و تا ارسال نامه و اثر عضو و نیز ارائه‌ی پاسخ مناسب و متناسب به او ادامه پیدا می‌کند و به نظر می‌رسد پس از آن نیز ادامه خواهد داشت. آفرینش‌های ادبی امیدوار است این برنامه نوید بخش شکوفایی و پویایی هر چه بیشتر بخش مکاتبه‌ای استان باشد. دوستی‌ها همیشه از جایی شکل می‌گیرد. مداد دوستی هم در آفرینش‌های ادبی کانون استان کردستان پیک و نشانی ست برای شروع دوستی؛ دوستی بین اعضای مکاتبه‌ای در هر کجای استان با مربیان آفرینش‌های ادبی.

### اهداف این برنامه:

• معرفی این بخش از فعالیت‌های کانون در استان «در سطح خارج از کانون با ارائه گزارش و خبر»

برنامه «مداد دوستی» با هدف ایجاد زمینه‌ی مناسب جهت کشف و پرورش استعداد‌های ادبی و پایدارسازی اعضای بخش مکاتبه‌ای، در استان کردستان شکل گرفت. این برنامه سفر خود را در اولین روزهای دی ماه سال ۱۳۹۸ آغاز کرد و از شهرها و روستاهای استان گذشت تا هم با اعضای دیرین بخش مکاتبه‌ای تجدید میثاقی کند و هم اعضای جدیدی را به عضویت درآورد.

این برنامه با همکاری مربیان سیار روستایی استان برگزار می‌گردد و در اختتامیه با بررسی آثار و حضور در روستاهای مجری طرح، ضمن برگزاری کارگاه‌های حضوری، از شرکت‌کنندگان تقدیر می‌شود.

برگزاری سه دوره متوالی «مداد دوستی» همراه با معرفی این بخش از فعالیت‌های کانون در استان، تمرین نوشتن و آموختن مهارت نوشتن در اعضای علاقمند، برای جذب اعضای جدید و حفظ و نگهداری اعضای خود تلاش کرده است.





آسمان، درخت‌ها و پرنده‌ها را نگاه کن....  
 هوا روشن است. برف مهمان دست‌های مهربان درخت‌ها  
 شده است و آیدر در میان دشتی از پنبه‌های سفید نشسته  
 است. ادامه‌ی این داستان با توست ...  
 یادت باشد اسم و فامیل، تاریخ تولد، آدرس خانه، تلفن  
 همراه و ثابت را هم بنویسیم.  
 می‌توانی نامه و اثرت را روی کاغذ بنویسی و به آدرس  
 سنندج، خیابان طالقانی، خیابان ورزش. پارک نسیم.  
 جنب سالن ورزشی تختی، کانون پرورش فکری کودکان و  
 نوجوانان استان کردستان، بخش مکاتبه‌ای مرکز آفرینش  
 های ادبی پست کنی.  
 همیشه نامه‌ها را با خداحافظی به پایان می‌بریم. آخر  
 همین نامه هم می‌نویسیم: خداحافظ! اما خداحافظ در  
 عالم دوستی یعنی چشم‌انتظاری. چشم‌انتظار رسیدن  
 نامه و اثرت هستیم ...

- تمرین نوشتن و آموختن مهارت نوشتن در اعضای  
علاقه‌مند
- پرورش و رشد نوشتاری در اعضا
- حفظ و نگهداری اعضای مکاتبه‌ای
- تقویت ارتباط مؤثر با اعضای مکاتبه‌ای
- تشویق و انگیزه‌بخشی به اعضا با ایجاد زمینه‌ی مناسب  
برای خلق اثر

### نمونه‌ی نامه‌ی مری

به نام خداوند مهربانی  
 دوست خوبم سلام. یک سلام گرد و تیلی تقدیم به خورشید  
 نگاه تو.  
 امیدوارم شاد و سلامت باشی.  
 من برای تو یک نامه نوشته‌ام. نامه‌ای برای خودِ خودِ تو.  
 می‌دانی! لحظاتی در زندگی وجود دارد که احساس عجیبی  
 در وجودت رخنه می‌کند و قلم در دستانت به شوق نوشتن  
 می‌تپد و دلت می‌خواهد یک دوست نوشته‌ات را بخواند.  
 ما در مرکز آفرینش های ادبی کانون پرورش فکری کودکان  
 و نوجوانان می‌خواهیم دوستی‌ها را با آثارمان پیوند بزنیم.  
 اگر تو هم اهل مطالعه و نوشتن هستی، مدادت را به دست  
 بگیر و بنویس و نوشته‌ات را برای ما بفرست. ما می‌توانیم  
 قدم به قدم در مسیر نوشتن با هم تمرین کنیم و از  
 کتاب‌های شعر و داستان حرف بزنیم. می‌توانی از خودت  
 هم بنویسی تا بیشتر و بهتر با هم آشنا بشویم.  
 حالا یک نفس عمیق بکش. یک، دو، سه ... حالا پنجره را  
 باز کن.





### تکه‌هایی درباره‌ی نامه‌نگاری در زیست‌نویسندگان زن ایران

مه‌دی یزدانی خرم

این دوران متنی چون منشآت قائم‌مقام به اثری کاملاً ادبی تبدیل می‌شود و دفترچه‌ی خاطرات اعتمادالسلطنه به یکی از مهم‌ترین تک‌نگاری‌های تاریخ دوران ناصری. تسهیل نوشتن نامه در سال‌های پایانی حکومت ناصری و بعدش اتفاق مشروطه دوران شکوفایی نامه‌نگاری به معنای مصطلحش را رقم می‌زند. ما از دوران کوتاه مشروطه انبوهی نامه در اختیار داریم که شخصیت‌های مختلف سیاسی، ادبی، مذهبی و اجتماعی به هم نوشته‌اند. اما چیزی که موضع این نوشتار است در سایه‌ی این تحول حرکت می‌کند و آن نقش و حضور زنان متجدد است در این سنت. اینکه تا چه حد با نمونه‌هایی از نامه‌نگاری زن‌های ایرانی در صد و اندی سال اخیر به معنای مدرنش روبه‌رو هستیم... امری که پاسخ به آن ما را به کنه تاریخ معاصرمان راهنمایی می‌کند.

#### غیاب طولانی و ممتد

در سال‌های اخیر شاهد انتشار مجموعه‌نامه‌های نسبتاً زیادی بوده‌ایم از نویسندگان یا شخصیت‌های تاریخی ایران معاصر به همدیگر. از نامه‌های نسبتاً پرشمار و مهم صادق هدایت تا نامه‌ی مهم و بلند ابراهیم گلستان به سیمین دانشور، از نامه‌های نیما یوشیج تا نامه‌های جذاب بهرام صادقی. هرچند تمام اینها کنار هم در تقابل با همین نگاه در سنت اروپایی قرن نوزده و هجده بی‌نهایت ناچیز است. چه نامه برای نویسندگانی چون بالزاک، فلوربر، داستایوفسکی، چخوف، زولا و... امری کاملاً روایی محسوب می‌شده و کافی است مراسلات بین این نام‌ها را با مخاطبان فراوانشان دید. در قرن بیستم مثلاً نامه‌های شخصی چون آلبر کامو چند صد صفحه است و نامه‌های سلین در مجموعه‌ی پلید به نزدیک دو هزار صفحه می‌رسد (و این فارغ از نامه‌های نویافته‌اش و برخی مجموعه‌نامه‌هایش به اشخاص است). بخش مهم دیگری از تصویر زن اروپایی در آستانه‌ی قرن نوزدهم و اواخر قرن هجده را می‌توان در نامه‌هایشان دید. اوج این امر مادام دواستال است. یک رومان‌نویس پرشور که عملاً مجموعه‌ی نامه‌هایش به نویسندگان و شعرای هم‌دوره‌اش بالغ بر هزاران صفحه می‌شود. در این نامه‌ها می‌توان سیر فکر نوی زن فرانسوی آن دوره فرانس را دید در تقابل با بسیاری مسائل اجتماعی. یا نامه‌های ژرژ ساند که مجموعه‌ای شگفت‌آور هستند از تأملات ادبی، عاطفی و حتی سیاسی او. اما در تاریخ ادبیات جدید ایران با نهایت اغماض هم نمی‌توان چنین رویه‌ای را در بین زنان نویسنده و شاعر مشاهده کرد. غیر چند نمونه معدود

سنت نامه‌نگاری در تاریخ ادبیات ایران قدمت طولانی ولی نه چندان متواتری دارد. در واقع اگر بخواهیم به نامه به‌عنوان یک ساختار روایی-ادبی نگاه کنیم که درش نویسنده تلاش داشته چیزی بیش از انتقال مفاهیم انجام دهد نمی‌توانیم چندان دور برویم و در تاریخ ایران عقب‌گرد کنیم. هرچند انبوهی نامه از دوره‌های مختلف تاریخی ایران به خصوص صفویه باقی مانده است اما اصولاً ساختار این نامه‌ها بیشتر در کسوت فرمان‌های حکومتی است یا دستورهای سیاسی میان رده‌های مختلف صاحبان قدرت در ایران. آیا ناامنی باعث چنین رفتاری شده یا نویسندگان و شعرای ایرانی میلی نداشتند برای نوشتن به همدیگر؟ هیچ‌کدام از این دو گزینه چندان صحیح به نظر نمی‌رسند و نمی‌توانند ما را دچار درک واقعیت امر کنند. برای فهم این امر باید به بافت تربیت فکری بازگردیم. بافتی که درش حدیث نفس‌ها با باورهای فردی و احساسی جایی در نامه‌ها نداشتند. از سویی دیگر سنت کتابت در ایران اصولاً تعریف دیگری برای نامه‌نگاری قائل بوده است. مثلاً در اقلام خطوط فارسی برای نوشتن نامه از خط‌هایی استفاده می‌شد که ریز و روان بودند. گونه‌ای از خط «تعلیق» یا حتی در انواعی خاص که شکل‌هایی رمزگشایانه به اثر می‌بخشید، نویسنده سراغ خطوطی چون «غبار» یا «معما» می‌رفت.

با این نگاه بی‌تردید نامه‌نگاری به منظور روایت احوالات شخصی‌تر و خارج از ساختارهای سیاسی عمر چندان‌اند ندارد و می‌تواند به اواسط دوران قاجار بازگردد. در اروپا نیز عملاً از اواسط قرن هجدهم است که شاهد رشد نامه‌نگاری‌های این‌چنینی می‌شویم بین اشخاص مختلف؛ هرچند این امر با نوشتن «تأملات روزانه» بی‌نهایت تفاوت دارد و از قضا بسیاری از درخشان‌ترین متون جریان‌ساز در قرون وسطای اولیه و متأخر در همین قالب نوشته شده‌اند. از سویی نباید از یاد برد که در عهد جدید و رسالات و کتاب‌های وابسته به آن از ساختار نامه برای بیان احکام دینی بسیار استفاده شده است و کافی است به یاد آورید متن‌هایی را که با عنوان نامه‌های پولس قدیس شناخته می‌شوند. منتها نباید فراموش کرد این معنا دخل چندان‌اندی به نامه‌نگاری به معنای امروزی‌اش ندارد. و اصولاً باید با دقت به معنای «نامه» توجه کرد تا دریافت از کدام نامه سخن گفته می‌شود... بازمی‌گردم به دوران قاجار و عهد ناصری. زمانی که روزانه‌نویسی‌ها نیز معنای نامه پیدا می‌کند. در



نمی‌کنند. چرا؟ چون نامه خطرناک است... اگر به ذاتِ نامه نوشتن بازگردیم به خوبی درمی‌یابیم که درش نوعی افشاگری و واگذار کردن کلمات به مخاطب و «دیگری» ای وجود دارد که صاحب کلمات مذکور می‌شود. با مرور نشریات عامه‌پسند سال‌های بیست و سی به خوبی می‌توان دید که افشای رازهای شخصی از طریق انتشار نامه‌های جنجالی فلان هنرپیشه یا خواننده تا چه حد مسیر زندگی ایشان را تغییر می‌داده است. بعد گذشت پنجاه سال از مرگ فروغ فرخزاد هنوز کسانی پی نامه‌هایی از او هستند که ممکن است درشان افشاگری‌هایی مخاطب‌پسند وجود داشته باشد. و اصولاً سنتِ ممه‌ور کردن نامه و سوزاندنش در بسیاری مواقع در سال‌های دور بی‌ارتباط نبوده با این امر. زن متجدد ایرانی در چند جبهه درگیر مبارزه بوده. و احتمالاً آخرین چیزی که نیاز داشته بیان منویاتِ شخصی‌اش بوده از طریق نامه‌هایش. اکثر زنان مهم تاریخ ایران در صد سال اخیر به ندرت نامه‌نگاری‌های هدفمند و مطول با اشخاص مختلف داشته‌اند. «دیگری» قابل اطمینان نبوده است و از طرفی انتشار این نامه‌ها حتی در شکل مراوداتی دوستانه کاملاً هویت و جایگاه خانوادگی ایشان را به خطر می‌انداخته است... از سویی دیگر در دو سوی یک نامه باید تعادلی وجود داشته باشد؛ تعادلی برآمده

مانند سیمین دانشور. دلایل امر هم کمابیش روشن است. چارچوب‌های بسته اجتماعی حتی برای زنان متجدد زمانه نو نیز چندان فراخ نشده‌اند تا بتوانند در ساختار نامه به «دیگری» چیزی بنویسند. و درک این دیگری بسیار اهمیت دارد. اگر به نامه‌های پرشمار سیمین دانشور نیز رجوع کنیم درمی‌یابیم اکثرشان را برای همسر قانونی‌اش جلال آل احمد نوشته است. معدود نامه‌های باقی‌مانده از فروغ فرخزاد بیشتر خبری هستند و فاقد نگاهی ادبی. نویسندگی چون گلی ترقی نیز تا به امروز نامه‌هایی منتشر نکرده است و در جریان‌های چپ نیز سنت نامه‌نگاری عمدتاً شکلی نمادین و مانیفست‌وار داشته که از اهمیت آنها به شدت کم می‌کند. در یک کلام جسارتِ دیالوگ در این ساختار میان زنان و مردان ادبیات و هنر ایران چندان وجود نداشته است. بعد شکست مشروطه و دوران کوتاه احمدشاه و سپس پهلوی اول حضور زنان در برخی محافل روشنفکری محسوس می‌شود. اما همان‌طور که براهنی در کتاب مهمش تاریخ مذکر می‌آورد امرِ زنانه حتی از سوی عمده مردان ایرانی بیشتر خوانشی تزئینی داشته است (نقل به مضمون).

در این دوران زنان مهمی مثل خانم فخرالدوله وجود دارند که تحولات اجتماعی مهمی را رقم می‌زنند اما شکل و کارکرد ذهنی‌شان به نحوی است که به این مسائل ورود

از هم‌شأنی و جدیت. نسل اول ادبیات ایران تقریباً خالی از زنان هنرمند جدی است. به‌واقع از اواسط دههٔ چهل حضور زنان نویسنده کمی پررنگ‌تر می‌شود. برای همین غیاب عمیق این زن در عرصهٔ مذکور یکی از دلایلی بوده که نیاز به نامه‌نویستن‌های مطول و فکری را رقم نمی‌زده است. نیازی که برآمده باشد از حسِ گفت‌وگو... امرِ گمشده و شاید ناقص تاریخ ادبیات ایران. صادق هدایت شکل این زن را در روایت‌های خود کاملاً به نسل‌های بعدی منتقل می‌کند؛ لکاته، معشوقه یا اثیری... این نگاه درون‌متنی به زن ایرانی در جو ادبیات ایران گاهی تبدیل به باوری کاملاً عمومی می‌شود. و این مثلثِ قدرتمند عملاً تا همین چند دهه پیش (فارغ از نگاهی که زنِ مادر، ایثارگر و قهرمانِ حزبی نیز تولید کرد) در نگاه نویسندگان ایرانی به‌وضوح حضور داشت و دارد. این باور قدرتمند که هر شکلش در آثار نویسندگان مختلف از چوبک و آل‌احمد گرفته تا افغانی و حجازی اوج می‌گیرد، راه‌گفتمان را می‌بندد. زنِ سوژهٔ متنی مردانه می‌شود. حتی فروغ سدشکن نیز به‌واسطهٔ جنس جدیدی که از زن بودن (نه شاعر بودن) ارائه می‌کند در سال‌های دههٔ چهل یکی از سوژه‌های مطبوعات زرد آن زمانه است. پس به‌هیچ‌وجه نمی‌توان از این نقشِ تاریخی برآمده از نگاه هدایت غافل شد. به کلامی صریح‌تر، اکثر نویسندگان نسل‌های نخست ادبیات ایران چندان زنان نویسنده را به رسمیت نمی‌شناسند. آنها سوژه‌های نوشتن هستند. حتی نویسنده‌ای توانمند چون سیمین دانشور رمان مهم سووشون را کمی بعدِ مرگ آل‌احمد منتشر می‌کند و سال‌ها بعد که کتابِ سنگی بر گوری منتشر می‌شود می‌توان نگاه خاص آل‌احمد را مشاهده کرد نسبت به برخی وجوه دانشور. پس عملاً «دیگری» ای که باید مخاطبِ نامه باشد چندان حضور و باوری به این امر ندارد. مخاطب اکثر نامه‌های صادق هدایت دوستان مشخص هستند. روشنفکران سنتی‌تر مانند نفیسی یا بهار هم به خاطر باورهای سنتی‌تر وارد این حوزهٔ رفتاری و روایی نمی‌شدند. پس چراغ‌های رابطه کاملاً خاموش است در آن سال‌ها. عدم درک گفتمانی میان اشخاص در ادبیات ایران را صرفاً نباید جنسیتی دانست. چه اصولاً ورای این سخنان کارکرد زیبایی‌شناسانهٔ نامه برای بسیاری از نویسندگان و شاعران ایران در سال‌های مذکور روشن نشده بود. شاید این امر به سنت شعری ایران نیز بازمی‌گشت. اینکه مجادلات قلمی را در روایت‌هایی آشکارتر بیان کنند. مثلاً درگیری ایرج میرزا را به یاد آورید با عارف قزوینی که به هجو تند عارف انجامید. همین عارف نامه‌های تلخی دارد از روزگارش که اکثرشان را به مخاطب‌های بسیار معمولی و گاه ناشناخته‌ای نوشته است. پس عملاً نامه تعریف بسیار

متفاوتی پیدا می‌کند و نمی‌تواند به یک ساختار منسجم تبدیل شود. از سویی دیگر زنان نویسندهٔ ایرانی تا یکی دو دههٔ اخیر در بیان منویات خود به‌شدت محافظه‌کارند. حتی نامه‌های کم‌تعداد غزاله علیزاده یا نوشته‌های سیمین بهبهانی نیز این را نشان می‌دهد. در این باور و به هر دلیلی زن نویسنده و شاعر ایرانی رأی به «اخلاقی بودن» می‌دهد و حفظ حریم شخصی‌اش با پنهان نگه‌داشتن آن. او قرن‌ها تندروری را احساس و تحمل کرده است. سیمین دانشور به‌عنوان یکی از نمادین‌ترین چهره‌های آن نسل عملاً در نقش مادربودگی فرومی‌رود، طاهره صفارزاده مسیر فکری و کاری‌اش را تغییر می‌دهد و مهشید امیرشاهی که بی‌پروا تر است جذب سیاست می‌شود. نویسندگان و شاعرانی که گرایش‌های حزبی داشتند نیز در راستای همان منویات نامه‌هایی برای «تاریخ» می‌نویسند! پوری سلطانی به‌عنوان همسر جوانِ اعدام‌شدهٔ مشهور، مرتضی کیوان، موضوع نامه‌های بسیاری می‌شود. در دههٔ پنجاه می‌توان نامه‌های فراوانی دید که با این نگاه نوشته شده‌اند و گاه به مخاطبانی نامعلوم؛ نامه‌هایی سرگشاده. نامه‌هایی از زنان هنرمند برای زحمت‌کشان و خلق. این روند در سال‌های بعد انقلاب با شدت و حدت ادامه پیدا می‌کند. مناسبات ادبی در سال‌های دههٔ شصت به پایین‌ترین شکل و حد خود می‌رسد. نویسندگان زن نسل جدیدتر مانند منیرو روانی‌پور یا شهرنوش پارسی‌پور چنان درگیر حفظ حداقل‌های نوشتن هستند که عملاً زمانی برای چنین رفتارهایی نمی‌یابند. عملاً غیاب کامل زن، نامه و دیگری. مخاطبان نامه‌ها پراکنده و رنجورند... و در این احوال و در سال‌های آخر دههٔ شصت ابراهیم گلستان نامهٔ بلند نامه به سیمین را می‌نویسد که انگار عصارهٔ تمام سال‌های سکوتِ نویسندگان زن ایرانی درش مستتر است.



## سکوتِ سیمین

نامه بلند ابراهیم گلستان به سیمین دانشور بی‌نهایت نمادین است. چه سیمین یکی از معدود زنان ایرانی بود که نامه‌های بسیار زیادی نوشت و از قضا این انتظار کاملاً وجود داشت که به نامه مهم دوست و نویسنده هم‌نسلش پاسخ بدهد، چون این نامه که روایتی است از راه و رفته و رفتار یک نسل بی‌پاسخ می‌ماند. حال اینکه چرا دانشور این نامه را پاسخ نمی‌دهد شاید دلایلی کاملاً شخصی داشته باشد اما برای من به مثابه یک تاویل کارکرد پیدا می‌کند. غیاب سیمین در این نامه‌نگاری استعانت است به غیابی تاریخی در مواجهه با دیگری. دیگری‌ای که اصولاً در جهان مذکر سال‌های چهل و پنجاه و شصت قدرت دیالوگ نداشت با جنسیت دیگر. ابراهیم گلستان در نامه خود به خوبی نشان می‌دهد که فضای مردانه ادبیات و هنر ایران تا چه حدی از غیاب زن رنج می‌برد و چگونه فروغ ناچار می‌شود بار اثیری، معشوقگی، بی‌پروایی و صفت‌های هدایتی را یک‌تنه حمل کند و ناگهان در خاک شود. به همین دلیل دانشور که از دل آکادمی بیرون آمده است می‌تواند بهترین مخاطبِ گلستان باشد. نامه ساختاری کلاسیک دارد و سکوت دانشور نیز پاسخی تاریخی. نشان از عوض شدن زمانه‌ای می‌دهد که درش سوژه‌بودگی زن چه به‌عنوان اثیری، چه مادر یا معشوقه رو به افول است. اتفاقی که عملاً در سال‌های پایان دهه هفتاد می‌افتد. غیابی پرمعنا که به‌ندرت می‌توان از آن روندی روایی یافت، در بحث با مرد یا زنی دیگر در این بافت معنا پیدا می‌کند. اگر فلوربر و زنان نویسنده زمانه‌اش نامه‌های بسیاری نوشتند، اگر ویرجینیا وولف در کتاب درخشان سه‌گیتی از ساختار نامه استفاده کرد برای روایت تاریخ، وضعیت در ایران متفاوت بود. من در آثار بسیاری از نویسندگان زن ایرانی متوجه استفاده از

شکل روایی نامه می‌شوم. انگار امری مرسوم تبدیل به فرمی ادبی می‌شود تا بتواند هم غیاب را به رخ کشد، هم نشان دهد که ذهن خودنگارانه زن ایرانی و شخصیت‌های او توانایی این پردازش را دارند. کافی است رمانی مانند چراغ‌ها را من خاموش می‌کنم را به یاد آورید؛ استفاده از روایتی نامه‌گون با حدیث نفس. نمونه موفق دیگری در نسل جدید رمان بهار برایم کاموا بیاور از مریم حسینیان است که تماماً بر اساس همین ساخت نوشته شده. یا گلی ترقی را نگاه کنید و نامه‌های بلند آتارش. دو سال پیش رمان جذابی منتشر می‌شود به نام سلام از تبسم غیثی که کلمش بر اساس ساختار نامه نوشته شده است. به‌واقع در ادبیات بیست سال اخیر ایران حضور ساختار نامه در ادبیات نویسندگان زن خیلی واضح‌تر و پررنگ‌تر از چیزی است که بتوان نادیده‌اش گرفت. در این ساختار مونولوگ حرف اول را می‌زند و مخاطبی که غایب است. برای همین غیاب نامه‌نویسی در این بافت وارد می‌شود به ساختار ادبی رمان‌ها یا داستان‌های نویسندگان بیست سال اخیر. بی‌هیچ تردیدی و با قطعیت می‌توان گفت که در ایران ساختار فکری کلاسیک مبتنی بر نامه‌نگاری حداقل بین نویسندگان و شاعران زن شکل نمی‌گیرد. و عجیب این است که غیاب پررنگ مذکور به خود ادبیات منتقل می‌شود. امری که یک رهیافت زیبایی‌شناختی و البته سیاسی کاملاً روشن دارد. گلستان به سیمین نامه می‌نویسد و او پاسخ نمی‌دهد. سکوت دانشور طنینی می‌شود از یک هراس یا جبر تاریخی برآمده از خاموشی چراغ‌های رابطه‌متنی. گلستان به استقبال گفت‌وگو می‌رود و سیمین دانشور در این مرحله سکوت می‌کند. امری که می‌توان در خوانشی تاریخی آن را واکنشی دانست به همان سوژه‌شدگی همیشگی زن پسا‌هدایتی... امری که باید می‌شکست.



این بخش به معرفی کتاب اختصاص دارد. کتاب هایی که یا شامل نامه های شخصیت های معروف ادبی و هنری است و یا داستان ها و رمان هایی است که شیوه ی روایت آنها «نامه نگارانه» است. مطالعه ی این کتاب ها که سرشار از ایده های درخشان و خلاقانه اند، برای مربیان و کارشناسانی که در بخش مکاتبه ای فعالیت دارند نه تنها خالی از لطف نیست، بلکه می تواند الهام بخش آنها در کار نیز باشد.

### با انگستان سبز

هما اجتهادی؛ کارشناس ادبی مدیریت آفرینش های ادبی و هنری

نام کتاب: باغبان

نویسنده: سارا استوارت

تصویرگر: دیوید اسمال

مترجم: پریسا انصاری

ناشر: آرما

سال انتشار: ۱۳۹۷

داستان می شود. نکته قابل توجه دیگر در مورد تصاویر کتاب این است که هر کدام در صفحات دوتایی و روبروی هم آورده شده است که برای درک بهتر فضای داستان کمک می کند.

ترجمه ی خوب، عنوان جذاب کتاب به همراه تصاویر و رنگ آنها، کودکان را برای خواندن کتاب تشویق می کند. از کتاب های دیگر سارا استوارت می توان به «درخت پول»، «کتابخانه»، «سفر»، «دوست»، «مکان آرام» و «این کتاب من» اشاره کرد. شهرت اسمال به خاطر داستان ها و کتاب های مصورش برای کودکان است. او بیش از سی کتاب برای کودکان خلق کرده است.

در سال ۱۹۹۷ مدال «کالدکات» و مدال «کریستوفر» به کتاب باغبان تعلق گرفت.

«باغبان» نام کتاب تصویری از «سارا استوارت» نویسنده آمریکایی است. تصویرگری زیبا و کودکانه ی این کتاب و کتاب های دیگر او را همسرش «دیوید اسمال» به عهده داشته است.

داستان «باغبان» داستان دختر جوان و ماجرای باغ پشت بام او در شهر است، دختری به نام «لیدیا گریس» که به علت بیکار شدن والدینش مجبور است مدتی را با عموی نانوای خود در شهر بگذراند.

داستان از زاویه ی دید شخصیت اصلی «لیدیا گریس» و نامه های او روایت می شود و به خواننده این امکان را می دهد تا از طریق این نامه ها به روشنی با شخصیت او و دیگر شخصیت ها و فضای حاکم بر داستان آشنا شود. لیدیا چمدانش را پر از بذر گل و گیاه می کند و با قطار راهی شهر می شود. از لحظات آغازین سفر شروع به نوشتن نامه می کند و به این طریق خواننده را با خود همراه و وارد فضای داستان می کند. با خواندن این نامه ها است که به دلنگی های لیدیا برای خانه و خانواده و باغش پی می بریم، با عمو جیم که اصلا اهل شوخی نیست و نمی خندد آشنا می شویم، متوجه می شویم که لیدیا چیزی در مورد پخت نان نمی داند ولی مشتاق یاد گرفتن آن است، از دغدغه اش برای خنداندن عمو جیم، از اشتیاقش به دانه ی گیاهانی که مادر بزرگ به او داده است و تاثیر کاشت دانه ها در مخفیگاهش که بالاخره باعث خوشحالی او می شود، آگاه می شویم.

در این کتاب تصاویر «اسمال» با روایت احساسی «استوارت» هماهنگ شده و نه تنها محیط دوران سختی خانواده ی لیدیا را به خوبی نشان می دهد، بلکه ماهیت سرسخت و مصمم، خوش بین، سرزنده و تاثیر گذار او را که عاشق خانواده اش است را به خوبی به تصویر می کشد. تصاویر واقع گرایانه است و باعث ارتباط راحت کودکان با





## دخترکی با بارانی زرد رنگ

فرزانه رحمانی؛ کارشناس ادبی مدیریت آفرینش های ادبی و هنری

نام کتاب: گوشه‌ی دنج کلاس

نویسنده: دבורا هاپکینسن

تصویرگر: نانسی کارپنتر

مترجم: پریا لطیفی خواه

ناشر: پرتقال

سال انتشار: ۱۳۹۹

به نظر شما آدم می‌تواند یک نامه را هدیه بدهد؟ گوشه‌ی دنج کلاس نامه‌ی دخترک بازیگوش و کنجکاو و سرخودی است به معلمش. معلمی که همیشه با ظرافت و مهربانی با او رفتار کرده است. در کتاب «گوشه‌ی دنج کلاس» دخترک با بارانی

زرد رنگ و اخمی وسط پیشانی به مدرسه می‌رود. همان طور که از بارانی اش آب می‌چکد، بدعشق روبه‌روی معلمش می‌ایستد. خیال می‌کند معلم حساسی سرزنشش می‌کند اما این طور نیست، معلم به او لبخند می‌زند و صبح به خیر می‌گوید و او را شبیه به یک جهان‌گرد شجاع می‌داند و قول می‌دهد یک روز سر فرصت قصه‌اش را برای همه تعریف کند و با این قول دخترک بارانی پوش را غافل گیر می‌کند. بعد نوبت غافل‌گیری دوم است؛ بچه‌های کلاس دوم که ریاضی می‌دانند و اندازه‌گیری را یاد گرفته‌اند، نوشتن می‌دانند و می‌توانند تصمیم‌های مهم را یادداشت کنند، قصد دارند به زودی باغچه‌ای بسازند اما کلاس اولی‌ها فعلاً باید روی ریاضی و نوشتن تمرکز کنند تا در آینده بتوانند باغچه بسازند. این طور می‌شود که دخترک بارانی پوش تصمیم می‌گیرد ریاضی و نوشتن را یاد بگیرد. اما راستش تمام کلاس به یادگرفتن ریاضی و نوشتن نمی‌گذرد. اردویی برای شناختن گیاهان، قصه‌هایی برای شنیدن و لذت بردن و اتفاقات خواندنی و جالب دیگری هم هست که نظر دختر بارانی پوش درباره‌ی مدرسه را تغییر می‌دهد! کتاب «گوشه دنج کلاس» داستان یک دختر بچه است که حالا بزرگ و معلم شده است و برای معلم دوران کودکی‌اش نامه می‌نویسد. او از احساساتش به معلمش و روزهایی که خجالتی بود می‌گوید، کتاب سرشار از احساسات است و جایگاه معلم را به خوبی نشان می‌دهد؛ اینکه چطور معلمی می‌تواند تأثیر سرنوشت ساز بر زندگی یک کودک، داشته باشد. دانش‌آموز بی نام و نشان داستان در طول روایت، رفتارهایی را از خود نشان می‌دهد که خشم بزرگسالان و هم کودکان را برمی‌انگیزد. او بدون اجازه گرفتن، حرف هایش را با فریاد بیان می‌کند؛ با شوخی‌های خود در کلاس

درس وقفه به وجود می‌آورد؛ و در دوار دو به همراه مدرسه، از بچه‌های کلاس جدا می‌شود و خود را به خطر می‌اندازد. او حالا در نامه‌ای که می‌نویسد، از معلمی می‌گوید که به جای تحقیر و سرزنش او، تلاش می‌کند راه‌هایی را برای به کارگیری توانایی‌ها و استعداد‌های دختر پیدا کند و از این طریق، مسیر زندگی دانش‌آموز خود را تغییر دهد.

این کتاب تصویری بامزه و تأثیرگذار تفاوتی را که یک معلم خوب می‌تواند ایجاد کند را به نمایش می‌گذارد. معلمی در مقابل کودک که دویدن و پریدن را به گوش دادن و یادگیری ترجیح می‌دهد. این داستان یک یادداشت تشکر برای معلم خاص دانش‌آموزی است که هرگز او را فراموش نکرده‌است، یک کلاس درس عالی برای خواندن با صدای بلند و یک هدیه عالی برای ساختن ارتباط بین دانش‌آموزان و معلمان!

دבורا هاپکینسن نویسنده‌ی آمریکایی است که در رشته‌ی ادبیات انگلیسی و سپس مطالعات آسیایی تحصیل کرده است و بیش از پنجاه رمان و کتاب تصویری داستانی و غیر داستانی به چاپ رسانده است.

نانسی کارپنتر؛ تصویرگر، احساسات دختر را به زیبایی به تصویر کشیده است، از عکس‌های پریدن در گودال آب گرفته تا سرگرمی‌های کلاسی. او به خوبی رابطه‌ی در حال تکامل بین دانش‌آموز و معلم را به تصویر کشیده است.

با سپاس از تلاش تمامی مربیان و کارشناسان گرامی همواره نکات مهم در پاسخ به نامه‌های اعضا گفته شده است. اما نکاتی که در پاسخ به برخی از اعضا از چشم پاسخگو دور مانده است را با نام عضو یادآوری می‌کنیم و در ادامه پاسخ‌های برگزیده را برای تجربه‌اندوزی آورده‌ایم.

در پاسخ به داستان «**محدثه شاهی**» مربی مدام عضو را با پرسش به چالش می‌کشد، اما این پرسش‌ها به روند آموزشی منتهی نمی‌شود و مربی درباره‌ی تمام عناصر داستان سوال می‌کند. بهتر است مربی نکته مرکزی اثر عضو را در نظر گیرد و به او در مورد چگونگی پرداخت آن توضیح دهد. ضمن اینکه عضوی که خود برای نوشتن موضوع دارد دیگر لازم نیست مربی هر بار موضوعی برای نوشتن به او بدهد. بهتر است به او فرصت نوشتن با موضوع مورد علاقه اش داده شود. نکته مرکزی نامه محدثه شاهی شخصیت‌پردازی است مربی می‌توانست ضمن پرسیدن سؤالی در مورد شخصیت آقای حوصله در موردش توضیح دهد. در پاسخ به نامه «**صبا عامری**» با وجود اینکه اولین پاسخ به نامه‌ی عضو است، مربی دست به تغییر اثر عضو زده و راهنمایی درستی انجام نداده است. او اثر عضو را به دلیل تکرارهای بی‌موردی که در اثر دارد نقد کرده است، اما می‌توانست به او در مورد تکرار به عنوان آرایه ادبی در شعر توضیح دهد و نمونه‌های درخشان در ادبیات را مثال بزند، بعد او را تشویق به استفاده از دیگر آرایه‌های ادبی کند. شایسته است در هر نامه به یک موضوع مرکزی در اثر عضو که بیشتر به چشم می‌آید پرداخته شود و آموزش لازم با مصداق و نمونه همراه باشد. در پاسخ به نامه «**ساجده حسن زاده**» مربی در همان آغاز بررسی اثر عضو به زبان داستان اشاره می‌کند و توضیحی می‌دهد که مربوط به ویرایش اثر است در حالیکه مولفه‌هایی که در ساخت زبان داستان موثر است چیز دیگری است. بعد به دیالوگ نویسی اثر عضو اشاره می‌کند و با اینکه اطلاعات خوبی در این زمینه می‌دهد اما شیوه‌ی ورود به بحث و اینکه دیالوگ نویسی چه امکانی در اختیار نویسنده می‌گذارد را به درستی انجام نمی‌دهد. ویژگی موثر این پاسخ استفاده از نمونه دیالوگ‌های عضو در متن است که به فهم او کمک می‌کند. در پاسخ به نامه «**گوثر رادمهر**» مربی شروع خوبی برای ورود به نقد اثر عضو دارد و اشاره می‌کند که بیشتر از همه سوسک را شناخته است اما در ادامه مبحث آموزشی مناسبی را در اختیار عضو قرار نمی‌دهد. مربی پاسخ بسیار خوبی به اثر «محدثه حبیبی» داده است اما در مورد دو شعری که فرستاده نکته‌ای اضافه نکرده است و فقط او را به انجمن شاعران دعوت کرده است. بهتر بود در همین نامه به اثر او هم توجه می‌شد و در ادامه انجمن شاعران نوجوان هم به عنوان امکانی دیگر به عضو معرفی می‌شد.

در پاسخ به نامه «**فاطمه اسدی**» مربی فقط از خوشامد هایش نسبت به اثر عضو گفته است و بدون دادن مبحث آموزشی یا نقد موثر از اثر عضو عبور کرده است. مربی نامه را به زبان محاوره نوشته است، شایسته است مربی ضمن داشتن لحن صمیمانه در پاسخ به نامه از زبان فارسی معیار استفاده کند تا به عضو الگوی نوشتاری صحیح را بیاموزد. مربی در پاسخ به «**حدیث صادقی**» فقط به این که آنچه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند اشاره کرده و بعد شعری از داوود لطف الله و قطعه‌ای از عرفان

نظراًهاری نوشته است و به اثر عضو به شکل جدی نپرداخته و هیچ مبحث آموزشی متناسب با اثرش ارائه نکرده است.

«**مریم چاکری**» در نامه‌اش به حضور مربی در مدرسه و اینکه چقدر به او خوش گذشته، اشاره کرده و نقاشی هم کشیده است اما مربی اشاره‌ای به محتویات نامه‌ی عضو نداشته است. مربی در دلایل انتخاب پاسخ به این موضوع که نقاشی اثر خواهرش است اشاره کرده، شایسته بود که به همین تفاوت در توانایی‌های آدمها اشاره می‌کرد و از آن طرحی برای نوشتن می‌ساخت. لباس بلوچی در نقاشی هم مایه‌ی خوبی برای دادن موضوع بود. «**یسنا یآوری**» در اولین نامه‌اش یک قصه فرستاده است و مربی فقط به اینکه قصه‌ی یسنا موجب خوشحالی‌اش شده اشاره کرده، بعد به اهمیت خاطره‌نویسی می‌پردازد. بهتر بود مربی نقاط قوت اثر عضو را می‌دید و او را به ادامه‌ی نوشتن تشویق می‌کرد. مربی در پاسخ به اولین نامه‌ی «**هلپا گریکی پور**» به خوبی به اثر عضو اشاره کرده، شایسته است انتخاب کلمات بر اساس گروه سنی اعضا باشد، واژه‌ی «مضمون» برای مخاطب می‌تواند ناآشنا باشد.

مربی در پاسخ به شعری که «**سارا مزرعه فرد**» فرستاده فقط به وزن و قافیه شعر اشاره دارد و مبحث آموزشی خوبی هم ارائه می‌کند، اما بهتر بود به اندیشه و عاطفه شعر هم در حد چند سطر اشاره می‌کرد.

مربی در پاسخ به «**الینا مقصودی**» دلیل دیر پاسخ دادن به نامه‌ی عضو شرکت در دیگر فعالیتها عنوان کرده است. این موضوع می‌تواند باعث دلزدگی او شود؛ اینکه در درجه بعدی اهمیت قرار دارد. در ادامه مربی به ایده گرفتن از خاطرات و پیرامون اشاره درستی دارد اما به اثر عضو نمی‌پردازد. در حالیکه می‌توانست آن را دستمایه‌ی موضوعی برای نوشتن و یا مبحثی برای آموزش کند.

در پاسخ به نامه «**پرنیا دلفان**» که داستانی در مورد زنبور عسلی نوشته که به گلها حساسیت دارد، به اثر عضو توجه ویژه داشته، اما نکته مرکزی اثر را به درستی تشخیص نداده است تا بتواند راهنمایی مناسبی داشته باشد و فقط به اینکه اثر اسم ندارد اشاره کرده است. مربی می‌توانست با پرسیدن سؤالی مرتبط با طرح داستان او را تشویق به بازنویسی کند، چرا که عضو موضوع بسیار خوبی برای نوشتن یافته است اما نقشه‌ی داستانش درست نیست.

در پاسخ به نامه‌ی خاص «**رومینا محسنی**» مربی تنها به شعر و خاطره‌ای که عضو فرستاده اشاره کرده و گفته که از تخلیث برای تبدیل خاطره به داستانت استفاده کن. با توجه به نامه عضو مشخص است او پیشتر هم خاطراتی را فرستاده و باز هم آنها تبدیل به داستان نشده‌اند. شایسته است مربی با مثالهایی از متن اثر عضو، ضمن پرسیدن سؤالی او را متوجه تغییراتی که برای تبدیل شدن خاطره به داستان لازم است، کند.

«**فاطمه محمودی**» چهار قطعه شعر ارسال کرده است اما مربی توجهی به آثار عضو نداشته، با اینکه پاسخ خوبی داده است. مربی می‌توانست نقطه اشتراک شعرها را بیرون بکشد و با عضو یک مبحث آموزشی را کار کند و اگر قصدش توجه به کارکرد اشیا در شعر است آن را با مصداق و نمونه توضیح دهد.

## پاسخ به اولین نامه‌ی یک عضو

مازندران / پاسخگو: محمد جواد کشوری / عضو: کیمیا حسینی

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی: یکم و دوم

### مکاتبه اول

دست‌هاشان یکی بالا، دیگری پایین  
به موازات بدن  
با بوی شان  
سرود گل‌ها را می‌خوانند.

### کیمیا حسینی

شعرها آرام بودند  
مادر پاییز توانستیم  
شعرها را ستایش کنیم  
باغ کنار شعرها آرام بود  
گاهی پرنده‌ای  
از روی شعرها پرواز می‌کرد  
که شاید ما برای لحظه‌ای  
آرامش شعرها و باغ را ببینیم  
هر چه بود شعرها و باغ  
از ما شاداب‌تر بودند  
هنگامی که پاییز از باغ بیرون رفت  
ماتوانستیم  
شعرها و باغ را صدا کنیم

### احمد رضا احمدی

کیمیا جان سلام؛ سلامی به رنگ پاییز که خودش هزار رنگ است و هر رنگ باروح شاعر و روحی هر کسی که کمی خوب نگاه می‌کند، حرف می‌زند. خیلی خوشحال شدم که شعرت را برای «مرکز آفرینش‌های ادبی» فرستادی.

مرکز آفرینش‌های ادبی و بخش مکاتبه‌ای همیشه منتظر دریافت نامه‌های شما دوستان عزیز است که با تخیل و عاطفه‌ی ناب خود کلمه‌ها را روی صفحه‌ی سفید کاغذ فرامی‌خوانند و به دوستی با شما افتخار می‌کند.

خب حالا برویم سراغ شعری که فرستادی. وقتی شعر کوتاه تو را خواندم ناخودآگاه یاد خیلی از شعرهای آقای احمد رضا احمدی افتادم نمی‌دانم که تو چقدر ایشان را می‌شناسی. اما من وقتی به شعرهای این فکر می‌کنم بیشتر یاد گل‌ها، درختان، کوچه‌های پر از سبزه و خانه‌های قدیمی می‌افتم. وقتی شعرهای احمدی را می‌خواندم احساس می‌کردم که خواب می‌بینم؛ یک خواب لطیف و زیبا که در آن تصاویر متعددی یکی از پس دیگری ظاهر می‌شوند. واقعاً هم خواندنشان پر از لذت و آرامش است. خودم گاهی که ناراحتم و فکر می‌کنم قلبم دارد از جا کنده می‌شود. می‌روم سراغ

## نامه‌هایی به شاعر جوان



راینر ماریا ریلکه  
ترجمه‌ی غزاله شکرایی

۱۳

شعر (یا شعر می‌خوانم یا چیزی می‌نویسم)، حالا یک بار دیگر شعری که در بالا برایت نوشته‌ام را بخوان و ببین چه احساسی داری. خیلی خوشحال می‌شوم تو هم احساسات را بنویسی و همراه نامه‌ی بعدی توی کاغذ مخصوصی که برایت فرستاده‌ام بنویسی. این شکلی می‌توانیم درباره‌ی شعرهای خوبی که خوانده‌ایم بنویسیم. تو هم اگر شعر خوبی خوانده‌ای حتماً برایم بنویس و بفرست.

در شعر تو گل‌ها با عطرشان سرود می‌خوانند. چقدر این تخیل خوب است اصلاً می‌شود با آن دنیاها را تازه خلق کرد. هم خودمان لذت ببریم و هم این لذت را به کمک کلمه‌ها با دیگران تقسیم کنیم. شروع شعر تو هم به نظر خیلی خوب بود. چون توی ذهن کسی که آن را می‌خواند یک پرسش ایجاد می‌کند.

پرسش: «یعنی شاعر درباره‌ی چه چیز خوب حرف می‌زند؟» و این پرسش در سطر پایانی پاسخ داده می‌شود؛ چه جای خوبی! ذهن تو به خوبی چیزها را شبیه به هم تشخیص می‌دهد و این برای کسی که شعر می‌سراید خیلی خوب است. من حتماً منتظر شعرهای بعدی ات هستم و از این که دوست خوبی مثل تو دارم افتخار می‌کنم. راستی! توی قسمت تاریخ تولد، تولدت را به روز/ماه/سال برایم بنویس.

دوست تو؛ مرکز آفرینش‌های ادبی

### مکاتبه دوم

سلام! اکنون که این نامه را برایتان می‌نویسم، هوا رو به شب است و سرمای هوا خود را بیشتر نشان می‌دهد. نمی‌دانید چقدر خوشحال هستم که عضو بخش مکاتبه‌ای شده‌ام! احوالاتم را نمی‌توانم وصف کنم، بی‌شک اگر با چشمانتان



چشمان من را نگاه می‌کردید حس شور و شعفی را که می‌گویم، وصف نمی‌توانم کنم، ادراک می‌کردید. وقتی که نامه رنگارنگ و پر از مهر و محبت شما را خواندم، احساس می‌کردم پرنمی‌را به دیواره‌های قلبم می‌کشند! آخر می‌دانید، من عاشق نامه‌نوشتن هستم، به یکی از درخت‌های مدرسه راهنمایی‌ام نامه می‌نوشتم و زیر خاکش، کنار تنه‌اش دفن می‌کردم. و او جواب من را با شادابی‌اش می‌داد، گرچه در زمستان چندان شاداب نبود، اما من می‌شنیدم که می‌گفت: «در ظرف زمان قرار گرفته!»

به «نجدی» شاعر مورد علاقه‌ام نامه می‌نویسم و یک دفتر ۵۰ برگی را تا اکنون پر کرده‌ام.

به «عباس کیارستمی» که آنقدر دوستش دارم که نمی‌توانم وصف کنم، نامه نوشته‌ام و می‌نویسم.

به «عمو» و «پدربزرگم» که سال‌هاست فوت کرده‌اند و آه و افسوس که نتوانستم از حضور زنده‌شان بهره‌مند شوم، نامه می‌نویسم، و کتاب‌هایی که نامه‌محور است را هم نیک دوست می‌دارم، چون طاهره، طاهره عزیزم (نامه‌های سعدی به طاهره)، امید آفتابی من (نامه‌های شاملو به پسرش سامان)، مثل خون در رگ‌های من (نامه‌های شاملو به آیدا)، من خانه‌ام (نامه کیارستمی به خانواده‌اش)، من سفرم (نامه‌های کیارستمی به خانواده‌اش)، بیست نامه و چهارده چهره برای واژگونی جهان (نامه‌های احمدرضا احمدی به دوستانش چون افروغ، ابراهیم گلستان، آنداشلو و ...) و اساساً هر کتابی که نامه‌محور باشد را دوست دارم و تا سحر می‌توانم برایتان مثال بزنم که از توان این خودکار و کاغذ خارج است! ...

ممنونم از محبتتون بابت نگاه زیبایی که به شعر من داشتید. من هم با شما هم عقیده هستم و آقای احمدی از شاعران مورد علاقه من است. خلوصی در اشعار ایشان می‌بینم که حالم را خوب می‌کند. به یاد کتاب آقای احمدی افتادم که پیش‌تر در کانون بود پس حرفی دارم که فقط شما بچه‌ها باور می‌کنید که تصویرسازی این کتاب را آقای کیارستمی انجام داده بود. اشعار احمدی هم به همین شکل است. از اسم کتابش وام می‌گیرم و می‌گویم حرف‌های او را فقط بچه‌ها ادراک می‌کنند، مقصودم از لحاظ معنی نیست هر فردی که هنوز خلوص را در دلش دارد، هنوز هم دنیا را امیدوارانه می‌بیند چون کودکان، کسی که هنوز هم با یک بستنی کوچک اوقاتی هرچند کوچک، سر ذوق می‌آید. اشعار احمدی چون سهراب، مصدق، امین‌پور، عمرانی، ناظم حکمت و ... پاک و لطیف‌اند و من این پاکی را ستایش می‌کنم، و چقدر شما خوب تشبیه کردید اشعار احمدی را، نوشته‌ای از احمدی می‌دیدم (وقت خوب مصائب) که تدوین‌گرش هم بهمن کیارستمی بود به کارگردانی صفاریان. این منتقد در رابطه با احمدی بود و درباره او صحبت می‌کردند و خودش هم صحبت می‌کرد و شعر هم می‌خواند. و در آنجا شیفته شخصیتش هم شدم! یک شوخ‌طبع آگاه که محال است از بودن با او لذت نبری و دیگر

تعریف نمی‌کنم که خودتان ببینید و لذت ببرید. خیلی پرحرفی کردم! عذر می‌خواهم اگر کلافه شدید و یا چشمانتان درد گرفت، آخر می‌دانید، روزهاست صحبت طولانی با کسی نکرده‌ام، و حال اکنونم از آنکه برایتان نامه می‌نویسم، می‌توانم وصف کنم. ای کاش زودتر برایتان می‌کردم! بسیار دوستتان دارم و محبتم را از دور برایتان می‌فرستم، در نامه فرمودید تاریخ دقیق تولدم را بگویم! ۱۳۸۳/۷/۲۳ تو آن صدایی که پندگان / به هنگام سحر / در گلوشان سر می‌دهند

\*\*\*

گل‌ها! گل‌های اقاقی حیاط خانه‌مان / از آغاز، سر علم می‌کنند

\*\*\*

دانه‌های گیاهی که مادر کاشت / در خاک خانه اجاره‌ای‌مان / زشتی و سیاهی خاک را می‌شکنند و / خود را به آفتاب می‌رسانند / باران، همان بارانی که هر دم شتاب / برای باریدن دارد / پنجره خانه‌مان را / که سال‌هاست گرد فراموشی بر آن است، را / تمیز می‌کند و با خود می‌برد / می‌بینی! صدايت در شیارهای موبخ خاطر / نفس روز من / روز خدا / روز دوست؟! / آیا هنوز می‌خواهی دوری را / بر پیکره وجودم / رواسازی!

### منتظر نظرتان هستم

کیمیا جان سلام؛ سلامی از دل سرمای روزهای پایانی پاییز و روزهای آغاز زمستان. سلامی که از میان بادهای سرد گذشته و برای رسیدن به دست‌هایت بسیار مشتاق است. امیدوارم حالت خوب باشد و سرود آفتاب به وقت طلوع را بشنوی و به گوش ماه برسانی. نامه‌ات را خواندم و نمی‌دانی چقدر خوشحال شدم از این‌که متوجه شدم تو این قدر خوب با نامه‌ها آشنا هستی، آن هم از بهترین نامه‌ها. توی ذهن من نامه‌ها شبیه پرنده هستند. هرکدام آواز خود را می‌خوانند. بعضی‌ها برای همه می‌خوانند و بعضی فقط برای یک نفر. بیشتر از آن‌ها برای این‌که به مقصد برسند فاصله‌های طولانی را پرواز می‌کنند. خلاصه که دنیای خیلی بهتری خواهیم داشت. اگر تعداد این پرنده‌ها روزی روز بیشتر شوند.

راستی حالا که تو کلی نامه‌ی خوب از شاعران و نویسندگان و هنرمندان خوانده‌ای می‌توانیم گاهی درباره‌ی آن‌ها هم مفصل‌تر صحبت کنیم. مثلاً من هم یک شاعر و نویسنده‌ی اتریشی می‌شناسم به نام «راینر ماریا ریلکه» که کتابی دارد با عنوان «چند نامه به شاعر جوان» به گمانم این کتاب خیلی می‌تواند به همه‌ی ما که با نوشتن سروکار داریم، کمک کند. تصویر دارد

می‌خواهم اینجا درباره‌ی شعر زیبایی که فرستادی کمی صحبت کنیم. اولین نکته‌ی قابل توجه و تحسین در شعر تو آغاز، پایان و رابطه‌ی خوبی است که بین آن‌ها برقرار شده است. تو از آواز پندگان به گل‌های اقاقی رسیدی و بعد شعرت غرق در فضای خاص «خانه» شد. چقدر خوب «گرد فراموشی» را به گردی که بر شیشه‌ی پنجره نشسته بود ارتباط دادی. یکی از کارهای مهم شعر همین است؛

همین کشف‌ها از ارتباط بین احساسات و چیزهای گوناگون. یکی از زیباترین شعرهای نیما یوشیج هم درباره‌ی خانه است: خانه‌ای ابری، ببین چقدر زیباست که ما حتی با فضای ذهن مه‌آلود خود نیما هم، وقتی که این شعر را می‌سرود، روبه‌رو می‌شویم! نیما به خوبی توانسته از فضایی که در آن نفس کشیده و بزرگ شده شعری بسازد.

خانه‌ام ابری است

یکسره روی زمین ابری ست با آن  
از فراز گردنه خُرد و خراب و مست

بادمی پیچد

یکسره دنیا خراب از اوست

و حواس من

آی نی‌زن که تو را آوای نی برده‌ست

دور از ده کجایی؟

خانه‌ام ابری است اما

ابر بارانش گرفته‌ست

در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم

من به روی آفتابم

می‌برم در ساحت دریا نظاره

و همه دنیا خراب و خُرد از باد است

و به ره، نی‌زن که دائم می‌نوازد نی،

در این دنیای ابراندود

راه خود را دارد اندر پیش

نیما یوشیج

راستی یادم باشد مستندی که از زندگی احمدرضا احمدی معرفی

کردی را هم حتماً ببینم. ممنونم بابت معرفی هستند.

مشتاقانه و بی‌صبرانه منتظر نامه‌ات هستم.

**دوست تو: مرکز آفرینش‌های ادبی**

**لرستان / پاسخگو: فاطمه عاله‌پور / عضو: نیلیا عیزی**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی: یکم**

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

آوردن تجربه ادبی مرتبط با نامه عضو در ابتدای نامه /

لحن و زبان ساده و صمیمی / توجه به جزییات نامه عضو

/ آموزش خاطره نویسی / درخواست مربی از عضو برای

نوشتن خاطره با هدف تقویت توان نوشتاری و ادامه ی

روال مکاتبه

من همراه خانواده ام به قصد زیارت مشهد خدمت

امام هشتم امام رضا ع رفتیم ما از اینجا حرکت کردیم

چندین شهر را جا گذاشتیم و دیگه شب شد و خسته

شده بودیم که بین راه یک مسجد بزرگ و استراحتگاه که

در آن منطقه بود آنجا توقف کردیم و نماز خواندیم و در آنجا استراحت کردیم تا صبح که شد دوباره به سفرمان ادامه دادیم تا رسیدیم به حرم امام رضا ع زیارت کردیم و در آنجا یک خانه مرتب با تمام امکانات کرایه کردیم و فردای همان روز یکی از دوستان پدرم که در تربت حیدریه بود زنگ زد و آمدن آنجا که ما بودیم و مارا به خانه شان دعوت کردن و رفتیم با آنها بعد از چند روز دوباره زیارتی کردیم و برگشتیم به خانه خودمان خیلی خوش گذشت .....

به نام خداوند شاپرک‌های زیبا

\* میزبان

هر وقت، از هر جای دنیا

با هر لباس و لهجه و رنگ

هر کس بیاید،

این خانه مهمان می‌پذیرد

آقای خانه

مردی کریم و مهربان است

مهمان خود را با دل و جان می‌پذیرد

فرقی برای او ندارد

هر کس که باشد...

مهمان نواز است

آقای ما، در شهر مشهد!

**\* شاعر: فاطمه سالاروند**

سلام نیلیا جان

سلامی به زیبایی باران‌های پاییزی تقدیم به تو! حالت چطور است؟

درس و مدرسه چطور پیش می‌رود؟

خوشحالم که وضعیت شیوع ویروس کرونا رو به بهبود است و کم‌کم

مدرسه‌ها باز شده‌اند و مثل گذشته می‌توانید به کلاس درس بروید

تا در کنار دوستان و هم‌کلاسی‌هایت موضوعات علمی بیشتری را یاد

بگیری.

چه خاطره‌ی خوبی برایم نوشته بودی!



با خواندن خاطره‌ای که نوشته‌ای دلم را به سمت ضریح زیبایی حرم امام رضا (ع) بردی.

منظره‌ی زیبایی پرواز کبوتران حرم و آن گنبد طلایی در ذهنم درخشیدند و به یاد روزهایی افتادم که به همراه خانواده یا دوستانم به زیارت مشهد رفته‌ام....

راستی! خودم را معرفی کنم که بدانی چه کسی برایت این نامه را نوشته است!

من دوست تو در مرکز آفرینش‌های ادبی هستم. جایی که دوستان هم سن تو و یا بزرگ تر از تو برای ما نامه، داستان، خاطره و شعر می‌نویسند، ما آن‌ها را می‌خوانیم و کمک می‌کنیم تا بهتر بنویسند. تو هم اگر دوست داری جواب این نامه را بنویس تا در نامه‌های بعدی برایت شماره عضویت ارسال کنم.

نیلیا جان می‌خواهم کمی با هم در مورد خاطره‌نویسی صحبت کنیم. ما انسان‌ها خاطره می‌نویسیم تا روزهای خاص و زیبایی زندگی‌مان را ثبت کنیم. ممکن است روزها، ماه‌ها و سال‌ها بعد بگذرد و ما برگردیم خاطره‌هایی را که نوشته‌ایم، بخوانیم. برای نوشتن خاطره همیشه چند نکته را به یاد داشته باش:

از احساسات خودت و کسانی که در خاطرات حضور دارند بنویس. به رفتارها و گفتارهای خودت و همراهانت اشاره کن.

از زمان و مکان خاطرات به خوبی بنویس، یعنی هر فصل یا ماه از سال بوده، شب یا روز و اینکه کجاست، اشاره کن.

خب بیا از خاطرات مثال بزنیم:

در خط‌های ابتدایی خاطرات نوشته‌ای که: ما از اینجا حرکت کردیم. اینجا منظورت کجاست؟ شهرتان یا روستایتان؟ خانه یا محله تان؟ باید بنویسی منظورت از اینجا کجاست؟

و بعد از آن نوشته‌ای: چندین شهر را جا گذاشتیم. کاش اسم شهرها را می‌نوشتی. در مورد تربت حیدریه هم می‌توانستی بیشتر بنویسی. مثلاً کجا بود؟ آب و هوایش چطور بود؟ مردمانش چطور بودند؟

دوست خوب من! خیلی خوشحال می‌شوم با توجه به نکاتی که برایت نوشته‌ام باز هم برایم یک خاطره بنویسی و بفرستی. خوب در مورد آن چه که می‌خواهی بنویسی، فکر کن و بعد نوشتن را آغاز کن. منتظرم باز هم نوشته‌های زیبای تو به دستم برسد

**دوست همیشگی تو: مرکز آفرینش‌های ادبی**

**کرمان/ پاسخگو: طیبه شجاعی/ عضو: آرمان یعقوبی**

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: یکم

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

آرمان یکی از اعضای کتابخوان مرکز است که اخیراً از کتابخانه‌ی مرجع آفرینش‌ها نیز کتاب امانت می‌گرفت. ضمن اینکه بسیار به فوتبال علاقمند است و بالاخره یک روز با یک گزارش فوتبال به آفرینش‌های ادبی آمد و اینطوری شد که آرمان هم به عضویت بخش مکاتبه‌ای درآمد.

(بازی الکلاسیکو- یکشنبه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۶)

نفسم در سینه حبس شده بود. هرکدام از تیم‌ها که می‌بخت از کورس قهرمانی جا می‌ماند. برای همین حساسیت این بازی انقدر مهم بود. بیش از ۲۰۰ کشور بازی هم‌زمان را نشان می‌دادند. هرناوند سوت شروع بازی را زد. رئال بازی را بهتر شروع کرد و این اعتماد به نفس را در دلم کاشت. حمله از کورس شروع شد با سانتر خودش، دروازه‌بان توپ را برگشت داد و آنجا مارسلو دوباره توپ را روی دروازه ریخت. راموس توپ را زد ولی به تیرک خورد. آه من در آن لحظه بلند شد. ولی ناگهان کاسیرو وارد شد و توپ را در برگشت وارد دروازه کرد. بلند دادم زدم گل! و دور خانه از خوشحالی چرخیدم! دقیقه ۲۷ و گل اول برای رئال مادرید! بارسلونا فقط ۵ دقیقه گذشت تا شادی من باقی بماند. باز هم همان همیشگی مسی توپ را جلو آورد و کسی جلودارش نبود توپ را با پای چپ شوت کرد و توپ وارد دروازه شد. دقیقه ۳۲ ابر آه و بغض در چشمانم جمع شد. نفرت من از مسی بیشتر شد. نیمه اول تمام شد. نیمه دوم باز هم با حملات رئال شروع شد. و باز هم این آبی و اناری‌ها بودند که از حریفشان پیش افتادند. یک شوت ناگهانی از پشت محوطه جریمه و دروازه‌بانی که هیچ کاری به غیر از نگاه کردن توپ نمی‌توانست بکند. در آن لحظه داشتم خرد می‌شدم. به این فکر می‌کردم که جواب دوست‌های بارسایی را چه بدهم. بعد از آن گل هیچ چیزی نگفتم تا دقیقه ۷۶ ضدحمله بارسا و تک‌گلی که راموس بر او بست. ناگهان داور شاکی آمد و کارت قرمز را درآورد. وقتی کارت قرمز را دیدم، بغضم تبدیل به گریه شد. رئال دو بر یک عقب بود و حالا باید ۱۰ نفره در مقابل تیم ۱۱ نفره و آماده بارسا بازی می‌کرد. گریه کردم تا دقیقه‌ی ۸۵ یک سانتر و ورود برق‌آسا خاص رودریگز و گل! اشک‌ها تبدیل به اشک شوق شد. بازی ۲ بر ۲ شد و ما با مساوی هم قهرمان می‌شدیم! ما این ۵ دقیقه پایانی را فقط باید دفاع می‌کردیم دفاع دفاع و فقط دفاع این کار را هم بی‌نقص انجام دادیم. تا اینکه داور ۲ دقیقه وقت تلف‌شده گرفت!

دوباره مسی توپ را آورد. پاس داد و حرکت کرد و پاس را گرفت و شوت! توپ آن رفت به گوشه‌ی دروازه. توپ آن رفت مانند تیری در قلب هواداران رئال. توپ آن یک قهرمانی را گرفت. توپ آن امیدهای یک تیم را گرفت. وقتی که ۵ ثانیه مانده بود رئال مادرید قهرمانی را به دومی تبدیل کرد. اون لحظه فکر کردم که مُردم. نمی‌توانستم باور کنم. ما باختیم. نمی‌توانستم اینهمه سختی را که کشیده‌ایم و به اینجا رسیده‌ایم سره ثانیه از دست بدهیم. اون روز بهترین روز زندگی من بود. یک شب تا صبح را گریه کردم و به باختمان فکر کردم. ما باختیم ولی درس گرفتیم!

از آن موقع به بعد هیچ کس در لحظات پایانی به ما گل نزده است.

هیچ‌کس از پشت محوطه گل نخورده‌ایم.

بعد از آن بازی ما تیم جدیدی شدیم و باز تلاش کردیم و نتیجه آن همه تلاش شد ۳ قهرمانی پشت سرهم در اروپا!  
 من از آن لحظه حس انتقام در دلم ایجاد شد و به خودم گفتم من به تیم رئال می‌روم و انتقامم را می‌گیرم و تاقیتی که بارسا را نبرم از هدفم دست نمی‌کشم.

به بهترین گزارشگر فوتبال؛ سلام خوبی؟ خوشی؟ سلامتی؟ در یک صبح پاییزی ماه آذر، گزارش زیبایی «بازی الکلاسیکو- یکشنبه؛ ۳ اردیبهشت ۱۳۹۶» به دستم رسید: «نفسم در سینه حبس شده بود. هر کدام تیم‌ها که می‌باخت از کورس قهرمانی جا می‌ماند. برای همین حساسیت این بازی آن قدر مهم بود. بیش از ۲۰۰ کشور بازی هم‌زمان را نشان می‌دادند...»  
 مثل یک بستنی در ظهر گرم تابستان و مثل یک کیک در یک عصر زیبا، خنک و شیرین و دلچسب بود. خیلی دوست دارم با تو که این قدر خوب و روان می‌نویسی دوست شوم. تو می‌توانی به همین راحتی که حرف می‌زنی، بنویسی و این خیلی خوب است 😊 معلوم است که خیلی کتاب می‌خوانی. کلمه‌ها دوست دارند و به کمک می‌آیند تا بنویسی. راستی آقا آرمان! نوشته‌های دیگری هم می‌نویسی؟ به موضوع‌های دیگر هم فکر کرده‌ای برای نوشتن؟ خیلی دوست دارم بیشتر با تو و علاقمندی‌هایت آشنا شوم. پس همین الان قلم بردار و روی پاکت سفیدی که برایت فرستادم نامه، سؤالات و نوشته‌ات را بفرست.

منتظرم. دوست تو- آفرینش‌های ادبی کرمان  
 ۱۶/ آذر/ سال ۱۴۰۰

تهران/ پاسخگو: سمیرا قیومی / عضو: یاسمین شیرزاد

گروه سنی: نونهال  
 شماره توالی: یکم

### دلایل انتخاب این پاسخ:

یاسمین نخستین نامه و اثرش را برای آفرینش‌های ادبی و مریبی پاسخگو ارسال کرد است. نوشته او چیزی بین خاطره، داستان و نامه است. پاسخگو ابتدای نامه را با تخیل و عاطفه همراه می‌کند تا ورودی نامه برای عضو دلنشین باشد.  
 بعد با توجه به اینکه عضو در نهایت سادگی و صمیمیت ماجرای ارسال نامه برای آفرینش‌های ادبی را تعریف کرده، به اهمیت نوشتن خاطرات اشاره می‌کند. او از کنار این نامه‌ی ساده و کوتاه، آسان نمی‌گذرد و با طرح سؤالاتی به عضو کمک می‌کند تا تفاوت خاطره و داستان را درک کرده و طرح کامل قصه‌ای با عدم تعادل را به در ذهنش بسازد. این پرسش‌ها علاوه بر اینکه عضو را به توجه بیشتر به ابعاد ماجرا ترغیب می‌کند، باعث می‌شود نامه صمیمی‌تر و خودمانی‌تر شود.

من کلاس چهارم بودم در مدرسه‌ی من مسابقه‌ای برای نویسندگی برگزار شد. من نویسندگی را خیلی دوست داشتم برای همین می‌خواستم در مسابقه شرکت کنم و در آنجا نوشته بود که وقتی نوشتید برای ما ارسال کنید. من آنجا راهش خیلی دور بود. من داستان خود را نوشتم و به مادرم گفتم: «مادر اینجا خیلی دور است ما برای شرکت در این مسابقه باید این همه راه طولانی برویم تا در مسابقه شرکت کنیم؟» مادرم گفت: «نه ما برای آن‌ها ارسال می‌کنیم ولی به آنجا نمی‌رویم.» من خیلی تعجب کردم مادرم گفت: «ما داستان تو را پست می‌کنیم یعنی به آقای پستی می‌دهیم تا برای ما به آنجا بفرستد.» من خیلی خوشحال شدم و از آقای پستی خیلی ممنونم که به ما کمک می‌کند.



چکه‌ای آواز، تکه‌ای مهتاب  
 دلم یک دوست می‌خواهد/ که خیلی مهربان باشد/ دلش  
 اندازه دریا/ به رنگ آسمان باشد



**سوال می‌کند او را دعوت به نوشتن در مورد سوالی که دارد بکند به جای این که آخر نامه به طور کلی بنویسید در مورد وسایل بازیگوش اطرافش بنویسد.**

«وای جاروبرقی خرابه مامان، چرا جاروبرقی ما خراب است؟»  
 «چون دیروز برادرت روی سیم جاروبرقی رفت»  
 «وای من خراب شدم چرا منو خراب کردید.»  
 «دیروز مامان جاروبرقی می‌کشید یهو مداد داداشم توش رفت و خراب شد.»

به نام خداوند دشت‌های سرسبز  
 «کمی هوای کوه»

کمی سکوت دشت / کمی صدای آبشار / و آسمان بی‌غبار  
 یک دو شیشه عطر خاطره / و هرچه داشتم از این سفر / درون  
 جعبه‌ای گذاشتم  
 و جعبه را درون جیب کوچک جلیقه‌ام / برای تو / خوشتم می‌آید از  
 سلیقه‌ام؟

**شعر از بانک نیک طلب**

سلام و صد سلام به دوست نامه‌ای جدید من؛  
 یک کاغذ رنگی آبی از گوشه‌ی کتفوی سرک می‌کشید. هر بار کتفوی  
 می‌بستم، بازهم لبه‌ی آن بیرون بود و به من نگاه می‌کرد. آن را

کسی باشد پراز شبنم / پراز پروانه، آهو، آب / صدایش چکه‌ای  
 آواز / نگاهش تکه‌ای مهتاب  
 کسی باشد که حرفم را / بفهمد با دل و جان / پرستوی دلم  
 راحت / بخوابد توی دستانش  
 دلم می‌خواهد او چیزی / شبیه برف و مه باشد / و جنس  
 دست‌هاش از / هوای پاک ده باشد  
 همیشه صبح تا شب، من / در این رؤیای شیرینم / تمام  
 صورتم چشم است / ولی او را نمی‌بینم  
 از کتاب چکه‌ای آواز، تکه‌ای مهتاب - سروده: ناصر کشاورز

دوست خوب من یاسمین عزیز سلام!

این روزها رسیدن شب یلدا و مهمانی و دورهمی خیلی خوشحالم  
 می‌کند. این روزها باریدن برف سپید خیلی خیلی خوشحالم می‌کند.  
 نشستن برف و ساختن آدم برفی هم عالی است. مخصوصاً اگر  
 با دوست‌هایم برویم توی برف و حسابی بازی کنیم. اما رسیدن  
 نامه‌ی تو از همه‌ی اینها عالی‌تر است. یک دوست تازه مثل تو، بیشتر  
 از همه‌ی اینها می‌تواند خوشحالم کند. چون دوستی‌ها مثل برف  
 آب نمی‌شوند. مثل مهمانی تمام نمی‌شوند و از شب یلدا هم  
 طولانی‌ترند.

دوست خوبم! چه عالی که خاطره‌ی عضو شدن در بخش مکاتبه‌ای  
 کانون را نوشته‌ای! این طوری هر وقت این خاطره را بخوانی این  
 روزها و دوستی تازه‌مان را به خاطر می‌آوری. تازه اگر دلت بخواد  
 می‌توانی این خاطره را به یک داستان تبدیل کنی یا اصلاً از دل  
 این خاطره یک داستان به دنیا بیاوری. مثلاً فکرش را بکن که آقای  
 پستچی خیلی اتفاقی نامه‌ی تو را که باز شده بخواند و دلش بخواد  
 که او هم عضو مکاتبه‌ای شود و یک دوست نامه‌ای داشته باشد. یا  
 اصلاً فکر کن خود آقای پستچی شروع کند به جواب دادن به نامه‌ی تو!  
 یا مثلاً ماجرای گم شدن نامه‌ات توی راه و خیلی اتفاق‌های دیگر که  
 می‌تواند یک داستان جالب باشد. یاسمین جانم دلم می‌خواهد با  
 تو که دوست تازه من هستی بیشتر آشنا شوم. پس در نامه‌ی بعد برایم  
 از خودت هم حرف بزن. از علاقه‌هایت، کتاب‌هایی که می‌خوانی،  
 کارهایی که می‌کنی.

**یزد / پاسخگو: اعظم جلالیان / عضو: مبینا موسوی**

گروه سنی: نونهال  
 شماره توالی: یکم

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

اولین پاسخ مری به نوشته عضو با یک تجربه ادبی همراه  
 بوده است که آن تجربه به نوعی خطاب به عضو هست و در  
 کنار نامه جداگانه ساده و زیبا طراحی شده است و نامه را  
 به دو بخش تبدیل کرده است. این به روند کار و دقت عضو  
 کمک زیادی می‌کند. مری با این که نگاه دقیق و درستی به  
 کار عضو داشته لازم است همان زمان که در ذهن عضو ایجاد

دوست خوب همیشگی

در یک جنگل بزرگ حیوانات زیادی زندگی می‌کردند فیلی به مسافرت رفته بود. شیری که دوست خوب فیلی بود ناراحت بود تا چند روز بعد خبر رسید که فیلی دارد می‌آید. شیر خوشحال شد و وقتی فهمید که فیلی مریض شده است ناراحت شد و به عبادت او رفت و برای فیلی کمی سوپ برد تا کمی حالش بهتر شود. چند روز بعد فیلی خوب شد و شیر خوشحال شد.

### فاطمه کد خدا حسن آبادی

«به نام خدا»

فاطمه خانم سلام؛ سلامی زیباتر از باران تقدیم نگاه روشنت!

«زیر بال مادر»

صبح یک روز بهار / صبح یک روز قشنگ / با مقوا ساختم / جوجه‌ای زبر و زرنگ

خانه‌ی ما پر شد از / جیک جیک و جیک جیک / هرکجا دنبال من / می‌دوید او تیک و تیک

با تکان دست من / زود بالا می‌پرید / روی دست مادر / پای بابا می‌پرید

شب که شد او گریه کرد / چشم‌هایش رانبست / گفت: «مادر!» جای او / زیر بال مادر است

با مقوا مرغکی / ساختم فردای آن / مرغ من با جوجه‌اش / بود خیلی مهربان

فاطمه عزیز، برایم یک نقاشی و قصه «دوست خوب همیشگی» را فرستاده بودی.

چقدر زیبا و خوش خط قصه دوستی شیر و فیلی را نوشته بودی.

فاطمه جان، از این به بعد عضو مکاتبه‌ای کانون پرورش فکری هستی و می‌توانی نامه‌ها و نوشته‌هایت را در پاکت سفیدی که برایت می‌فرستم بنویسی. راستی فاطمه خانم، حالا که فیلی از سفر برگشته و دوستی آن‌ها با آقا شیر هنوز ادامه دارد.

به نظرت بعد از خوب شدن آقا فیله در روزهای بعد چه اتفاقات جدیدی برای آن‌ها می‌افتد. در سرزمین خیالت به دنبال آن‌ها برو و اتفاقات و ماجراهای جدیدی که برایشان می‌افتد را بنویس.

منتظر نامه‌ها و نوشته‌های زیبایت هستیم.

دوست تو: آفرینش‌های ادبی کانون پرورش فکری کودکان و

نوجوانان کرمان - ۱۴۰۰/۱۰/۸

برداشتم تا ببینم چرا به من نگاه می‌کند که نوشته‌ی تو را روی آن دیدم.

خوشحال شدم و ماجرای خراب شدن جاروبرقی آن هم با قورت دادن مداد برادرت را خواندم. چه جالب بود. یا مداد بازیگوش بود و یا جاروبرقی شکمو. به هر حال یکی از این دو تا باعث خرابی جاروبرقی شدن ولی ممکن است پای برادرت در میان بوده و از عمد این کار را کرده و مدادش را جلوی راه جارو گذاشته است.

موضوع و ماجرای نوشته‌ات خیلی خوب بود و می‌توان داستان‌های زیادی برای آن نوشت.

باز هم برای من قصه و داستان بنویس و بفرست من دوستان زیادی در کانون دارم که به داستان و قصه نوشتن علاقه‌مند هستند و کارهایشان را برای من می‌فرستند و من به آنها کمک می‌کنم، تا هر روز نوشته‌های آنها جذاب‌تر و جالب‌تر شود.

مبینا جان می‌توانی از وسایل بازیگوش اطراف خودت بنویسی و بفرستی. من منتظر نوشته‌های تو هستم. پس من را زیاد چشم‌به‌راه نگذار.

تورا به خالق زیبایی‌ها می‌سپارم.

چیزی که او به من داد  
سه تا نهال سیب است  
\*\*\*

باید نهال‌ها را  
در باغچه بکارم  
از این به بعد، من هم  
یک باغ سیب دارم  
\*\*\*

بابا به من نشان داد  
رسم درخت کاری  
از این به بعد هستم  
مشغول باغداری

شاعر: مریم زندی، از کتاب مشق آسمان

”به نام خالق درخت‌ها“

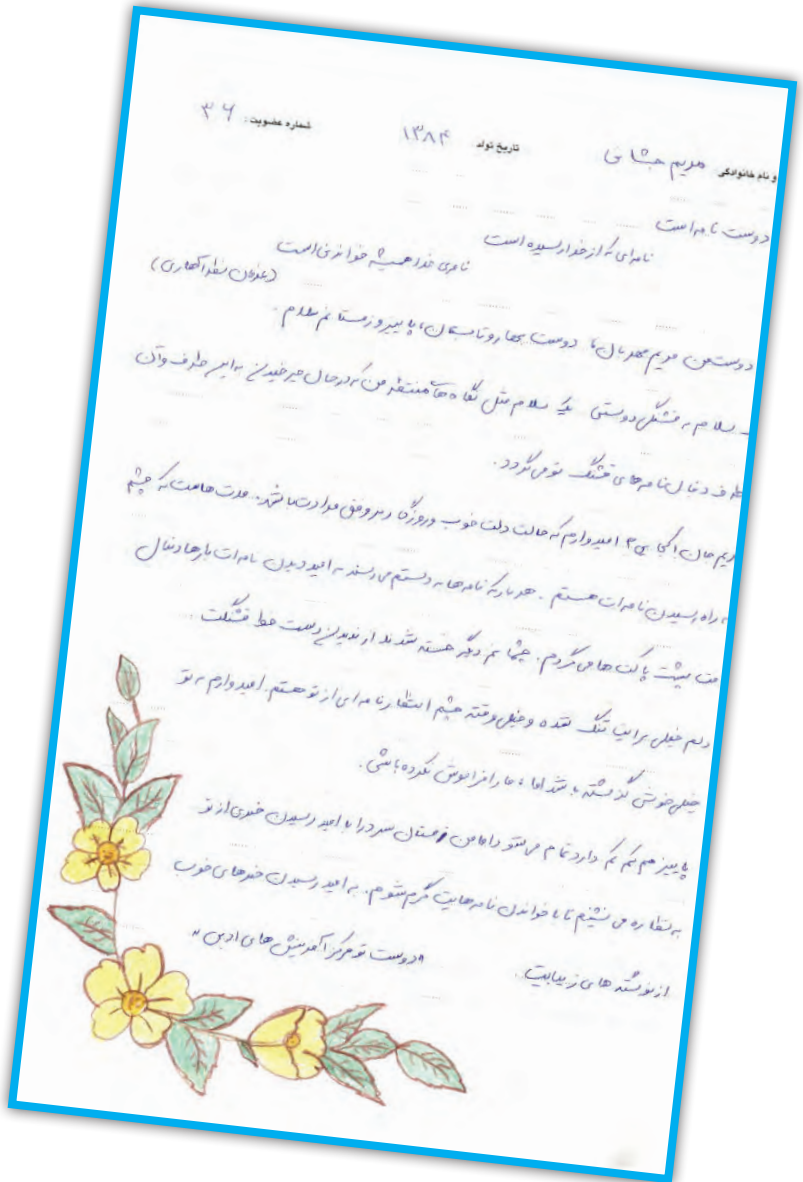
یک سلام زیبایی اسفندماهی به دوست خوبم شایان غلامی  
حال و احوال؟ چه خیر؟ سلامتی! امیدوارم آخرین روزهای پایانی  
اسفندماه ۱۴۰۰ را به خوبی و خوشی سپری کنی و سال ۱۴۰۱ را با  
طوفان نامه‌ها شروع کنی.

شایان عزیزم این روزها که هفته درختکاری است شعری از خانم  
مریم زندی برایت نوشتم که درباره درختکاری است. امیدوارم ننه  
رفت وروبی پیدا شود تا همه تفنگ‌ها و فشنک‌ها و بمب‌ها را جارو  
کند بیزد دور و ننه کشت و کاری پیدا شود تا جهان را پر از درخت کند  
و سبزه و گل بکارد.

الهی آمین!

دوست خوبم از درخت گفتم. بله درخت‌ها، فکر کنم تو دوست  
خوب درخت‌ها هستی چون تا آن جا که اطلاع دارم آستانه پر از  
درخت و سرسبزی است. اما می‌خواهم بگویم. تا حالا به درخت‌ها  
فکر کرده‌ای؟ این که آنها هم ممکن است حرف داشته باشند! یا کلی  
در دلد داشته باشند؟ اصلاً تا حالا به حرف‌های درختی فکر کرده‌ای  
وقتی که بهار می‌آید حالشان چطوری است؟ یا وقتی در پاییز به  
آرایشگاه می‌روند و موهایشان را رنگ می‌کنند یا فشن می‌کنند اصلاً  
برای چه این کارها را می‌کنند؟ اصلاً تا حال به یک درخت خوش تیپ  
فکر کرده‌ای که چطوری است یا یک درخت دلسوز و مهربان یا شاید  
یک درخت غرغرو! درخت‌ها هم مثل آدم‌ها متفاوت هستند فقط  
گاهی است به آنها با دقت نگاه کنیم و پای حرف‌هایشان بنشینیم.  
شایان عزیز می‌خواهم بگویم تو هم می‌توانی به حرف‌های درخت‌ها  
فکر کنی و برای آنها نامه بنویسی یا اصلاً یک نامه به یکی از  
درخت‌هایی که خودت دوست داری بنویسی ..

منتظر نامه‌ی قشنگت هستم. دوستت دارم. تو را به خدای بزرگ  
می‌سپارم. امیدوارم جهان جای خوبی برای درخت‌ها باشد و ما هم  
دوستان خوبی برای درخت‌ها این سربازان سبز طبیعت باشیم.  
دوست خوب تو آفرینش‌های ادبی کانون پرورش فکری



شماره توالی: چهارم

دلایل انتخاب این پاسخ:

به مناسبت هفته درختکاری جهت یادآوری و پرورش توان  
نوشتاری عضو از او خواستیم که برای درخت‌ها نامه‌ای بنویسد  
و برای من بفرستد.

رسم درخت کاری  
در دست‌های بابا  
یک هدیه‌ی عجیب است

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

مری با زبانی مناسب و سرشار از عاطفه در این دوران با عضو خوب مرکز که چند وقتی ارتباطش با مرکز مکاتبه‌ای کم رنگ شده بود، ارتباط صمیمانه‌ای برقرار کرده است. انتخاب شعری زیبا برای شروع بسیار عالی بود. از نکات مثبت پاسخ به اشتراک گذاشتن حس و حال مری به هنگام دل‌تنگی برای عضو و همینطور ظاهر زیبای نامه که قطعاً عضو را بر سر ذوق خواهد آورد.

**چهارم حال و بختیاری / پاسخگو: سیده عصمت هاشمی / عضو: مریم**

**هاشمی باباحیدری**

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی مکاتبه: هجدهم

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

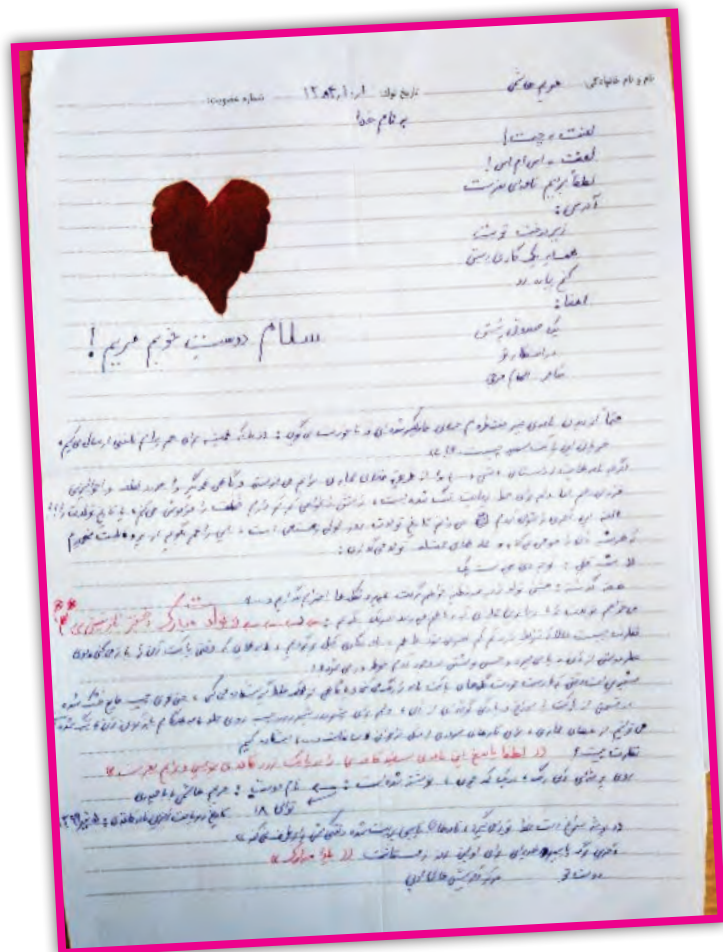
مری به دلیل محدودیت و موانعی که در شرایط کرونا با آن درگیر بوده، با عضو تنها از طریق فضای مجازی ارتباط داشته است. پس از مساعد شدن شرایط و ایجاد امکان مکاتبه‌ی مجدد برای او و دوستانش نامه‌ی یادآوری مکتوب ارسال نموده است. نقاط قوت این نامه نگاری:

دقت و توجه دادن عضو به ارسال نامه‌ی مکتوب در مقایسه با ارتباط در فضای مجازی  
ارتباط و انسجام ساختارمند نامه در مقدمه، تنه و پایان بندی و پرهیز از پراکنده‌گویی  
توجه به تاریخ تولد عضو به منظور حفظ صمیمیت و ارتباط عاطفی در نامه و تبریک به ایشان  
استفاده‌ی مناسب از شعر خانم متناسب با حال و هوای نامه  
ارسال برگ پاییزی خوش آب و رنگ به شکل قلب برای عضو به عنوان آخرین برگ پاییزی در آستانه‌ی فرا رسیدن زمستان و ایجاد زیبایی بصری در نامه  
ارسال کتاب قلب مترسک به منظور یادآوری شروع زمستان و تقویت ذائقه‌ی ادبی عضو  
اشاره به توالی مندی نامه و یادآوری این موضوع به عضو

به نام خدا  
(لعنت به چت!)  
لعنت به اس ام اس!  
لطفاً برایم نامه‌ای بفرست!  
آدرس:  
زیر درخت توت  
همسایه‌ی یک گاری دستی  
کنج پیاده رو.  
امضا:  
یک صندوق پستی  
در انتظار تو))

**شاعر: الهام فرجی**

سلام دوست خوبم مریم!  
حتماً از دیدن نامه‌ی غیر منتظره‌ام حسابی غافلگیر شده‌ای و با خودت می‌گویی: ((ما که همیشه برای هم پیام تلفنی ارسال می‌کنیم، جریان این پاکت سفید چیست؟!))  
اگر چه نامه‌هایت (داستان، متن و ...) را از طریق فضای مجازی برایم می‌فرستی و گاهی هم همدیگر را مورد لطف و احوالپرسی قرار می‌دهیم اما دلم برای خط زیبایی تنگ شده است، راستش را بخواهی کم کم دارم خطت را فراموش می‌کنم، یا تاریخ تولدت را!! البته این آخری را شوخی کردم 😊 می‌دانم تاریخ تولدت روز اول زمستان است، این راهم بگویم از پروفایلت فهمیدم که هر شب آن را عوض می‌کنی و جمله‌های مختلف تولد می‌گذاری:  
شب قبل: ((کوچه دی بن بست یک))  
هفته گذشته: ((جشن تولد را در قرنطینه خواهیم گرفت، به پروتکل‌ها احترام بگذاریم و ...))  
می‌خواهم تولدت را با زیباترین جمله‌ای که به ذهنم می‌رسد به تو تبریک بگویم:  
(تولدت پرتکرار دختر نازنین))







به شوق تو بتابد خورشید

«حسانا محمدزاده»

دوست خوب من؛ امیدوارم مرا فراموش نکرده باشی. راستی، سلام، من خاطره‌ام!

سلام، من یک اتفاق تازه‌ام!

سلام، من یک دوست قدیمی‌ام!

حتماً قبول داری که من می‌توانم همه‌ی اینها باشم، هم دوست باشم، هم خاطره باشم و هم یک اتفاق تازه در آخرین روزهای اسفند. سلامی به تاژگی یک روز جدید که با اتفاق تازه و دلنشین ورق خورده. سلامی به رازآلودگی یک خاطره که در دل یک موسیقی جذاب سوار شده یا در دل یک شیء قدیمی جا خوش کرده تا در روزی شبیه همین روزها، از لابه‌لای خرت‌وپرت‌های فراموش شده بیرون بیاید و بگوید:

- من هم هستم! سلام، من یک ...

این روزها حتماً تو هم مثل من و مثل همه‌ی آنهایی که منتظر بهار و روزهای تازه‌اند، خودت را مشغول خانه‌تکانی و مرتب‌کردن اتاق کرده‌ای. خانه‌تکانی همیشه برای من حس غربی داشت، حس غریب لحظه‌ی پیدا شدن یک شیء قدیمی در انباری یا در جعبه‌های کهنه. امروز هم همان حس غریب و قدیمی را تجربه کردم، لابه‌لای جمعیت نامه‌ها و کتاب‌ها، حتماً می‌پرسی چطور؟

کلی کتاب پیدا کردم، با کلی سلام متفاوت که می‌شد به دوستان فعال مکاتبه‌ای هدیه داد. بعد نشستیم اسامی تمام دوستانم را ردیف کردم. روی کاغذ: میلاد، محمدهادی، ستایش، امید، حدیثه، هیراد و ...

حتماً همین روزها یکی از این کتاب‌ها با سلام متفاوتش دست تو هم می‌رسد. لابد تو هم چیزهایی پیدا کرده‌ای که توی دلشان خاطره دارند. مثل یک سنجاق قدیمی یا یک نامه قدیمی یا یک جعبه پر از تیل‌های رنگی.

دلم می‌خواهد در نامه‌ی بعدی از چیزهایی برایم بنویسی که در خانه‌تکانی امسال کشف‌شان کرده‌ای.

پس دست‌به‌کار شو، اول از همه نامه‌ام را بعد از اینکه تمام و کمال خواندی یک گوشه از اتاق پنهان کن، شاید این نامه اولین چیزی باشد که قرار است در سال آینده خاطره‌ساز شود.

پیدا شدن نامه‌های قدیمی همیشه جذابند، حتماً امتحان کن!

دوست تو؛ مرکز آفرینش‌های ادبی

نظرت چیست حالا که شرایط دارد کم کم بهتر می‌شود ما هم به نامه‌نگاری قبل برگردیم، نامه‌هایی که وقتی پاکت آن را باز می‌کنی بوی عطر دوستی از آن پراکنده شود و حس نوشتن در وجود آدم جاری؟!

شیرین است! وقتی که با دست خودت گل‌های پاکت نامه را رنگ می‌کنی یا گاهی از لاک غلط‌گیر استفاده می‌کنی. حتی بوی چسب مایع خشک شده در قسمتی از پاکت یا سوراخ و پارگی گوشه‌ای از آن، دلم برای شش‌هزاره‌ها چسب روی جلدنامه هنگام باز کردن تنگ شده است!

می‌توانیم از فضای مجازی، برای کارهای ضروری (مثل فراخوان و مسابقات و ...) استفاده کنیم. نظرت چیست؟

لطفاً پاسخ این نامه‌ی سفید کاغذی را در پاکت زرد کاغذی بنویس و برایم بفرست. روی پوشه‌ای آبی رنگ، در یک کمد چوبی، نوشته شده است: نام دوست: مریم هاشمی باباجیدر / توالی ۱۸ / تاریخ دریافت آخرین نامه کاغذی: ۵ تیر ۱۳۹۹

پوشه سراغ دست خط تو را می‌گیرد، نامه‌های تایپی پرینت شده دلتنگی‌اش را برطرف نمی‌کند...

آخرین برگ پاییز هدیه‌ای برای اولین روز زمستانت: ((یلدا مبارک))

دوستت؛ مرکز آفرینش‌های ادبی

زنگان / پاسخگو: فاطمه سلیمانی / به همه اعضای بخش مکاتبه‌ای دلایل انتخاب این پاسخ:

با توجه به فرا رسیدن سال نو با آماده سازی و تنظیم یک نامه در قالب یادآوری و تبریک عید نوروز، تعدادی کارت تبریک و کتاب به اعضای بخش مکاتبه‌ای ارسال شد. در خصوص این نامه می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

هماهنگی و تناسب بین شروع نامه و مقدمه چینی مناسب برای ارائه‌ی طرح ادبی در ادامه‌ی آن ایجاد هماهنگی و ارتباط بین شروع و پایان نامه طی ساختار هدفمند

تلاش برای جذاب سازی نامه به کمک خط، نقاشی و طرح انتخابی

اجرای هدفمند طرح ادبی در قالب آموزش حواس و پرورش تخیل با ارائه‌ی سوژه‌ای که قابلیت گسترش دارد.

انتخاب و ارسال کتاب متناسب با محتوای نامه در راستای طرح ادبی اجرا شده در متن.

لازم به توضیح است کتاب‌های انتخاب شده با عناوین زیر تهیه و به همراه نامه ارسال شدند:

(سلام، من صفر هستیم - سلام من زمان هستیم - سلام من زمین هستیم)

«به نام او که روشنی است»

شاید این بار



## پاسخ به یک نامه عاطفی

تهران/ پاسخگو: نگین صدری زاده / عضو: سارا پور عبدالله

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی مکاتبه: ششم

## دلایل انتخاب این پاسخ:

نامه از سوی عضو آمده که همراه همیشگی همه برنامه‌های واحد ادبی بوده و در انجمن‌ها هم مشارکت بسیار داشته است. با توجه به اینکه پاسخگو با پیشینه کاری عضو آشنایی کامل داشته، نگاه جامعی نسبت به احساسات او دارد. نگرانی‌های عضو از رسیدن به مرحله بزرگسالی در کنار سایر مشکلات اجتماعی و پیش از همه این‌ها، دغدغه‌های تلخ ناشی از کرونا باعث شده عضو نامه‌ای ارسال کند که در آن رگه‌هایی از سرخوردگی و حسرت دیده شود.

پاسخگو در این نامه، تلاش کرده است جنبه‌ای از واقعیت هجده سالگی را به عضو نشان بدهد که سرشار از تازگی و امید است. با شیطنت‌هایی که خاص این رده سنی است و آزادی‌های شیرین و ساده‌ای که برایش فراهم می‌شود. او سعی کرده محدودیت‌های کرونا را هم عادی و حتی دوست‌داشتنی تصویر کند. طوری که مخاطب به دریافت تازه‌ای از شرایط فعلی‌اش برسد و همه این‌ها به صورت غیر مستقیم انجام شده، بدون اینکه پاسخگو با حرف‌های شعاری مخاطبش را بمباران محتوایی کند. همچنین در ادامه نیز بحث به سمت شعر رفته و پاسخگو با بیان نکته‌ای ساده اما بسیار مهم و کاربردی تلاش کرده است ارزش علمی نامه را نیز حفظ کند. ضعف زبان یکی از مشکلات اصلی در شعرهای سارا پور عبدالله است که معمولاً تکرار می‌شود. تمرین پیشنهادی پاسخگو توجه عضو را به این امر بیشتر کرده و امکان بررسی سایر عناصر شعر را در آثار او فراهم می‌کند.

سلام انگار برای بار اول است که برای‌تان نامه مینویسم و راستش دقیق نمی‌دانم چطور باید بنویسم؛ نقص‌ها و زشتی‌های نامه را ببخشید... اما درست مثل همیشه وقتی حالم خیلی هم خوب نیست پناه آورده‌ام به کانون و شما:)) راستش در نقطه بسیار عجیبی از زندگی‌ام ایستاده‌ام... زمان در دور تند هست :))

از تولد هجده سالگیم تقریباً شش ماهی می‌گذرد، خیلی منتظرش بودم، اما وقتی رسید دیدم که نه خیر، در هجده سالگی هم خبری نبود. درست مثل بعضی آدم‌ها.. که وقتی از دور میبینمشان فکر میکنم که ای وای فلانی چقدر "همه کلمه‌های مثبت" است...

و وقتی زمان جلو میرود میگویم که ای بابا، او هم که مثل بقیه... راستش الان که دارم این‌گونه خزعبلات و خودمانی حرف میزنم در دلم می‌گویم که کاش دوست پاسخ‌گویم همان

کسی باشد که در ذهنم است... می‌دانم که خیلی جسته گریخته برایتان نوشتم، اما کانون اولین و آخرین پناه من است، در نقطه‌ای هستم که باید وارد دنیای کار شوم، اما کانون نیرو نمیگیرد و من... خیلی دلم می‌خواهد چشمانم را ببندم و خودم را میان انجمن ادبی زمانی که کنار خانم صدری زاده و خانم عباسی نشسته‌ام تصور کنم که شعر می‌خوانم، اما امان از این دنیای لعنتی که



آدم‌ها را از هم دور می‌کند. دلم برایتان تنگ شده است، برای کانون عزیزم. و برای خوانواده عزیزترم در کانون... خلاصه که نمی‌خواهم ناراحتتان کنم. زیاده‌گویی‌هایم از حد گذشت. اما آخرین شعرم را برایتان ارسال می‌کنم که منت بر سرم بگذارید و برایم نقد کنید: خیالت

باز هم دویده است  
باد  
باز هم نفس نفس زنان رسیده است.  
از کتاب «پشت صحنه دلم»، سروده‌ی حسین تولایی

سارا جانم سلام!



بگذار من هم بگویم که نامه‌ات بوی دوستی قدیمی دارد، بوی برگ‌های باران خورده پاییز، بوی چنارهای خیابان ولیعصر، بوی چای دارچین. سارا جانم شاید دوستی، همان سیب حادثه است که ناگهان اتفاق می‌افتد و شاید آن ناگهان امروز است. امروز که سارا هجده ساله است، عضو سابق و ارشد انجمن‌هاست، امروز زمان دوستی نامه‌ای من و سارا است. نمی‌دانم دوستی ما به چند نامه می‌کشد اما راستش اصلاً نمی‌خواهم حال خوب دوستی‌مان را با تعداد نامه‌ها، بسنجم. مگر روشنی دل افراد یک خانه را از تعداد پنجره‌هایش می‌توان فهمید؟ من هم بی‌خیال شمارش نامه‌ها می‌شوم و می‌دانم دوستی ما هر چند دیر مثل باد هر چند دور مثل باغ، اما «همه کلمه‌های مثبت» است.

سارا از هجده سالگی عزیز و مبهم برایم نوشته‌ای کاش بیشتر بنویسی. تو را تصور می‌کنم که محکم دست هجده سالگی را گرفته‌ای و با هم از خیابان رد می‌شوید. آن طرف خیابان یک آیس پک بزرگ شکلاتی می‌خورید و یخ زده با آن دست‌های نوچ و شیرین وارد کتابفروشی می‌شوید. به دست‌های خودت و هجده سالگی‌ت الکل می‌زنی و ماسک را روی صورتت جابه‌جا می‌کنی و غوطه می‌خوری بین کتاب‌ها. یک دفعه به خودت میایی و با خودت فکر می‌کنی این رفیقت، هجده سالگی جان، خیلی همراه است. (خودمانی بگویم خیلی پایه است) سارا حالا اگر بیرون از کتاب فروشی باران گرفته بود، اگر بوق ممتد ماشین‌ها سرچهارراه بی‌امان شده بود، اگر... تو دست هجده سالگی‌ات را بگیر و زیر باران بر وزن و آهنگ بوق ماشین‌ها، ترانه‌ای ساز کن.

سارا من هم دلتنگ انجمن، دلتنگ ردیف آخر انجمن، آنجا که موج‌ها شکل می‌گیرند، دلتنگ دست‌هایی که از شوق شنیدن و گفتن شعر و داستان بلند می‌شدند... هستیم و همچنان امیدوارم روزی که خیلی هم دور نیست، انجمن‌های شعر و داستان تکرار شوند. راستی یک پیشنهاد دارم این شعری که برای من فرستادی برای مسئول انجمن‌های مجازی هم ارسال کن تا دوستان و مربیان بیشتری آن را بخوانند و بشنوند. می‌بینی چه قدر دست و دلبازم؟!

هربارکه  
جاری می‌شود  
در رگ‌هایم.  
ردیف میشوند  
واژه‌ها،  
و گیسوانم  
رج به رج شعر.  
میدزدی  
واج  
به واج،  
از چشم‌هایم  
قافیه را...  
و گیسوانم  
اقاقی میشوند از شعر...

هربار  
به تو فکر می‌کنم  
بهار  
سبزمی‌شود  
از گوشه چشم‌انم  
و گیسوانم،  
تاب می‌خورند.  
اما!  
تو نیستی،  
وطوفان  
به پاکرده است  
بهار،  
در جنگل بی‌جان چشم‌هایم.  
الزاماً ساخت تصویر و چینش کلمت ترکیب سازی  
تاثیر گذاری  
عاطفه  
جابه‌جایی ارکان جمله ضربه‌آهنگ یا تاکید بر کلمات  
سپاسگزارم که تا اینجا همراهم بود

به نام خدای قشنگ و مهربان ما  
در کلاس باغ  
صبح زود  
در کلاس باغ  
باغبان به شاخه‌ها و برگ‌ها و سبزه‌ها  
درس آب می‌دهد  
زنگ بعد، آسمان  
باز می‌کند کتاب ابر را  
درس آفتاب می‌دهد  
در کلاس باغ  
یک نفر همیشه دیر می‌رسد  
این صدای پای اوست!



نامه را براساس اثرارسالی و گفتگوی عضو نوشته است. در این پاسخ در عین توجه به صحبت های عضو به شخصیت پردازی و قهرمان داستان نیز توجه شده است.

سلام به یار مهربان خودم امیدوارم هر جا هستی روی لب ت خنده داشته باشه و در کمال آرامش به سربری من یک عذر خواهی بزرگ به شما بدهکارم. به خاطر اینکه من نزدیک یک سال نبودم و واقعا از این موضوع خودم خیلی ناراحتم در کل ببخشید! من امسال به هفتم رسیدم تو این دو سال که کرونا هست من در خانه ام و وقتم را ی جورى خرج می کنم. شاید الان به خودتان بگوئید حتما چقدر حوصله ام سر رفته ولی نه اصلا اینجور نبود شاید باورتان نشود ولی من وقت هم که می آرم در کرونا من به سه کلاس می روم زبان و ریاضی و فارسی

خب بیا دوباره شعر صحبت کنیم. شعری که سرشار از واژه های شاعرانه است. واژه گیسو، چشم، بهار، رگ، شعر و بهار... با این شعر تصویری از بودن و نبودن مخاطب شعر داریم. ساخت تصویر و ترکیب سازی کلمات ما را به سوی شعر می کشاند تا شعر همراه می شویم. جابه جایی ارکان جمله زبان را به شعر نزدیک می کند. اما برای من این سوال پیش می آید که آیا لزوما وقتی کلمه ها را شاعرانه می چینیم شعر اتفاق می افتد؟ چرا بعضی شعرها در جان ما می نشینند و تاثیرگذار هستند؟ چرا بعضی از شعرها را هر بار که بخوانیم، تازه است؟ نکته دیگر درباره جابه جایی ارکان جمله است. سارا جانم می دانیم که معمولا برای ایجاد ضرب آهنگ یا تأکید بر کلمات است که ارکان جمله جابه جا می شود.

بیا با هم نگاهی به شعر «تعبیر خواب» مرحوم استاد قیصر امین پور بیندازیم.

دیشب دوباره

گویا خودم را خواب دیدم

در آسمان پر می کشیدم

ولابه لای ابرها پرواز می کردم

و صبح چون از جا پریدم

در رختخوابم

یک مشت پر دیدم

یک مشت پر، گرم و پراکنده

پایین بالشت

در رختخواب من نفس می زد...

می بینی سارا جان، شاعر هیچ کدام از ارکان جمله را جابه جا نکرده است. زبان او شاعرانه است و برجسته بی آنکه نظم معمول و عادی ساختار جمله برهم خورده باشد. حالا دوباره شعری که برایم فرستادی را بخوان. این بار تلاش کن تمام ارکان جمله را سر جای خودشان بگذاری. باز بخوان و تنها به ضرورت ریتم و تأکید بر کلمات آنها را جابه جا کن و اگر دوست داشتی نتیجه تمرین را با من در میان بگذار.

از همین الان منتظر نامه تازهات هستم، دوست تازه ی

دیرآمده و عزیز من

راستی یلدا مبارک

دوست تو؛ بخش مکاتبه ای آفرینش های ادبی

خراسان رضوی / پاسخگو: عاطفه رنگ آمیز طوسی / عضو: نازنین زهرا

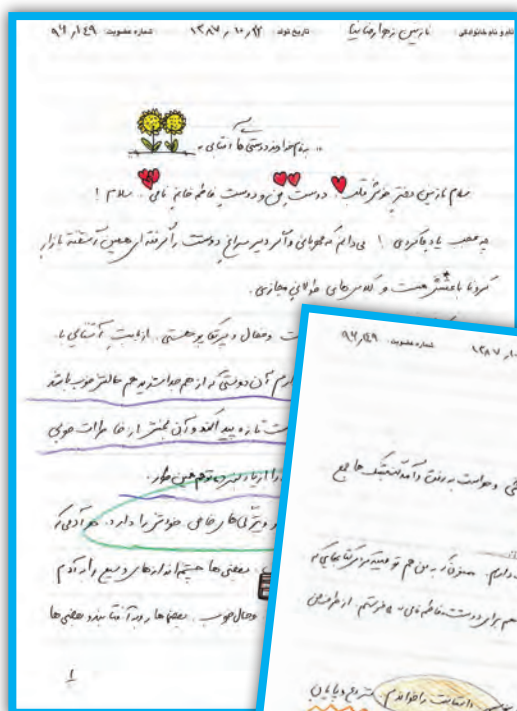
رضانیا

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی مکاتبه: ششم

دلایل انتخاب این پاسخ:

مربی از نامه و احساسات عضو بهره گرفته است و پاسخ



و همچنان به زبان ادامه می‌دهم. راستی با همسایه‌ها مان دیگر بازی نمی‌کنم چون آنها بزرگ آن‌ها بزرگ شده اند و به درسشان اهمیت بسیاری می‌دهند من قبلا دوست صمیمی اسمش هستی بود ولی چون اخلاق‌هایمان به هم نمی‌خورد تصمیم گرفتیم جدا شویم الان دوست صمیمی من فاطمه خانمی هست که با هم خیلی خوب هستیم راستی گفته بودیم از اخلاقیات و استون بگم او دختری قانون مندی است خوش رو و بعضی اوقات غرغرو کتاب خون ولی درس نمی‌خونه فقط رمان ولی از حق نگذریم کتاب‌های قشنگی می‌خونه. فیش صورتش: دختری سفید پوست، چشم درشت لب‌های غنچه موهای صاف کوتاه، قدش هم از من بلندتره و ما از کلاس اول با همیم و در شرایط بد پیش همیم. بذارین یک مثال بزنم من اگر ۶ بار تعهد دادم هر ۶ بار با فاطمه بودم من تو دفتر گریه می‌کردم اون به گریه‌های من می‌خندید خانوادشون در سطح ماست. با هم در یک مدرسه‌ایم ما هر دو میریم شاهد وصال. شاهد خیلی سخت گیره هم برای درس و هم برای حجاب. از امسال باید چادر بپوشم و اینکه اگر پایین ۱۷ بگیرم تجدیدی می‌آرم. پس باید خوب درس بخونم و اینکه مامان من امروز به هم گفت از فردا در تهران بچه‌های ۱۷ تا ۱۲ سال رو واکسنه می‌کنند و احتمالا امسال به مدرسه می‌رویم راستی من دو تا کتاب گرفتم که خیلی انرژی مثبت و من خیلی دوست دارم جلد اول: دو قدم تا لبخند و جلد دوم: حالا که به لبخند رسیدم توصیه می‌کنم بخونیش خودم ی داستان کوتاه نوشتم و دوست دارم شما هم نظر بدین و به هم کمک کنین می‌ذارمش تو پاکت خواستم تشکر کنم که همیشه هستین و من می‌تونم باهاتون درد و دل با هم حرف بزنم مرسی که هستین هر جا که هستین مواظب خودتون باشین. تای نامه دیگه خدا نگهدار.

\*\*\*

پاییز بود هوا سرد بود و باران می‌آمد و من به پنجره ی اتاقم تکیه داده بودم به قطره‌های باران که به پنجره می‌خوردند نگاه می‌کردم و اشک‌هایم مثل قطره‌های باران می‌ریختند مثل



اینکه آسمان هم دل پری داشت از این آدم‌هایی که بقیه روز زمین می‌زدند تا خودشان بلند شوند آدم‌های پست آدم‌های سنگدل حس می‌کردم با آسمان هم دردم هوا ابری بود طوری که خورشید در بین ابرها گم شده بود خودم رو روی تخت پرت کردم و آهی کشیدم خسته بودم خسته تر از آنچه در صورت باشد در اتاقم باز شد و خواهر کوچکم وارد شد من خودم رو تو بغلم جمع کردم و به او خیره شدم لبخندی زد و فنجان قهوه‌ای را روی میز اتاقم گذاشت و اتاقم را ترک کرد. به خودم خندیدم هوا دلگیر، روزگارم سیاه، قهوه ام تلخ، هییی روزگار! زندگی دست به دست هم داده اند تا مرا غمگین کنن. حالا من بودم و یک جهان پر از خاطره ا خاطره‌های تلخ و شیرین پر می‌کشید تای بار دیگه به آغوش برگردم دلم پر می‌کشید دوباره به سر کوچه رویم و او برایم بستنی سنتی سفارش دهد دلم پر می‌کشید دوباره به سر کوچه رویم و او برایم بستنی سنتی سفارش دهد دلم پر می‌کشید تا با هم جدول‌های خیابان راه رویم اما دیگر رفته بود منو با یه عالمه خاطره تنها گذاشته بود. سعی می‌کردم از فکرش فرار کنم اما ممکن نبود بالاخره هر جور بود اشک‌هایم را پاک کردم و لبخند تلخی زدم و زیر لب گفتم: «طوری کاش بودی» ولی او زیر خروارها خاک بود مامان صدایم زد و گفت: «لباس‌هایت را بپوش امروز تولد ملوری بهترین دوستته» دوباره اشک‌هایم سرازیر شد هنوز باورم نمی‌شد تنهام گذاشتی قهوه‌ای که تا الان سرد شده بود را خوردم و لباس‌هایم را پوشیدم سوار ماشین شدیم و مامان ماشین را روشن کرد و به طرف جایی که تو بهش تعلق داری راه افتادیم روی شیشه ی ماشین سمت را نوشتم و با دست خط زدم مامان نگهداشت و دسته گلی بزرگ از گل رز خرید تقریبا رسیده بودیم مامان من را صدا کرد و گفت: « عزیزکم رسیدیم من سریع از مامان دسته گل را گرفتم و به سمت جایی که تو بودی قدم برداشتم. وقتی نزدیک قبرت شدم عکس خوشگلت را دیدم عکسی که داشتی میخندی کنار قبرت زانو زدم و بهت گفتم: « می‌دونستم تو عاشق گل رزی برای همین به مامانم گفتم برات گل رز بگیرد طوری پاشو ببین چقدر قشنگی دقیقا مته لبخندهایت. یاد اون تصادف لعنتی افتادم هر دومون تو ماشین بودیم ولی تو زیر خروارها خاکی و من بیرون در حسرت

سلام نازنین دختر خوش قلب. دوست من و دوست فاطمه خانم نامی. سلام! چه عجب یاد ما کردی! می‌دانم که مهربانی و اگر دیر سراغ دوستت را گرفته‌ای همین آشفته بازار کرونا باعثش هست و کلاس‌های طولانی مجازی.

خدا را شکر می‌کنم که احوالت روبه راه است و فعال و پرتکاپو هستی. از بابت آشنایی با دوست جدیدت خوش حال شدم و امیدوارم آن دوستی که از هم جدا شدید هم حالش خوب باشد هر کجا که هست. امیدوارم او هم یک دوست تازه پیدا کند و آن بخش از خاطرات خوبی که در زمان با هم بودن از یکدیگر داشته‌اید را از یاد

خرگوش مهربان زندگی کردن را به لاک‌ی یاد داد و همان‌طور که هر وقت لاک‌ی غمگین بود خرگوش او را نصیحت می‌کرد. شما با نوشتن نامه‌های محبت‌آمیز خود مرا دل‌گرمی می‌بخشید. هر وقت که از دنیا خسته می‌شوم با خواندن نامه‌های محبت‌آمیز شما که به من روحیه می‌بخشد تمام سختی‌های دنیا را فراموش می‌کنم. نمی‌دانم نامه‌های من که در آن اسم



شما را پرسیده بودم به داستان رسید یا نه.

از شما پرسیده بودم که می‌خواهید شعرهای مرا بخوانید یا نه؟ اما جوابی به دستم نرسید. ولی یکی از شعرهایم که با خواندن آن آرامش در چهره‌ام می‌پسندید برای شما می‌فرستم. شعری در مورد نماز که در یک شب بعد از اینکه از مسجد باز می‌گشتم به ذهنم رخ داد که شعری بیافرینم و این شعر را ساختم.

می‌خوام یه راز بخونم	می‌خوام نماز بخونم
هدف‌های خوب و باصفا	می‌خوام بگم من با خدا
هدف‌های خوب و رنگارنگ	هدف‌های زیبا و قشنگ
هدف‌های خوب و کار خوب	یه دنیا شادی میاره
فقط ثواب می‌کنیم	گناه دیگه نمی‌کنیم
دیگر بیاد کنار ما	شیطون خجالت می‌کشه
ما میشیم پاک و	دوباره دور می‌شد از ما
	با صفا

خوشحال می‌شیم دوباره ما معلم کلاس پنجم بعد از شنیدن این شعر خیلی خوشحال شد و به من گفت باز هم به شعر گفتن ادامه بده خیلی شعر قشنگی گفتی او از شعر من یه عکس برای یادگاری گرفت

نبرده تو هم همین‌طور.

اتفاقاً دوستی ساده به نظر می‌رسد اما پیچیدگی‌ها و ویژگی‌های ختص خودش را دارد. هر آدمی که در زندگی ما حضور پیدا می‌کند مثل یک پنجره است. بعضی‌ها چشم اندازه‌های وسیع را به آدم نشان می‌دهند. بعضی‌ها هوای خوب می‌آورند و حال خوب. بعضی‌ها رو به آفتابند و بعضی‌ها دلگیر و خسته. تو تلاش کن پنجره روشنی باشی و حواست به رفتن و آمد گنجشک‌ها جمع باشد نازنینم.

راستی کتابخوانی و مسئولیت‌پذیری ات را دوست دارم. ممنون که به من هم توصیه کردی کتاب‌هایی که گفتمی را بخوانم. من هم برایت کتاب می‌فرستم. یکی هم برای دوستت فاطمه نامی می‌فرستم. از طرف من سلامش برسان.

امیدوارم در سال نویی که دارد می‌آید بیشتر برایم بنویسی. داستان را خواندم. شروع و پایان خوبی داشت و باید کمی از اینکه به عنوان راوی توضیحاتی را فقط و فقط از زاویه خودت مطرح کنی پرهیز کنی. به نظرم تا مخاطب احساس کند تو فقط راوی هستی و آنچه نوشته‌ای لزوماً نظر خودت نیست (خودت یعنی نازنین نویسنده) به نظرم شخصیت ملودی را هم می‌شد بیشتر معرفی کنی. در نامه بعدی یادت نرود داستانی برایم بفرستی که شخصیت‌ها را معرفی کنی در فضای کلی داستان و من به عنوان مخاطب بتوانم از روی اطلاعاتی که توی نویسنده می‌دهی با آنها آشنا بشوم و تصورشان کنم.

مراقب خودت باش و یادم کن، درست مثل وقتی گنجشک‌ها به یاد گلدان‌های شمعدانی می‌افتند و به دانه‌های گندم پشت پنجره نوک نمی‌زنند تا آمدن آفتاب.

بشاپیش عید نوروز را به تو تبریک می‌گویم سال نو مبارک دوستم.

از طرف دوست تو

در آفرینش‌های ادبی کانون پرورش فکری خراسان رضوی

کرمان / پاسخگو: سمیه غلامرضا پور / عضو: صدیقه جداوی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: چهارم

دلایل انتخاب این پاسخ:

عضو سعی کرده شروع نامه را زیبا و مطابق با شروع نامه‌های قبلی پاسخگو بنویسد و بعد از آن حرف‌ها و نظراتش را به راحتی با پاسخگو در میان بگذارد.

«نامه‌ای برای فرشته قلم: تقدیم به فرشته خانم»

سلام؛ سلامی پر از گرما و محبت و سرشار از انرژی.

خاله عزیزم اکنون مراحل زندگی‌ام را برای شما توصیف می‌کنم. من مانند لاک‌ی هستم و با گذاشتن هر قدم از دریا و زادگاه و خانواده‌ام دور شده و دورتر می‌شوم و شما مانند فرشته‌ای با گذاشتن بال‌های پرمهر خود روی شانه‌ام بال‌های شکسته‌ام را ترمیم می‌کنید و پرواز کردن را به من می‌آموزند. همان‌طور که

بعد از اون من شعرهای زیادی برای خودم گفتم بعضی خوب و بعضی بی‌معنی ولی برای من یه سرگرمی خوب بود هنوزم وقتی حس و حالش راداشته باشم شعر می‌گویم.

راستی جسارت نباشه ولی برای من دیگه کتاب داستان گروه سنی (الف)، (ب) و از این‌جور کتابها لطفاً نفرستید. من الان ۱۳ سالم است مگه من بچه‌ام که گروه سنی (الف) و... می‌فرستید. من کتاب دوست دارم ولی نه از این کتاب‌های بچه‌گانه لطفاً یه چیزی بفرستید که سرگرم‌کننده باشد لطفاً شما برای بچه‌های خودتون هم کتاب‌های بچه‌گانه می‌خرید برای شاد کردنشون؟ لطفاً جواب سوالات من رو بدید و دیگه کتاب کودکانه نفرستید.

دوست شما صدیقه جداوی

می‌خواستم بگم که من می‌خوام داستان لاکو رو تموم کنم ولی بیشتر نوشته‌هایی رو که برای شما فرستادم فراموش کردم. بخاطر همین ازتون تقاضا دارم که نامه‌ی رو که قبلاً داستان لاکو رو داخلش نوشته بودم بفرستید. برای خودم که بتونم داستان لاکو رو کامل کنم ممنون میشم و اینکه می‌خواستم بگم من از چه داستان‌هایی خوشم می‌آید: داستان‌های هیجانی، عاطفی، احساسی، زندگی‌نامه شهدا، قصه‌هایی مثل کتاب بینوایان و ویکتور هوگو، کتاب‌هایی که شخصیت اصلی اون یه دختر باشه که برای به‌دست‌آوردن چیزهای جنگه و خیلی چیزایی که یادم نمی‌آید. اگر دختر دارید حتماً ازش بپرسید اگر کتاب فرستادید لطفاً نمونه از اینایی که

خودم نام بردم باشه لطفاً و خواهشاً خیلی ممنون می‌شم.

به نام خدای مهربان  
درخت مثل مسجد است  
شبیبه نوریک چراغ  
نماز مثل پیچک است  
به روی دست کوجه باغ

شبیبه بال شاپرک  
تورا نشانه کرده است  
به روی دست شاخه‌ها  
دعا جوانه کرده است

اذان صبح و ظهر و شب  
ترانه‌ای است شاد شاد  
دوباره‌ای یاکریم  
اذان بگوبه گوش باد

به روی جانماز برگ  
پرنده‌ای نشسته است  
پرنده‌ها مسافرنند  
نمازشان شکسته است

سروده خانم سمیه یاوری

دوست خوبم صدیقه عزیز، سلام؛ سلامی به روشنایی آفتاب تقدیم به چشم‌های پرفروغ.

صدیقه خوبم، رسیدن نامه‌ات مثل آمدن بهار دلم را شاد کرد. می‌دانی من از چه زمانی فرشته شدم؟ از زمانی که دلم را به دل کودکان و نوجوانان خوش‌قلب و مهربان و بااستعداد این سرزمین پاک پیوند دادم. خوش‌حالم که یکی از این نوجوانان بااستعداد ایران زمین شما هستی.

شعر زیبایی که در مورد نماز برایم نوشته بودی را خواندم. خوش‌حالم که به سرودن شعر علاقه داری. امیدوارم روزی برسد که کتاب شعرهایت را برایم بفرستی.

اما در مورد کتاب‌هایی که برایت می‌فرستم، راستش اینجا در قفسه کتابخانه‌ای که کنارم هست فقط از بین کتاب‌های موجود می‌توانم انتخاب کنم. البته همیشه قرار نیست که فقط کتاب بخوانی و لذت ببری شاید یک روز خواستی داستان لاکو را چاپ کنی وقتی کتاب‌هایی که نویسندگان مطرح کشور برای کودکان نوشته‌اند را بخوانی بهتر می‌توانی شگردهای نویسندگی برای کودکان را به‌دست آوری و داستان‌های کودک پرطرفداری بنویسی پس گاهی به‌عنوان اینکه کودک هستی برایت کتاب کودک نمی‌فرستم بلکه به‌عنوان اینکه می‌خواهی نویسنده کتاب کودک بشوی برایت کتاب کودک می‌فرستم صدیقه عزیزم.





انجام دادید. ممنون و می‌خواهم که کارت عضویت‌ام را بدهید.

من: از همین‌جا تشکر و آرزوی سلامتی برای شما می‌کنم و از خدا می‌خواهم که کرونا را از بین ببرد و دوباره ما هم‌دیگر را ببینیم و کانون هم به فعالیت خود ادامه دهد.

ستایش شفیع‌آبادی

ممنون از زحمات‌های شما- ۱۴۰۰/۴/۲۰

به نام خداوند پروانه‌ها

«سیب جان، سلام»

توی این دلم / چند تا غم است / فکر می‌کنم / سیب آدم است

فکرهای من / نیستند عجیب / غصه می‌خورم / من برای

سیب

سیب راهمه / پوست می‌کنند / نصف می‌کنند / گاز می‌زنند زود می‌شود / سیبشان تمام / یک نفر نگفت / سیب جان سلام ستایش عزیزم؛ سلام!

سلامی گرم، به گرمی خورشید روشن این روزهای تابستان. حال و احوالت چطور است؟ امیدوارم دلت شاد و لب‌ت پرخنده باشد. وقتی در نامه‌ای که برایم فرستاده بودی خواندم خوشحالی که عضو کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستی خیلی خوشحال شدم.

چقدر خوب است که اهل مطالعه هستی و از خواندن کتابی که برایت فرستاده بودم لذت بردی. اینبار هم کتاب شعر «هرکس کاری داره» را برایت ارسال می‌کنم.

امیدوارم با خواندن شعرهای زیبای آن، سوزهای تازه‌ای برای نوشتن شعر و داستان به ذهنت برسد.

سوزها و موضوعاتی که اگر خوب گوش کنی تو را صدا می‌زنند که ستایش عزیز بیا و در مورد ما بنویس. مثل درخت و گل و پرند و ... شعر «سیب جان سلام» آقای ناصر کشاورز را برایت نوشتم. حتماً یک روز آقای کشاورز سلام سیب‌ها را شنیده و جواب سلامشان را داده. تو هم به سداهای اطرافت به دقت گوش کن. من از همین الان منتظر نامه بعدی‌ات هستم.

دوست تو: آفرینش‌های ادبی استان کرمان- ۱۴۰۰/۵/۱۶

تهران/ پاسخگو: فهیمه‌شانه/ عضو: کلسامارالیان

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: دوم

دلایل انتخاب این پاسخ:

نامه از سوی عضو ارسال شده که با وجود ذوق ادبی بالا، ارتباطش را با بخش مکاتبات حفظ نکرده و وقفه‌ای دوساله در نامه‌نگاری اتفاق افتاده است. پاسخگو در پاسخ نامه به

صدیقه عزیز؛

داستان لاک‌پستی را که خواسته بودی برایت کپی گرفتم و همراه نامه‌ات می‌فرستم. باز هم منتظر شعرها و داستان‌هایت می‌مانم و هم‌چنین منتظر حرف‌هایی که در دلت است و می‌خواهی مطرح کنی و من در مرکز آفرینش‌های ادبی پیگیری کنم.

این هدیه این شعری که تازه از ذهن شما متولد شده کتاب شعر «درخت‌ها برای تو پرندها برای من» را می‌فرستم. امیدوارم از خواندن شعرهای لذت‌ببری! بی‌صبرانه منتظر رسیدن نامه‌ی بعدی‌ات هستم.

دوست تو: مرکز مکاتبات‌های ادبی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کرمان- ۱۴۰۰/۹/۶

کرمان/ پاسخگو: سمیه‌غلامرضاپور/ عضو: ستایش شفیع‌آبادی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: پنجم

دلایل انتخاب این پاسخ:

به دلیل رضایت عضو از فعالیت‌های مربیان کانون و نامه‌هایی که از بخش مکاتبات‌های ادبی به دست او رسیده است. به نام خداوند گل و گیاه یک سلام گرم به مسئولین کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان؛

می‌نویسم / می‌نویسم / روی باد و / روی خاک و / روی دریای مه‌آلود / روی آسمان آبی / فقط اسم خدارو / فقط خدارو شاعر: ستایش شفیع‌آبادی

با سلام و احترام به همه‌ی مسئولین کانون می‌خواستم برای این همه زحمت تشکر کنم من از نامه‌های زیبا و دلنشین شما ممنونم. همین‌طور کتاب «کوتی کوتی» خیلی داستان‌های زیبایی دارد و همین‌طور از عضویت من، من بابت این همه کارهای زیبایی که برای من یک عضو کانون



جای گله‌گذاری، نامه و احساس عضو را با آغوش باز پذیرفته است. او حتی به جای اینکه پی‌گیر آثار ادبی جدید عضو باشد، بحث را به سمت علائق ارزشمند او هدایت کرده است و از رمان‌های ترجمه به شکلی صحبت کرده که مخاطب به خواندن آن‌ها علاقمند شود.

اینکه عضو در حال حاضر به ترجمه کردن گرایش دارد، بهانه‌ای ارزشمند شده تا پاسخگو، کتاب‌هایی مناسب را به او معرفی کند و این معرفی به شکلی بسیار صمیمی و جذاب انجام شده است. به طوری که مخاطب می‌تواند تک تک جملات را در ذهنش مجسم کند و به نوعی خودش یک روایت داستانی است. بعید است که عضو حداقل تشویق به خواندن این آثار نشده باشد. کسی چه می‌داند؟ شاید همین روال باعث شود گلسا بار دیگر به دنیای نوشتن برگردد. این نامه نمونه‌ای است از اینکه پاسخگو، ایده، حرف و سلیقه مخاطبش را جدی گرفته و بر همین اساس نامه را پیش می‌برد.

دوست عزیز می‌خواهم رو می‌خوانی؛

سلامم

امیدوارم حالتون خوب باشه 😊😊..... زمان زیادی از وقتی که عضو مکاتبه‌ای مرکز آفرینش‌های ادبی شدم می‌گذره؛ دو ساله اولین پاکت نامه‌ای که برام فرستادین دستمه، اون پاکت نامه و فرم مشخصات تا دیروز دست نخورده بود؛ دیشب که داشتم قفسه‌های میز رو تمیز میکردم پیداشون کردم

حتما می‌پرسین چرا تو این دو سال براتون نامه نفرستادم یا ایمیل نزدم؟ خب، جواب اینه که چند وقت بعد از رسیدن نامه تون به دستم به دلایلی از مرکز ۳۰ رفتم مرکز ۴۴. وقتی یکم جاگیر شدم خواستم تو روزهایی که کلاس ادبی دارن برم و از اون طریق اقدام کنم و شماره عضویت مکاتبه‌ای و تاریخش رو بگیرم؛ اما... اما نشد که نشد.

دیشب وقتی نامه رو پیدا کردم، با وجود اینکه دیگه داستان نمی‌نویسم، تصمیم گرفتم ایمیل بزنم.... می‌دونم باید داستان‌هام رو براتون بفرستم، ولی بیشتر دوست دارم بخونم و راجع بهش حرف بزنم تا خودم بنویسم؛ البته، هنوز هم متن‌های کوتاه مینویسم، ولی با عرض پوزش باید اعلام کنم اینجانب از نویسنده به تصویرگر و مترجم تبدیل شدم 😊 قبلنا ژانر فانتزی و ماجراجویی خیلی می‌خوندم، هنوز هم به این ژانر علاقه دارم اما بیشتر کتاب‌هایی در ژانر رئال و وحشت می‌خونم، عاشقانه هم دوست دارم، حیف که برای سن من همچین ژانری نیست و اگر هم باشه پیدا نکردم.

امیدوارم زودتر ایمیل رو بخونید و جوابم رو بدید تا بتونیم راجع به چیزای بیشتری با هم صحبت کنیم پیشاپیش عیدتون مبارک!

دوست قدیمی اما جدید شما؛ گلسا مارالیان

پ.ن: یجورایی مترجم نوپا هستم.... اونقدر زبانتون قوی نیست

اما سعی خودمو می‌کنم و تاحالا چند تا متن آهنگ ترجمه کردم که میتونید تو این جا ببینید (کلیک کنید) به نام مهربان‌ترین دوست مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست

(حافظ)

سلام سلام سلام به گل‌سای عزیزم

چه خوب شد که نامه‌ات رسید! حالا فکر می‌کنم دوستی مان کم‌کم دارد شکل می‌گیرد، با آن وجه مشترکی که... حالا چه عجله‌ای است! خط به خط نامه‌ات را وقتی می‌خواندم چشم‌هایم بیشتر و بیشتر برق می‌زد. پیش از هر چیز خوشحال شدم که باز هم نامه نوشتی. کی فکر می‌کرد گلسایی که یک روز دلش خواسته و بعد از مدت‌ها چیزی نوشته و فرستاده حالا دوست خوبم بشود و دیدن اسمش روی فایل نامه من را به وجد بیاورد؟ اشکالی ندارد که ما دستخطی از هم نمی‌بینیم؛ کلمات در هر صورت پیام‌های شگفت‌انگیزشان را رد و بدل می‌کنند و ترکیب همین خطوط دیجیتال با کلمات صمیمانه هم حس خوب دوستی را جاری می‌کند.

بعد هم از کتاب‌ها نوشته بودی؛ همان وجه مشترکی که آن بالا نوشتیم. در طول نامه از سه چیز مختلف اسم بردی که با خواندن هرکدامشان اشتیاقم بیشتر و شعله‌ورتر شد، چون این‌ها علائق من هم هستند.

شاید تو هم وقتی اولین بار اختراع هوگو کابره را دست گرفتی، متوجه گذر زمان نشدی و یکباره دیدی چقدر از ورق‌های کتاب رد شده‌اند. گره خوردن روایت هوگو و ژرژ میلیس با کشف معماها و رازهای داستان حتماً ذهن تو را به بازی گرفته و تا آخر کتاب داستانی دلنشین را روانه‌ی جانت کرده. شاید بدانی آشپزخانه‌ی نشر آفاق دستپخت دیگری هم از برایان سلزنیچ در همین ژانر برای کتابخوانان منتشر کرده؛ شگفت‌زده. حالا که سینما رمان و اختراع هوگو کابره را پسندیده‌ای، شگفت‌زده را هم ورق‌بزن.

اما خانم جین آستین خانم عزیز؛ نویسنده کلاسیکی که داستان‌هایش را در صفحات یادداشت کوچک می‌نوشت و نه تنها آن‌ها را از چشم دیگران پنهان می‌کرد، بلکه قیچی‌در-اتاقش را هم با روغن یا ترفندهای دیگر از بین نمی‌برد تا وقتی کسی وارد می‌شود، بفهمد و دست‌نویس‌هایش بی‌هوا خوانده نشوند. اولین بار که فهمیدم جین لابه‌لای نوشتن خیاطی هم می‌کرده، شخصیتش برایم جالب‌تر شد؛ نویسنده‌ی خیاط یا خیاط نویسنده! حتماً حین طراحی و دوختن لباس‌های آن زمان، لابه‌لای چین دادن به یقه و پف سرآستین و وصل کردن دامن بلند کلوش به بالاتنه‌ی تنگ و چسبان، به پیچ و خم داستان و اخلاق و رفتار شخصیت‌ها فکر می‌کرده و بعداً آن‌ها را روی کاغذ می‌آورده است.

نشر آفاق کتاب‌های جین آستین را بین مجموعه کلاسیک‌هایش به صورت نسخه مختصر هم منتشر کرده. یکنواختی و خسته‌کنندگی آثار کلاسیک در این نسخه‌های مختصر کمتر حس می‌شود. وقتی

هم کتاب را می‌بندی، انگار جلد گل‌گلی‌اش آبی به سر و روی خستگی می‌زند. بد نیست بهشان سری بزنی.

چه کار خوبی می‌کنی که نقل قول کتاب‌ها و داستان‌ها را می‌نویسی! شاید نوشتن خلاصه‌شان هم بدک نباشد. من معمولاً وقتی کتابی می‌خوانم و از داستانش خوشم می‌آید، خلاصه‌ای کوتاه از آن را می‌نویسم و جایی نگه می‌دارم. دو سه سال بعد، با خواندن همین خلاصه‌ها جزئیات داستان هم کم‌کم یادم می‌آید و تقریباً خوبی‌ها و بدی‌های شخصیت‌ها یا اتفاقات داستان پیش چشمم دوباره جان می‌گیرند.

فکر کنم دارم رکورد تو را در طولانی کردن نامه می‌شکنم. این را داشته باش تا بدانی دست بالای دست بسیار است 😊.

بله، گل‌سا خانم. یک کوچولو هم از انیمه و انیمه‌بازی می‌نویسم که بدانی چرا اولش گفتم چشمم از خواندن نامه‌ات این همه برق زد. حتماً انیمه و اوبولت‌گاردن را می‌بینم. این ژاپنی‌ها برای خودشان عالمی دارند. ما مدام می‌نالیم که چرا مردم کم مطالعه می‌کنند، چرا کسی کتاب نمی‌خواند، چرا...، چرا...، آن وقت آن‌ها به جای غر زدن توی کله‌شان از داستان‌های ساده سه جور مختلف اثر تولید می‌کنند: مانگا، انیمه، رمان راحت‌خوان. یعنی مثلاً از روایت و اوبولت، یک بار رمانش را نوشته‌اند، آن هم با روایتی ساده که وقتی به خودت می‌آیی، می‌بینی صد صفحه را یک نفس خوانده‌ای؛ بعد مانگایش را طراحی کرده‌اند. (مانگا که می‌دانی چیست؟ اگر نمی‌دانی بگو دفعه بعد نامه را مانگایی کنیم، الان دیگر خیلی طولش دادم). بعد هم انیمه‌اش را ساخته‌اند. حالا بین این همه روایت از یک داستان حتماً سلیقه آدم با یکی از آن‌ها جور درمی‌آید و به دام یکی‌شان می‌افتد. حالا ما بنشینیم و غر بزیم و از هستی و توران تور و اتاق تاریک نه فیلم بسازیم، نه اقتباس کنیم، نه...

ای وای! چقدر سر درد دلم باز شد! همین است دیگر، وقتی آدم دوستی مثل خودش پیدا می‌کند، دلش نمی‌آید حرف را تمام کند. تازه دم در موقع رفتن حرف‌ها گل می‌اندازند 😊 باز هم منتظر نامه‌ات هستم. این بار از نوشته‌هایت و حال و هوای آن‌ها برایم بنویس.

**آرادتمند: دوست تو**

هوهوی باد ... چک چک باران ... قارقار کلاغ و سکوت صحرا خیراز آمدن فصلی زیبا را به ما می‌دهد.

یک سلام رنگارنگ و گرم در این روزهای سرد پاییزی خدمت دوست نازنین و جدید ندیده‌ام! حال و احوالت چطور است آیتا خانم قارونی؟ امیدوارم حال خودت و حال دل مهربانت صاف و آفتابی باشد. حتماً من را می‌شناسی؟! من دوست تو در مرکز آفرینش‌های ادبی هستیم. یادت می‌آید خواسته بودم یادادک خیالت را به آسمان بفرستی تا آرزوهایت را ببرد برساند دست خدای مهربان؟! نامه زیبایی را خواندم. چقدر آرزوهایت زیبا و دوست‌داشتنی بود. دعا می‌کنم به همه آرزوهای قشنگت برسی. می‌دانی از کدام آرزویت بیشتر ذوق زده شدم؟ از آخرین آنها.

اینکه دوست داری در آینده یک شاعر موفق باشی! چقدر خوب! من بچه‌هایی را که به نوشتن، مخصوصاً نوشتن شعر و داستان علاقمندند بسیار دوست دارم. به همین خاطر دوستان زیادی دارم که برایم نوشته‌های خودشان را می‌فرستند. من هم به آنها کمک می‌کنم تا در نوشتن شعر و داستان موفق شوند. تو هم می‌توانی جزو این دوستان خوبم باشی و دوست ما همیشه پایدار باشد. راستی آیتا عزیزم تا به حال شعر نوشته‌ای یا نه؟ دوست دارم شعرهایت را بخوانم. اگر در نامه‌های بعدی شعرهایت را برایم بفرستی خیلی خوشحال می‌شوم. در اولین فرصت، بعد از درس خواندن و مطالعه برایم نامه بنویس و شعر و یا داستان قشنگت را برایم بفرست و مرا خوشحال و ذوق زده کن. من کنار پنجره آفرینش‌های ادبی چشم‌به‌راه رسیدن نامه‌ات هستم. تا رسیدن نامه‌ات تو را به خدای همیشه مهربان می‌سپارم.

**دوست تو- مرکز آفرینش‌های ادبی**

**تهران/ پاسخگو: مریم عباسی / عضو: نیمالطف‌زاده**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی: هشتم**

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

دغدغه فضای مجازی و در دسترس بودن آن برای همه مریبان دغدغه‌ای بزرگ و مهم است. خیلی وقت‌ها حضور بچه‌ها در این فضاها، مشکلاتی به همراه می‌آورد و مریبان تلاش می‌کنند به جای ترویج استفاده از این فضا، اعضا را با نحوه مواجهه درست با آن آشنا کنند. این تلاش از سوی پاسخگو در این نامه هم به خوبی دیده می‌شود.

مریبه علاوه بر اشاره به استفاده صحیح از این فضا، با پیشنهاد یک طرح ادبی تلاش می‌کند عضورا به سوی نوشتن سوق دهد. طرح پیشنهادی هم جالب و الهام بخش است. البته اگر این طرح با ویژگی‌های عضو، یا مطالب مطرح شده در نامه ارتباط محکم‌تری داشت، بسیار موثرتر می‌بود.

سلام دوست خوبم مدتی بود از شما نامه‌ای دریافت نکردم

**سمنان/ پاسخگو: نسیمه یعقوبی / عضو: آسیا قارونی آذر**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی: ؟**

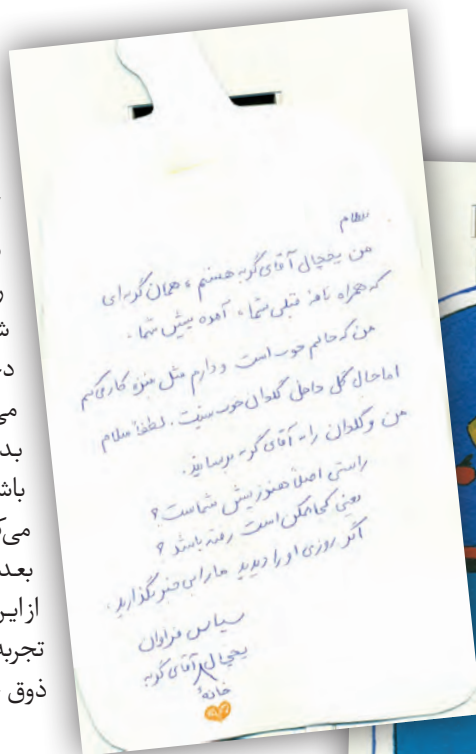
**با سلام و عرض احترام برای کانون؛**

من آيسا هستم. آرزو دارم یک پرنده باشم. بروم مشهد پیش امام زمان و آرزو دارم بروم پیش آجی‌ام. آرزو دارم وقتی بزرگ شدم در جامعه یک دختر باادب باشم که هرکس من را دید بگوید چه دختر خوبی! آرزو دارم همه بچه‌های مرکز برن پیش پدر و مادرشان. آرزو دارم در آینده یک شاعر موفق در جامعه باشم.

به نام خدای فصل‌های زیبا

که مثلاً در خانه داریم و مهمتر از همه اینکه این‌ها قرار است به ما کمک کنند تا بهتر بنویسیم و داستان‌های جدیدی را خلق کنیم. چند روز پیش من یک صفحه‌ی خوب از شاعران نوجوان دیدم و داشتم می‌خواندم. شعر درباره‌ی دختر گیلکی بود (می‌دانی به اهالی (مردمان) گیلان گیلکی می‌گویند) که می‌خواست برای مترسک شالی‌شان پیراهن بدوزد و دنبال پارچه‌ای می‌گشت که مترسک دوست داشته باشد. خودم را جای دختر گذاشتم چه پارچه‌ای انتخاب می‌کردم؟ چه رنگی بود؟ از کجا می‌گرفتم؟ کوتاه بود یا بلند؟ بعد تصمیم گرفتم داستان دخترک را بنویسم. می‌دانم تو هم از این تجربه‌ها داری. دلم می‌خواهد توی نامه‌ی بعدیت از این تجربه‌ها بگویی و داستانش را هم برایم بفرستی، چقدر از الآن ذوق خواندنش را دارم.

**مراقب خودت خیلی باش!**



**تهران / پاسخگو: نگین صدری زاده / عضو: نیکی حیدری**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی: پانزدهم**

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

**نیکی حیدری از اعضای ست که آهسته و پیوسته کار می‌کند. هیچ عجله‌ای در ارسال اثر ندارد و ممکن است در چندین نامه روی یک مبحث یا داستان و... تمرکز کند. مری هم با او همراهی می‌کند و او را وادار به ارسال اثر نمی‌کند و همین باعث می‌شود او مسیر خودش را با راحتی و آرامش طی کند. در این نامه هم او در کنار ارتباط گیری عاطفی، درباره داستان قبلی‌اش با مری صحبت کرده و به نوعی نقاط مبهم داستان را روشن و تکمیل کرده است. اما مری فقط به شنیدن صحبت‌های او اکتفا نکرده و بسیار صمیمی و ظریف، مبحثی آموزشی را هم با او در میان گذاشته است. ارسال طرح ادبی خلاق، با توجه به روحیه و نیازهای عضو از ویژگی‌های خوب نامه است که او را در نوشتن یاری خواهد کرد.**

سلامممم! چه خبر؟ خوب هستید؟ راستش با حرف‌هایتان خیلی ذوق کردم! ممنونم!!!

راستی، چه شعر قشنگی! چه گربه‌ی خوش‌رنگی! من خیلی گربه‌ها را دوست دارم! واقعاً اگر یک گربه داشتم یک ثانیه هم حوصله‌ام سر نمی‌رفت. به‌هرحال می‌خواستم در مورد همان هکرها بگویم. (من یک چیزهایی بلد، امیدوارم درست باشند و نادرستی‌شان داستان را خراب نکند)

هکرها در مدرسه‌شان درس برنامه‌نویسی می‌خوانند، ریاضی و گراف هم دارند. در مورد بدجنس بودن هکر کلاه‌سیاه هم بگویم. (همین‌طور بد رفتاری‌اش با والدین) او وقتی کودک بوده، با یک کلاه سیاه به دنیا آمده. پدر و مادرش هم گیر می‌دهند که این بچه شوم است و می‌گذارنش پرورشگاه. آن

ولی هر روز به کانون می‌رفتم و منتظر بودم و بالاخره یک روز که رفتم نامه‌ات که این کاغذ است را دریافت کردم. می‌خواستم بگم در حال حاضر کلاس ششم هستم. درس‌های جدید هم اضافه شدند مثل (کار و فناوری و تمرکز و پژوهش)، همچنین امتحانات دی‌ماه ما حضوری بود و به دلیل کرونا در سه گروه به مدرسه می‌رویم. من هنوز واکسن نزدم چون هنوز برای ۱۲ ساله‌ها واکسن نمی‌زنند شما چطور؟ شما واکسن زدید دوست خوبه؟ امکان داره من در این هفته یا هفته‌های آینده به مرکز شما بیایم تا همدیگر را رودرو ببینیم؟...

من در این مدت در اینستاگرام ویدیوهای شعرخوانی و قصه‌گویی می‌گذارم. ممنون می‌شوم اگه اینستاگرام داری به پیجم سر بزنی و ویدیوها را ببینی.

امیدوارم همیشه شاد و خندون باشی 😊

دوست خوبم!

امیدوارم که خوب و خوشحال باشی، مدرسه‌ها باز شده و تو می‌توانی دوستانت را ببینی مخصوصاً امسال که پایه‌ی ششم هستی و از سال آینده مدرسه‌ات را عوض می‌کنی و تجربه‌های متفاوتی منتظرت هستند.

نیم‌جان؛ فضای مجازی می‌تواند فرصت خوبی باشد برای اینکه می‌توانیم با دیدن و دنبال کردن صفحه‌های خوب نویسندگان و شاعران نوجوان با کتاب‌های آنها و خیلی کتاب‌های دیگر آشنا شویم و دسترسی به آنها برایمان راحت‌تر باشد و فکرهای جدیدی برای نوشتن، سراغ ما بیایند. فقط باید حواسمان باشد تمام وقتمان در فضای مجازی نگذرد، ما کنار این تجربه‌های به‌روز و جدید باید به همه‌ی برنامه‌هایمان برسیم. مثل درس خواندن یا مسئولیت‌هایی



نیکی جانم برای نامه هایمان از روش قطره چکانی استفاده نکنی ها ... برایم زیاد زیاد و زود زود نامه بنویس 😊 خدانگهدارت باشد.  
دوست تو: واحد آفرینش های ادبی

سلام؛

من یخچال آقای گربه هستم، همان گربه ای که همراه نامه قبلی شما، آمده پیش شما. من که حال خوب است و دارم مثل «بنز» کار می کنم اما حال گل داخل گلدان خوب نیست. لطفاً سلام من و گلدان را به آقای گربه برسانید. راستی اصلاً هنوز پیش شماست؟ یعنی کجا ممکن است رفته باشد؟ اگر روزی او را دیدید ما را بی خبر نگذارید.

سپاس فراوان - یخچال خانه آقای گربه



تهران / پاسخگو: سمیرا قیومی / عضو: دانیال باقری

گروه سنی: نوجوان  
شماره توالی: بیست و یکم

دلایل انتخاب این پاسخ:

مربی آگاهانه سعی می کند که با اشاره به سابقه دوستی، نامه های پیشین و تاکید بر دگرگونی احوالات و درون انسان، احساس گناه و شرمساری عضو را برطرف کند و همچنین هیچ کدام از موضوعات و دغدغه هایی که عضو مطرح کرده است، را بی پاسخ نگذارد. پاسخگو با حفظ رازآمیزی و ابهام هویت خویش، معرفی خود را به زمان دیگری سپرده است و به این طریق با برانگیختن حس کنجکاوی و هیجان عضو او را به نداوم دوستی و استمرار نامه نگاری دعوت کرده است. از سوی دیگر با توجه به فرارسیدن نوروز از عضو خواسته است که از

مامان باباه که سرپرستی اش را به عهده می گیرند، یک کم بی اعصاب بودند. این هکر جان هم شوم تر می شود! از طرفی ناراحت است که مادر و پدر اصلی اش دوستش ندارند. برای همین افسرده و بدجنس شد و همه را آزار داد. (می خواستند تیمارستان هم بگذارنش) دکتر هم هکر را به مریخ برد (اگر فکر کنم آقای ایلان ماسک موفق شود، می توانیم برویم بهشتان سر بزنیم)

به نظرم هکر کلاه سیاه یک بار بمیرد بعد دوباره متولد شود 😊 یا اصلاً، به زمین فرار کند و آن جا با کسی دوست شود. او به کل زندگی اش را تغییر دهد. شاید هم، قشنگی های دنیا برایش پررنگ شوند و او، با همین شادی های کوچک و رنگی یاد بگیرد که درست زندگی کند. راستی مرسی بابت توصیف قشنگتان در مورد درخت و داستان، با این حساب امیدوارم باغی سرسبز داشته باشید و به خود ببالید که چقدر باغبان خوبی هستید و خواهید بود. با آرزوهای زیبا برای شما به نیکی! ❤️

مامان و بابایم خیلی اصرار می کنند نامه ها را برای شان بخوانم، ولی من نمی خوانم! هاهها!  
به شیر و خرگوش هم سلام برسانید!  
کرم ابریشم / آرزویی داشت / آرزویش را / در دل تنهایی خود کاشت  
آرزوی کرم ابریشم / زد جوانه مثل یک دانه / کم کم گل کرد و زیبا شد / تا که شد یک روز، پروانه  
سروده اسدالله شعبانی - از کتاب «زمین ما، دل ما»

دوست خوبم؛ نیکی جان!

سلام؛

هزاران سلام گربه ای ریز و درشت، صد تا سلام پنبه ای دم گربه ای و چهار تا سلام چارچشمی گربه ای 😊 با این همه گربه، مطمئن هستم که دیگر حوصله ات سر نمی رود. تازه کلی هم فکرهای گربه ای بازیگوش برایت آورده ام ... در واقع این فکرها را تو آوردی من هم نمک و فلفلش را آوردم و همه چی آماده است تا داستان بیزیم. نیکی جانم خیلی خوب است که به همه سؤال ها فکر کرده ای و پاسخ داستانی مناسب برای آنها پیدا کرده ای. مثلاً دیگر می دانیم که هکرها در مدرسه چه می خوانند یا چرا هکر سیاه این قدر خشمگین است؟ حتی می دانیم که آخر داستان چه می شود و ... پس باید دست به کار شویم و این اطلاعات را در داستان بگنجانیم. بعضی از نویسنده ها به این کار می گویند قطره چکانی اطلاعات دادن 😊 یعنی داستان را می نویسند و همین طور که ماجراهای داستان پیش می رود، قطره قطره اطلاعات لازم را به مخاطب می دهند. به این ترتیب هم مخاطب مشتاق و کنجکاو می شود که داستان را تا انتها بخواند و هم هیچ سؤالی، بی پاسخ نمی ماند. حالا اگر موافق هستی یک بار دیگر داستان را بنویس و از روش قطره چکانی هم استفاده کن و بعد اگر دوست داشتی برای من هم بفرست. راستی

## موقعیت‌های دید و بازدید در جهت کشف داستانی، پرورش شخصیت‌پردازی و توصیف بهره ببرد.

«اللهم صلّ علی محمد و آل محمد»

بسمه‌تعالی. سلام و عرض ادب به شما بزرگواران. در درجه اول خیلی شرمندتون هستم و مثل دفعه‌های قبلی باید عذرخواهی کنم ازتون بابت کم‌کاری‌هایی که کردم و تنبلی‌های که از جانب این بنده حقیر رخ داد. اصلاً کارهای دلپسند و شایسته‌ای نکردم و نوشته‌های بدردبخوری از خودم نشان ندادم «می‌دانم که نکردم» سر قضیه کرونا هم که چیزهایی نوشته بودم برای آن زمان بود و الا می‌تونه خیلی تغییراتی کرده باشد (اندیشه و نوع ذهنیت و دیدگاه انسان) البته درسته این قضیه هم نکات مثبت داره و هم منفی مثل اینکه بین روابط من و شما فاصله انداخته و بنده روز از این حوزه دور کرد. که حالا اگر ازش بگذریم و به مسائل بهتر بپردازیم، جایزتر هست. مورد بعدی اینکه من تا الان با شما یکبار رودررو حرف زدم؟ خیر. شاید اون یکباری که اومدم مرکزتون باهاتون یک سلام و علیکی داشته بودم (چند سال پیش) اما الان در حال حاضر من می‌دونم شما آقا یا خانم هستید؟ خیر. نام شمارو می‌دونم؟ خیر. چطور میشه فهمید که در طول این چند سال این همه نامه‌های مرا یک نفر جواب داده؟ «شما بگوید» پس من هم آشنایی صحیحی از شما استاد عزیز ندارم؛ ممنون میشم انشاءالله اگر عمری باشد بتونیم در ادامه شناخت بهتری از هم داشته باشیم و انشاءالله که بنده رو حلال کنید.»

تاریخ نگارش: ۱۴۰۰/۱۱/۱۰

دوست قدیمی و نازنین من سلام؛

چقدر خوشحالم که نامه‌ای از تو به دستم رسید. این نشان می‌دهد که درخت دوستی ما شاید کمی پژمرده شود اما هیچ‌وقت خشک نخواهد شد. چون من و تو حسایی هوایش را داریم و نمی‌گذاریم به این آسانی‌ها از دستمان برود.

دانیال عزیزم مطمئنم که اگر چیزی نوشته‌ای یا نامه‌ای نفرستادی از روی تنبلی و کم‌کاری نبوده است. تو باهوش‌تر از آن هستی که وقتت را هدر بدهی و یا تنبلی کنی. حتماً در این فاصله به کارهای دیگری مشغول بودی و وقتت را صرف تجربه‌های ناب دیگری کرده بودی. مهم این است که از تک‌تک روزهای نوجوانی‌ات لذت ببری و از آنها استفاده کنی تا مسیر پیش رویت را پیدا کنی.

دوست خوبم می‌دانم که گاهی دست و دل آدم به نوشتن نمی‌رود یا از چیزی که می‌نویسد راضی نیست. این حس و حال ممکن است چند وقتی هم طول بکشد. اما گاهی می‌توانیم با تمرین‌های کوچک دوباره حالمان را بهتر کنیم. مثلاً به این پیشنهاد فکر کن: «رفتن توی نخ رفتارها و عادت‌های کسی» اینکه به یک نفر با دقت توجه کنی و همه رفتارها، ویژگی‌ها و عادت‌هایش را موبه‌مو بنویسی. خدا را چه

دیدنی شاید یک داستان هم از دلش درآمد و آن آدم شد شخصیت اصلی آن داستان. مهمانی‌های عید وقت خوبی برای موشکافی آدم‌هاست.

دانیال جان! شاید قشنگی و تفاوت دوستی‌ها به همین باشد که همدیگر را ندیده‌ایم و برای هم مثل یک راز هستیم. تا رسیدن یک روز هیجان‌انگیز که همدیگر را بهتر بشناسیم. 😊

خراسان شمالی/ پاسخگو: الهه مقصودی/ عضو: زینب اسعدی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: سوم

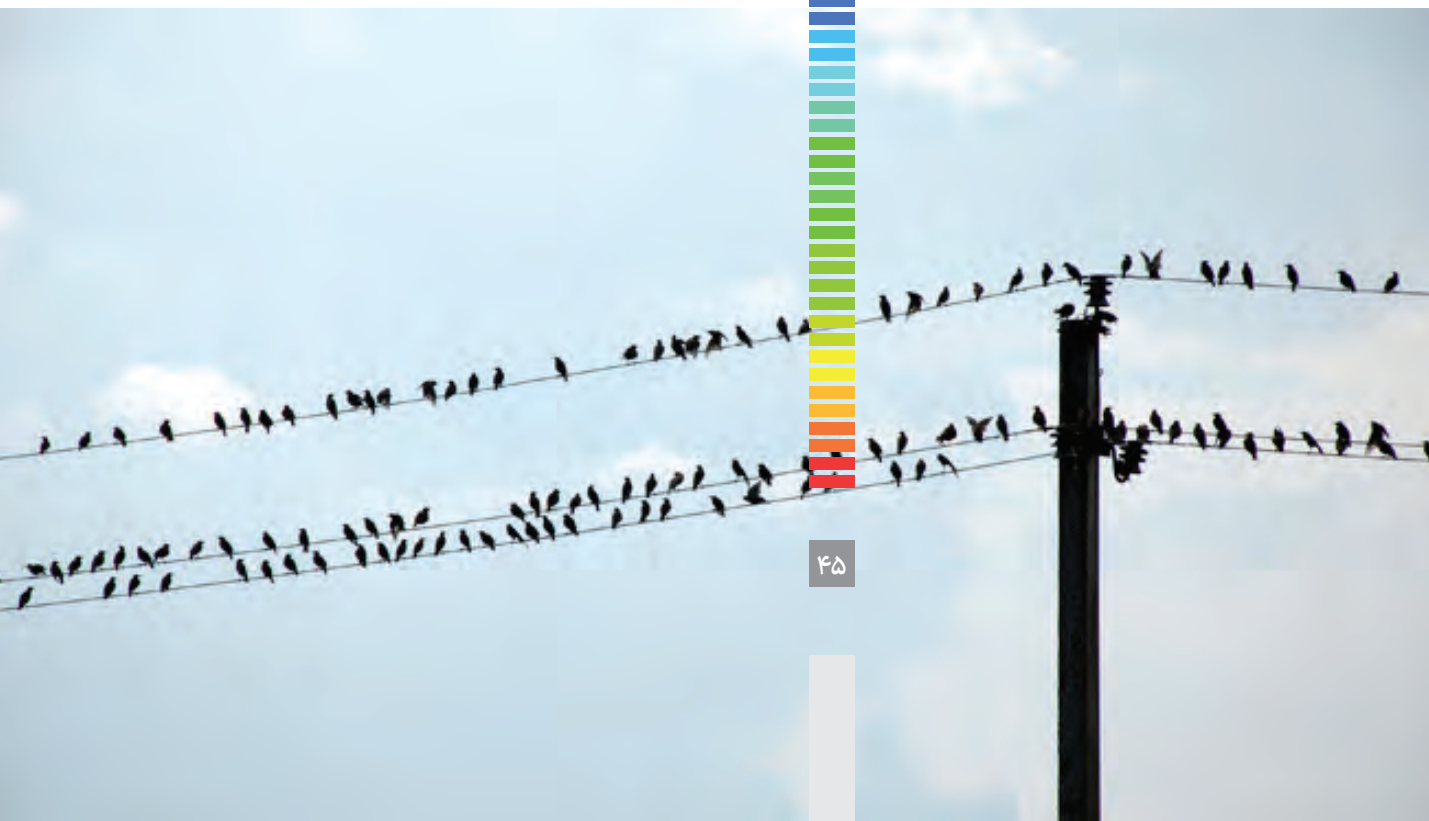
دلایل انتخاب این پاسخ:

احساس می‌شد عضو درد دل خود را از زبان یک برگ بیان کرده‌است. برگ خشک و سرشار از حس ناامیدی و مرگ! من هم سعی کردم در پاسخ از همین زبان نمادین استفاده کنم و با بیان اینکه در طبیعت هم مانند زندگی انسان‌ها تولد و مرگ، خوشی و ناخوشی، زمستان و بهار همه در هم آمیخته است، احساس او را به سمت امید و بهار و شکفتن کشاندم.

چون آن روز دلم بسیار پر بغض شده بود چون کسی رو ندارم چون نمی‌دانم تعلق به کجا دارم. نمی‌دانم آیا به جز تو سرپناهی دارم. توی دلم پر از سؤال بی‌جواب مونده، کاش یکی بود که مرا نوازش می‌کرد. ای کاش یکی در موقع تنهایی‌هام کنارم بود دل من پر از حسرت، پر از خواستن و نرسیدن، ای کاش وجود نداشتم منی که نمی‌توانم وقتی اشک از چشمانم جاری می‌شود بار سنگین آن را تحمل کنم منی که نمی‌توانم حرف‌های خوشی و امیدوارکننده‌ای بزنم ای کاش انقدر ناامید نبودم. ای کاش در وجودم کمی امید وجود داشت ای کاش در دلم انقدر ای کاش وجود نداشتم آخه من باید گاهی گوش به فرمان وزش باد باشم تا این بار مرا کجا می‌برد یا این‌گونه بگویم این بار به کجا برخورد کنم. منی که وقتی دلم پر بغض می‌شود نمی‌دانم سر به پهلو می‌چرخم یا کسی بگذارم منی که نمی‌دانم کیستم یا چیستم منی که از خود بی‌خبر مانده‌ام منی که در این دنیای به این بزرگی سهمی ندارم. ای کاش وجود نداشتم که این چنین ناشکر باشم ای کاش یکی با من همدردی می‌کرد.

زینب عزیزم سلام؛

نامه‌ی قشنگ و پراز احساسات را خواندم، چقدر خوب از زبان یک برگ خشک سرگردان برایم نوشته بودی. برگی که پر از غم و دلتنگی و ناامیدی است. اما کاش همین برگ بداند که بهاری در پیش است و دوباره درختان جوانه می‌زنند. زندگی همین است پراز ناامیدی و امید، پایان و آغازی دوباره، زمین خوردن و دوباره بلند شدن، شب و طلوعی مجدد! کاش این برگ می‌دانست که هیچ غمی ماندگار



### پاسخ مناسب در بردارنده طرح ادبی

کردستان / پاسخگو: الهام زارعی زاده / عضو: اسرین کریمی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: دوم و سوم و چهارم

### دلایل انتخاب این پاسخ:

مربی پاسخگو تلاش کرده که فرآیندی را در پاسخ به نامه عضو مدنظر داشته باشد لذا این نامه به مکاتبه های قبلی مرتبط است و علت انتخاب این نامه، به نتیجه رسیدن فرآیند مورد نظر بوده است.

مربی پاسخگو از مکاتبه ی دوم عضو و بابت بهره گیری از یک جمله ی خلاق در اثر عضو طرح مکاتبه ای را آغاز کرده است تا عضو به مرحله ی نوشتن خلاق هدایت شود. در مکاتبه ی سوم عضو با توجه به مکاتبه ی قبلی و در پاسخ به طرح، تلاش خوبی داشته است. مربی در این مکاتبه هم با دعوت عضو به بهره گیری از تخیل و ایجاد بستر مناسب با گسترش طرح مکاتبه ای، او را به نوشتن و تمرین دعوت می کند. مکاتبه ی چهارم اثر عضو به قالب اصلی قصه و داستان نزدیک می شود. و در واقع روند تعریف شده در فرآیند این چند مکاتبه به نتیجه ی رو به رشدی رسیده است. پاسخ مربی در این مکاتبه هم تلاش خوبی در زمینه ی آموزش طرح (بسته به اثر عضو که با مثال و توضیح بیان شده است) می باشد. در پایان زمینه را برای نوشتن موضوعی دیگر نیز فراهم می آورد.

نیست و روزی شادی از راه می رسد! بدون شک! اصلاً خود بهار پیر از امید است، چشمه ها می جوشند، پرنده ها می خوانند! شکوفه ها می شکند ...

راستی به نظر تو امید شبیه چیست؟ چه رنگی است؟ اگر امید را از قلب یک انسان بیرون بکشی و لمس کنی چگونه است؟ من قدرت خیال تو را دوست دارم؛ اما از تو می خواهم اینبار از امید برایم بنویسی و آن را وصف کنی؛ دوست دارم نامه ات را که باز کردم؛ عطر نشاط و سرزندگی مشامم را لمس کند؛

من بی صبرانه منتظر نامه ی بعدیت هستم.

## مکاتبه اول

پنجره‌ی یکی از اتاق‌ها را که رو به خیابان است باز کن به آسمان نگاه کن به کوچه یا خیابان بنگر و هرچه را که دیدی با کلمه‌های ساده و زیبا بنویس.  
به نام آنکه جان را فکرت آموخت

چراغ دل به نور او برافروخت  
امروز پنجره‌ی اتاقم را باز کردم هوایی خنک و دل‌انگیز به صورتم خورد به فکر فرورفتم با خود گفتم که دیگر بهار در راه است و دوباره طبیعت زیبایی خودش را به ما نشان می‌دهد و گفتم که خداوند جهان را طوری آفریده که هر فصلی زیبایی مخصوص به خود را دارد اما هوا هوای بهاری بود و این زیبایی دل‌انگیز به گونه‌ای خود را به من نشان داد که برای چند دقیقه به فکر فرورفتم این پرندگان زیبا که هم‌اکنون در آسمان جلوی چشمم در حال پرواز هستند و بال می‌زنند و این تکه ابرهای قشنگ که در آسمان نمایانند جزو این همه زیبایی هستند که من از این پنجره‌ی کوچک اتاقم می‌بینم و به بالاتر می‌نگرم تا شاید آفریننده‌ی آنها را نیز ببینم ولی وقتی به خودم آمدم گفتم که من توان دیدن این خالق بزرگ را ندارم و فقط این نشانه‌های زیبا برای دیدن خدایم که این همه زیبایی را آفریده است کافی است پس از آن از پنجره به پایین‌تر می‌نگرم. سیم‌های برقی که کبوتران روی آن نشسته‌اند دیدم اکنون کبوتری را می‌بینم و صدای آن را می‌شنوم احساس می‌کنم دارد آواز می‌خواند و یا می‌خواهد چیزی بگوید ولی من نمی‌فهمم چه می‌گوید در کنار این سیم‌ها و تیرهای برق خیابان را می‌بینم که ماشین‌ها و مردم در آن عبور و مرور می‌کنند و هرکس به دنبال کار و تلاش است و ساختمان‌هایی در کوچه‌های روبه‌رو می‌بینم که جای سکونت و آرامش مردم است. خاصه من از این پنجره کوچک فقط می‌توانم این چیزها را ببینم ولی اگر به هر کدام از اینها فکر کنم دیدن این موارد بسیار زیباست. پس من نوشته‌ام را به پایان می‌برم و از خدا برای این همه نعمت تشکر می‌کنم.

## به نام خداوند مهربانی

دوست خوب من اسرین خانم گل گلاب! سلام! یک سلام شاد و تپل و رنگی تقدیم به تو. امیدوارم سلامت و شاد و سرحال باشی.  
من چقدر خوشحالم. چون دومین نامه‌ی تو به دستم رسیده و حالا به خاطر این اتفاق خوب و قشنگ برایت یک کارت عضویت می‌فرستم. یک کارت عضویت که پل ارتباطی بین ماست.  
من چقدر خوشحالم. لابد دوباره می‌پرسی که چرا... خب برای اینکه یک اثر خوب از تو خواندم. یک متن زیبا که در مورد بهار نوشته بودی و از چیزهایی که از پشت پنجره دیده‌ای.

چقدر خوب به هر چیزی که از پشت پنجره دیده‌ای، دقت کرده بودی. به پرنده‌ها و ابرها و کبوترها.  
\* سیم‌های برق که کبوتران روی آن نشسته‌اند. کبوتری را می‌بینم و صدای آن را می‌شنوم. احساس می‌کنم دارد آواز می‌خواند و یا می‌خواهد چیزی بگوید ... \*

این قسمت از نوشته‌ات را خیلی دوست داشتم و آن را این جا یادداشت کردم. می‌دانی چرا؟ چون احساس کردم که از خیالت هم برای نوشتن آن بهره‌گرفته‌ای. از دیدن کبوترها به شنیدن آواز و حرف‌هایشان رسیده‌ای. راستش من کمی بیشتر خیال به آن اضافه می‌کنم. آخر من دنیای خیالی را خیلی دوست دارم و قدم‌زدن در خیال را هم دوست دارم. اضافه کردن خیال به آثارمان، آنها را خواندنی‌تر و جذاب‌تر می‌کند و حتی آنها را به شعر و قصه هم نزدیک می‌کند. موافقی؟! خب حالا که اینقدر راحت و روان و ساده می‌نویسی، می‌توانی قلمت را دست‌گیری و ادامه ماجرا را با کمی خیال بنویسی و کامل کنی. یک اتفاق قشنگ که یک قصه رابه دنیا می‌آورد. وای گفتم قصه ... قصه‌ها همیشه خواندنی هستند.

حالا برویم سراغ ادامه‌ی ماجرا...

\* سیم‌های برق که کبوتران روی آن نشسته‌اند. کبوتری را می‌بینم و صدای آن را می‌شنوم. احساس می‌کنم دارد آواز می‌خواند و یا می‌خواهد چیزی بگوید... \* گوش‌هایم را تیز می‌کنم و صدایش را می‌شنوم.





- بغ بغ بغ بغو دوستای خوبم چکار کنیم. کجا بریم... باید حتماً یک تصمیمی بگیریم تا دیر نشده. کبوتری که کنارش نشسته بود تکانی به خودش داد و دم بلندش را تاب داد و گفت:  
- خب من که فکر می‌کنم باید زودتر حرکت کنیم...  
خب دیگر اسرین خانم گل حالا نوبت تو است آن را ادامه بده و یادت نرود برای من هم بفرستی.  
خوشحال می‌شوم آن را بخوانم و در موردش توی نامه‌ی بعدی باهم حرف بزیم.  
زیاد چشم انتظارم نگذاری ها!!!  
خدانگهدار!

### دوست تو در مرکز آفرینش های ادبی

می‌اندیشند در فکر ما حیوانات هم باشند. مخصوصاً پرنده‌گانی چون ما بی‌آزار.

دوست خوب اسرین خانم گل گلاب سلام یک سلام شاد مثل ابرهای شاد و روبه‌راه  
یک سلام شاد مثل ترانه‌ی روی نوک گنجشک‌ها  
امیدوارم شاد و سلامت باشی.

دوست خوبم اسرین خانم همین اول نامه یک آفرین خوشگل به تو می‌گویم. لابد می‌پرسی چرا؟ خب به خاطر اینکه نامه‌ات را با نام و یاد خدا شروع کرده‌ای. البته می‌توانیم پایان نامه‌هایمان را هم با نام خدا زینت بدهیم.

خب برویم سراغ ماجرای کبوترها که تلاش خوبی کرده‌ای برای اینکه ماجرایشان را خواندنی و جذاب بنویسی. می‌دانی ماجرای آن‌ها به یک قصه نزدیک شده بود. البته به یک قصه‌ی ناتمام. می‌دانی چرا می‌گویم ناتمام! آخه پایان نامه را ننوشته بودی. (شاید هم بخواهی توی نامه‌ی بعدی پایان ماجرا را بنویسی)

اینکه گفتگوها و حرف‌های کبوترها را نوشته بودی خیلی به جذابیت اثرت کمک کرده بود و مثل یک اتفاق توی اثرت بود. یک اتفاق که ماجرای اصلی قصه را شکل بدهد. البته با توجه به گفتگوهای کبوترها به نظر می‌رسد که اتفاق در مورد پیدا کردن لانه است و اینکه آدم‌ها آن‌ها را آزار می‌دهند اما این ماجرا ادامه پیدا نمی‌کند و کبوترها تا پایان ماجرا فقط حرف‌هایشان را می‌زنند.

من به ادامه‌ی ماجرا فکر کردم مثلاً توی بالکن خانه‌ای که صاحبش پرنده‌ها را دوست داشت یک لانه پیدا کردم برای یکی از کبوترها ولی کبوتر دیگر روی جاکفشی خانه‌ای لانه پیدا کرد که صاحب آن خانه پرنده‌ها را دوست نداشت و هر بار که کبوتری برای درست کردن لانه‌اش چوب می‌آورد، آن‌ها را بیرون می‌ریخت. یک روز کبوتر اولی به کبوتر دومی گفت می‌تواند برای لانه درست کردن به بالکن او برود. اما اتفاقی افتاد که کبوتر توانست روی همان جاکفشی لانه بسازد و زندگی کند...

خب راستش به آن اتفاق هنوز فکر نکرده‌ام. تو اگر دلت خواست به آن فکر کن و از همه‌ی ماجراها بنویس تا به یک قصه خواندنی تبدیل شود. یادت نرود آن را برای من هم بفرستی. دلم می‌خواهد آن را بخوانم و در موردش با هم صحبت کنیم. پس زیاد منتظرم نگذاری‌ها.  
فعلاً تو را به خدا می‌سپارم.

### دوست تو در مرکز آفرینش های ادبی

#### مکاتبه سوم

«به نام آنکه جان را فکرت آموخت  
چراغ جان به نور او برافروخت»  
موضوع داستان ما کبوترانی است که قبلاً در موردش نوشته بود که از پشت پنجره به بیرون نگاه می‌کردم و کبوترانی را روی سیم‌های برق دیدم. نوشتم که صدای

#### مکاتبه دوم

«به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان»  
در ادامه نوشته‌ی قبلی‌ام که نوشته بودم \*سیم‌های برق که کبوتران روی آن نشسته‌اند. کبوتری را می‌بینم و صدای آن را می‌شنوم بغ بغ بغ بغو دوست‌های خوبم چکار کنیم. کجا بریم؟

باید حتماً یک تصمیمی بگیریم تا دیر نشده، کبوتری که کنارش نشسته بود تکانی به خودش داد و دم بلندش را تاب داد و گفت: خب من که فکر می‌کنم باید زودتر حرکت کنیم چون روی این سیم‌های برق برای همیشه نمی‌توانیم بمانیم و اینجا محل مناسبی برای زندگی نیست و بچه‌هایمان باید محلی امن برای سکونت داشته باشند تا بتوانند در آرامش باشند.

کبوتر گفت: من هم در این فکر هستم که هرچه زودتر لانه‌ای را درجایی امن بسازیم تا وقتی که بچه‌هایمان به دنیا می‌آیند، در امنیت و آرامش باشند و در این فصل بهار که هر آن ممکن است باد و باران بیاید بچه‌هایمان آسیب ببینند و از طرف جانوران دیگر به آنها صدمه وارد نشود.

او می‌گوید من از روی این سیم‌های برق بسیاری از انسان‌ها را می‌بینم که گروهی از آنها بسیار مهربانند به ما هیچ آزاری نمی‌رسانند. حتی برایمان دانه‌هایی را روی پشت بام می‌ریزند تا ما گرسنه‌مانیم و غذایی برایمان پیدا شود.  
ولی عده‌ای هستند که تا ما را می‌بینند سعی می‌کنند که ما را فراری دهند.

ما که به آنها هیچ آسیبی نمی‌رسانیم نمی‌دانم چرا آن دسته این‌طور فکر می‌کنند که ما برای آنها باعث دردسر می‌شویم. مگر ما چکار می‌کنیم، اگر چیزی را برمی‌داریم اشیاء کوچکی هستند که برای ساختن لانه استفاده می‌کنیم تا تخم‌هایمان را در آن بگذاریم و بچه‌هایمان در آنجا به دنیا بیایند.

مگر خود این انسان‌ها در فکر ساختن و به دست آوردن خانه و کاشانه نیستند!

مگر در فکر امنیت خود و بچه‌هایشان نیستند!  
پس باید کاری کنیم که انسان‌ها همانطور که به خود



آنها را می‌شنوم، احساس می‌کنم دارند آواز می‌خوانند و با می‌خواهند چیزی بگویند. ولی من نمی‌دانستم که آن کبوتران با هم چه می‌گویند و فقط از روی حرکاتشان چیزهایی را در ذهنم مجسم می‌کردم. وقتی که بیشتر به آنها نگاه می‌کردم دیدم که به دنبال لانه‌سازی هستند و ادامه دادم که کبوتر بر روی جاکفشی خانه‌ای که صاحبش پرنندگان را دوست نداشت لانه درست می‌کرد و هر بار که کبوتر برای لانه‌اش چوب می‌آورد صاحب خانه آنها را بیرون می‌ریخت و کبوتر دیگر هم در بالکن خانه‌ای دیگر لانه داشت و به کبوتر روی جاکفشی می‌گفت: می‌توانی بیایی و با هم زندگی کنیم ولی قبل از رفتن، کبوتر لانه‌اش را درست کرده بود و یک تخم کوچک در آن لانه‌ی بالای جاکفشی گذاشت بود. کبوتر به پیش کبوتر بالای بالکن رفت و با هم صحبت کردند. پیش از پایان حرف‌هایشان تصمیم گرفت که پیش کبوتر بالکن برود و با هم زندگی کنند. اما! وقتی به لانه‌اش برگشت دید که کنار لانه‌اش مقداری آب و دانه گذاشته‌اند. کبوتر تعجب کرد و گفت: که چه اتفاقی افتاده است؟ اول ترسید، که مبادا این یک تله باشد، به همین دلیل جستجو کرد و به جستجو ادامه داد و به حرف‌های صاحب‌خانه که با بچه‌هایش می‌گفت، گوش کرد. او می‌گفت: کبوتری که روی جاکفشی لانه ساخته یک تخم درون آن گذاشته به آن دست نزنید چون دیگر آن لانه برای کبوتر مثل خانه است و در آن تخم هم شاید جوجه کبوتری باشد و نه من و نه شما حق نداریم به آن دست بزنیم. کبوتر که آن حرف‌ها را شنید دیگر مطمئن شد و تخم دیگری هم گذاشت و از رفتن منصرف شد و روی تخم‌ها نشست تا تخم‌ها به جوجه تبدیل شوند. در مدتی که کبوتر روی تخم‌ها بود، بچه‌های آن خانه به کبوتر نگاه می‌کردند. می‌دیدند که کبوتر روی تخم‌ها خوابیده، و هر روز کبوتری دیگر می‌آمد و حدود یک ساعت روی تخم‌ها می‌نشست تا کبوتر اول برود و برگردد. و من به این فکر می‌کردم که کبوتر در این یک ساعت به کجا می‌رود و چکار می‌کند و دوباره می‌گفتم که شاید می‌رود تا چیزی بخورد و استراحتی داشته باشد تا انرژی بگیرد و دوباره برگردند و به نظر که حدسم درست بود و کبوتر پس از یک ساعت دوباره برمی‌گشت و کبوتر دیگر هم می‌رفت. خلاصه پس از مدتی تخم‌ها به آرامی در لانه شکسته شدند و کبوتر در لانه به کنار لانه رفت و به تخم‌ها که شکسته می‌شدند او هم نگاه می‌کرد که دو تا جوجه کوچک از تخم سردرآوردند و صاحب‌خانه با دیدن این صحنه مهربانتر شد و برای کبوتر آب و دانه آورد و هر روز هم این کار را تکرار می‌کرد. پس از چند روز بچه کبوترها بزرگتر شدند و با آرامی و شوق از لانه پایین آمدند و آرام آرام شروع به راه رفتن کردند. و دوباره که شب می‌شد، چون کوچک بودند نمی‌توانستند به درون لانه بروند. کبوتر می‌دید که صاحب‌خانه به آرامی بچه‌های کبوترها را برمی‌دارد و داخل لانه می‌گذارد. و صاحب‌خانه به بچه‌های خودش می‌گفت: با لطف خدا و چون لانه‌ی این کبوتران را خراب نکردم

مشکلی داشتم که هر چند مشکل بسیار بزرگ بود ولی چون لانه‌ی این کبوتر را خراب نکردم و به او کمک کردم مشکلم حل شد و دیگر قصد دارم به هیچ حیوانی آزار نرسانم. دو کبوتر که به این صحبت‌ها گوش می‌کردند و این تصمیم را شنیدند خوشحال شدند و از این حرف لذت می‌بردند و بچه کبوترها کم‌کم بزرگ شدند و با شوق و اشتیاق آماده‌ی پرواز شدند و همراه مادرشان و کبوتر روی بالکن خانه‌ی همسایه همه با هم با شادی و خوشحالی پرواز کردند و دیگر لانه‌ی بالای جاکفشی و لانه‌ی روی بالکن همسایه خالی شده بود و صاحبان آن دو خانه لانه‌ها را تخلیه کرده و جای لانه‌ها را تمیز کرده‌اند و منتظرند تا شاید پرنده‌ای دیگر روزی بر روی آنها لانه بسازد و شاهد زندگی و تولد موجوداتی دیگر از موجودات خالق یکتا باشند و با نشانه‌های آفرینشی بیشتر آشنا شوند و بدانند و ببینند که خداوند چه موجودات زیبایی آفریده است و چه نعمت‌های بی‌کرانی در اختیار ما قرار داده است.

«به نام خالق بی‌همتا»

دوست خوب من سلام؛ یک سلام شاد شاد شاد!!!

دوست خوب من چطوری؟ روبه‌راهی و سرحال!!!

دوست خوب من یک عالمه آرزوهای قشنگ تقدیم به تو. امیدوارم امروز و هر روزت پر از اتفاق‌های خوب باشد. وای گفتم اتفاق و به یاد اتفاق توی اثر تو افتادم. می‌دانی! توی نامه قبلی (گفتم نامه قبلی چون من همه‌ی نامه‌هایمان را می‌خوانم) در مورد اتفاق با هم حرف زدیم.

آخر این اتفاق‌ها هستند که قصه‌ها را می‌سازند. به آن‌ها جذابیت می‌بخشند و در کنار شخصیت‌ها ما را همراه می‌برند مثل کبوتر توی قصه که شخصیت اصلی (شخصیت اصلی توی قصه کبوتری است که روی جاکفشی لانه ساخته است) قصه است.

اتفاق‌ها هم پشت سر هم شکل می‌گیرند و به هم وابسته هستند یعنی یک اتفاق علت اتفاق دیگر است. کبوتر روی جاکفشی لانه می‌سازد. صاحب‌خانه که می‌خواهد لانه را خراب کند، متوجه می‌شود کبوتر توی لانه، تخم گذاشته است. برای کبوتر آب و دانه می‌گذارد. کبوتر همان جایی می‌ماند و یک تخم دیگر هم می‌گذارد. جوجه‌ها از تخم بیرون می‌آیند و از آن جا می‌روند ولی لانه‌ها همچنان همان جا هستند که شاید کبوترهای دیگر ببینند و آن‌ها لانه بسازند.

اسرین خانم گل گلاب با خواندن قسمتی از ماجرا که مربوط به رفت و آمد کبوتر بود، این شعر به ذهنم رسید.

دوست نداری بمونی / صبح تا غروب تولونه

دور خودت می‌چرخ / نگات به آسمونه

می‌پرسی: پرواز کنم؟ / سر بزنم به ایرا؟

جواب می‌دم: کبوتر / برو، ولی زود بیا

«شراره وظیفه‌شناس»

اسرین خانم گل گلاب من دوباره هم ماجرا را خواندم. خیلی سعی کردم که بگویم نامه‌های قبلی را هم دوباره خواندم اما خب آخر



ز فضلش هر دو عالم گشت روشن / ز فیضش خاک آدم گشت گلشن  
دوست تو در مرکز آفرینش های ادبی

خراسان رضوی / پاسخگو: عاطفه رنگ آمیز طوسی / عضو: سیده مریم  
حسینی مدقق

گروه سنی: نونهال  
شماره توالی: سوم

(به نام آفریننده ی قلب های پاک)

سلام دوست خوبم! امیدوارم حالتان خوب که نه عالی باشد. اول از همه باید بگویم از اینکه در ارسال نامه تأخیر داشتم واقعاً متأسفم! علتش این بود که وقتی نامه ی شما به دستم رسید، که کرونا گرفته بودم. وقتی خوب شدم پدر و مادرم کرونا گرفتند و شرایطم برای نوشتن نامه مساعد نبود. امیدوارم مرا ببخشید! 😊

نامه ی شما دوست مهربان که به دستم رسید، باعث شد که حالم بهتر شود. وای! 😊 من خیلی خوب شدم. چون اولین باری بود که برایم نامه می آمد و اکنون هم خیلی خوش حالم که برایتان نامه می نویسم و این به من حس خیلی خوبی می دهد. 😊

من تنها فرزند خانواده ام، ۸ سال دارم و یک کلاس سومی هستم. می توانم بگویم که کنجاکوم بدانم اسم شما چیست؟ اصلاً کانون چه شکلی است؟ یا اینکه در کانون چه آموزش ها و فعالیت هایی انجام می شود؟ لطفاً مرا با کانون بیشتر آشنا کنید.

من یک خاله دارم که به من می گوید: «صدایت قشنگ است!» اطرافیان هم می گویند من در شغل های دوبلری و مجری گری استعداد و توانایی دارم. من هم مثل شما کار با بچه ها و کودکان را دوست دارم به معلمی و پزشکی نیز علاقه دارم. شاید هم در آینده نقاش شوم. شما هم به نقاشی علاقه دارید؟ راستی از نامه ی زیبایتان بسیار متشکرم. خیلی خوش حالم که می توانم دوست خوبی مانند شما داشته باشم 😊.

به نظر من شما خوش فکر، باسلیقه، باحوصله، بانشاط، بادقت و نکته بین هستید. از هدیه ی خوبتان (کتاب زیبای پاییز) هم بسیار سپاس گزارم. آن را تا آخر خواندم. داستان بسیار زیبایی بود.

در پایان نیز با احترام از شما درخواستی دارم: می توانم پی وی شما را در واتساپ یا تلگرام داشته باشم؟ زیرا دلم می خواهد صدای دوست خوش قلبم را بشنوم یا چهره ی گرم او را ببینم.

راستی! من یک اجرای نقالی خوانی هم دارم، اگر تمایل داشتید در واتساپ برایتان ارسال کنم.

از اینکه مرا به عنوان دوست خودتان می دانید، خوشحالم 😊 در ضمن مشخصات شخصی و شماره همراه هم که خواسته

دوباره خواندم. می دانی چرا! چون قصه ی ما از توی نامه های قبلی شکل گرفته بود و شروع شده بود. وقتی به آن فکر می کنم مثل یک نقشه در ذهنم تصور می شود. یک نقشه که قدم به قدم پیش رفته است.؟؟ های توی این نامه هم بیشتر حس و حال نقشه کشیدن را برایم زنده کرد.

خب چه اشکالی دارد اصلاً نقشه کشیده ایم و این خیلی خیلی خوب است.

توی این نقشه که کشیدیم هم کبوترها لانه ساختند و هم صاحبخانه به کار اشتباهش پی برد و متوجه شد که می تواند با حیوانات دوست باشد.

بگذار برایت از نقشه کشیدن بیشتر حرف بزنم.

می گویند و البته مهندسان هم اینگونه انجام می دهند که قبل از ساخت یک بنا و یک خانه و یک آپارتمان و یک مجتمع و اصلاً هر چیزی نقشه ی آن را می کشند. تا مکان هر چیز، شرایط قرارگیری و تناسب آن را با دیگر چیزها در نظر بگیرند و بعد می روند سراغ ساخت و ساز.

توی داستان هم یک نقشه وجود دارد. یک نقشه که براساس آن هر اتفاق در جای خودش قرار می گیرد و علت آن هم مشخص می شود. این اتفاق ها پشت سر هم قرار می گیرند و همانطوری که به هم مربوط هستند پایان ماجرا را شکل می دهند. به این نقشه می گویند «طرح». بله ... طرح

لابد از خودت می پرسی چرا توی این نامه در مورد طرح با تو صحبت کردم.

خب به خاطر نقشه ای که برای این قصه ریخته بودیم و اتفاق هایی که توی این اثر می افتاد و هر یکی به دیگری کمک می کرد تا ماجرا را به پیش ببرد. البته خب می توانیم در مورد شخصیت ها و پرداخت اثر هم صحبت کنیم اما دیگر نامه ام خیلی طولانی می شود و من با خودم می گویم نکنند که اسرین جانم دلش بخواهد با توجه به حرف هایی که زده ایم، قلمش را به دست گیرد و یک قصه ی دیگر بنویسد. آن وقت چون نامه ام طولانی شده، پشیمان شود. به خاطر همین نامه ام را همین جا به پایان می برم و بی صبرانه، چشم انتظار رسیدن اثر بعدی ات هستم. توی نامه ی بعدی هم بیشتر و بیشتر با هم حرف می زنیم و در مسیر نوشتن قدم می زنیم.

البته قدم زدن با صدای خش خش.

لابد می پرسی چرا خش خش. خب چون پاییز است و این برگ های پرحرف و زیر پایمان از هر چیزی حرف می زنند. آن هم با صدای بلند. لابد آن ها هم دلشان می خواهد ما گوش هایمان را تیز کنیم و صدایشان را بشنویم و قصه شان را بنویسیم. نظر تو چیست!!!

وای یادم رفت، می خواستم خدا حافظی کنم

خداوند برگ های پاییزی نگهدارت

با یک بیت شعر از شیخ محمود شبستری نامه را آغاز کردی.

بیت دوم آن را اضافه کردم و نامه را به پایان بردم.

به نام آن که جان را فکرت آموخت / چراغ دل به نور جان برافروخت



بچه‌ها از کتابخانه‌های کانون کتاب هم به امانت می‌گیرند. گل مریم! تو عضو بخش مکاتبه‌ای هستی. برای من در آفرینش‌های ادبی کانون نامه می‌نویسی و من نامه‌های تو را در کنار نامه‌های دوستانانت نگه می‌دارم. ما از طریق کلمه‌ها با هم دوست هستیم. ما دوست‌های نادیده‌ای هستیم که همدیگر را بسیار دوست داریم، ما کلمه‌هایی هستیم شبیه باران و دشت. فاصله بین من و ما نور است و نسیم و آواز پرنده‌های خوش‌خبر.

برایم از کلمه‌هایی که دوست داری بنویس. من کلمه‌های نقره و رودخانه و سپیدار را خیلی دوست دارم از ماه لذت می‌برم و عاشق برف هستم. چه وقتی می‌بارد چه وقتی؟! می‌نویسمش: برف! برف! برف!

مریم مهربان! چه خوب است که با بچه‌ها بودن را دوست داری. با بچه‌ها بودن و برای آن‌ها کار کردن مثل آن است که آدم توی دشتی بزرگ با لباس تابستانی گلدار و کفش‌های سفید کتانی بدود. من توی این دشت خوش‌آب و هوا هستم اگر خواستی وقتی بزرگ شدی نشانی‌اش را بدانی حتماً برایت می‌فرستم تا همدیگر را پیدا کنیم وقتی تو بیایی من کمی پیرتر شده‌ام و می‌توانم با خیال راحت بروم توی دامنه‌ای دراز بکشم و پروانه‌ها را بشمارم و تو را نگاه کنم که با بچه‌ها درباره آفتابگردان‌ها حرف می‌زنی.

پرسیده بودی نقاشی را دوست دارم یا نه؟ بله بله! من نقاشی را خیلی دوست دارم، گاهی هم مثل تو با کلمه‌ها نقاشی می‌کشم. در سطرهای بالا دشت را و خودم را و پروانه‌ها و بچه‌های کلاس تو را نقاشی کردم. یک طرح مدادی ساده بود انگار. رنگ‌آمیزی خیال‌انگیزش هم با تو. ☺

راستی نقلی‌ات را هم می‌توانی در یک سی‌دی با نامه بعدی‌ات بفرستی. و یا آن را به شماره روابط عمومی کانون: ۰۹۳۸۵۴۱۱۰۲۴ ارسال کنی. و حتماً تأکید کنی که من مریم حسینی مدقق هستم عضو مکاتبه‌ای آفرینش‌های ادبی و لطفاً این اجرا را به واحد آفرینش‌ها برسانید.

من باز هم برایت نامه خواهم نوشت. نامه‌ها از واتساپ و صفحه‌های مجازی خیلی بهترند. ♥ اینکه دیده نمی‌شویم اما صدا و رنگ و عطر



بودید، در برگه‌ی کانون برایتان ارسال می‌کنم. امیدوارم دوستی‌مان پایدار باشد و سلامت، شاد و در تمام مراحل زندگی موفق باشید. دوست کوچک شما: مریم

«سلام نام دیگر خداوند است»

خانم سیده مریم خانم حسینی مدقق، سلام!

امروز نامه شما را دریافت کردم و حالم از دیروز بهتر است. نامه‌ها حال آدم را خوب می‌کنند، مخصوصاً نامه‌های خوش‌خط و مهربان و دوست‌داشتنی.

من از اینکه بیمار شده بودی ناراحت شدم اما خبر سلامتی دوباره‌ات را که خواندم خدا را شکر کردم و به گلدان روی میز من دو لیوان سرخالی آب دادم و نفس عمیق کشیدم.

مریم! ای کلاس سومی باهوش! ای تک‌فرزند خانواده! اسم من را خودت می‌توانی از بین هزاران اسم خیال‌انگیز انتخاب کنی و در نامه بعدی مرا با اسمی که برایم گذاشته‌ای صدا کنی. من دوست نامه‌ای بچه‌های زیادی هستم. به قول همکارانم دوست مکاتبه‌ای. دوستی من و تو در کانون مثل دوستی دو کتاب است با هم در قفسه‌های کمی از هم دور. نامه می‌نویسیم به هم تا دوری به چشممان نیاید.

راستی پرسیده بودی کانون چه شکلی است و چه فعالیت‌هایی در آن انجام می‌دهیم؟

باید بگویم که کانون شکل یک کتاب بزرگ تصویری است، که در آن صفحه‌های هیجان‌انگیز مختلفی هست. کلاس‌های ادبی‌اش (کارگاه شعر و داستان) کلاس‌های هنری‌اش (خوشنویسی، نقاشی، موسیقی، عکاسی، سفالگری و...) کلاس‌های فرهنگی‌اش (قصه‌گویی، معرفی شخصیت معرفی سرزمین، کاردستی، نشریه‌نگاری و...) هستند.



هم را حس می‌کنیم خیلی زیبا و هیجان‌انگیز است. من دارم دست می‌کشم روی کلمه‌هایت و تو را می‌بینم. حتماً چشم‌های مهربان و براق داری و لبخندت مثل مداد رنگی نارنجی بوی پرتقال تازه دارد. به یادت هستم. خدا نگهدار تو باشد.

## دوست تو در آفرینش‌های ادبی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان خراسان رضوی

اردبیل / پاسخگو: پری نازستونه / عضو: پرنیان فاتحی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: ؟

### مکاتبه اول

سلام دوست خوبم؛ ممنون که مرا راهنمایی کردی تا از چه کلماتی استفاده کنم. من داستان را نوشتم و امیدوار هستم که از داستان خوشت بیاید.

... آنها وقتی فیل را دیدند تعجب کردند، چون هیچوقت او را ندیده بودم و او را نمی‌شناختند. فیل سلام کرد و حیوانات هم به او سلام کردند، بعد حیوانات با تعجب از فیل پرسیدند: «تو کی هستی؟ اینجا چه کار می‌کنی؟»

فیل گفت: «من با دوستانم در یک جنگل زندگی می‌کردیم ولی چشمه ما خشک شد. من هم آمدم که به شما بگویم که می‌شود من و دوستانم در جنگل با شما زندگی کنیم؟» یکی از حیوانات که خرگوش بود گفت: «اگر بقیه موافق باشند تو و دوستانت می‌توانی اینجا زندگی کنی، فقط الان دوستانت کجا هستند؟»

فیل گفت: در جنگل خودمان، حالا من و دوستانم می‌توانیم اینجا زندگی کنیم؟»

همه رای گفتند و همه موافق بودند ولی، گرگ که یکی از حیوانات جنگل بود مخالفت کرد، همه‌ی حیوانات با گرگ خیلی حرف زدند تا گرگ راضی بشود. بعد گرگ گفت: «من به شرطی دارم اگر فیل بگوید که چشمه ماه واقعاً چشمه ماه است یا نه می‌تواند با دوستانش در اینجا زندگی کند.» حیوانات همه‌چی را راجب چشمه ماه به فیل توضیح دادند و فیل گفت: «نه این چشمه، چشمه‌ی ماه نیست. چون روزها عکس ماه روی چشمه نیست. ماه فقط چون در آسمان است به خاطر همین فقط عکسش در چشمه میفتد.»

گرگ هم بعد حرف‌های فیل راضی شد و فیل به دوستانش خبر داد و بعد همگی به خوبی و خوشی در کنار هم زندگی کردند.

دوست من داستان من تمام شد و امیدوارم که خوشت آمده باشد؛ خدا نگهدار!

در یک دره‌ی دور، مرد فقیری به اسم حمید بیگ باهمسرش

زندگی می‌کرد. تنها چیزی که آنها داشتند، گاوی بود که همه‌ی مردم ده، مخصوصاً گدخدای بدجنس حسرت آن را می‌خورد. یک روز سرد زمستان، حمیدبیگ به جنگل رفت تا هیزم جمع کند. در راه دو هندوانه بزرگ و رسیده دید. یکی را چید و به خانه برد. همسرش گفت: هندوانه به این بزرگی آن هم در زمستان کم پیدا می‌شود. چطور است آن را پیش کدخدا ببری و به او بفروشی... سلام و هزاران سلام به زیبایی یک روز پاییزی به تو دوست خوبم؛ امیدوارم سرحال و سلامت باشی! از اینکه پاسخ نامه‌ام را خیلی زود و باسلیقه می‌نویسی و برایم می‌فرستی از تو خیلی ممنونم. پرنیان جانم! خیلی خوشحالم که به کلمات قصه‌ات توجه کردی تا همگی به صورت نوشتاری باشند، معلوم است که دختری با دقت و باهوش هستی و به تو افتخار می‌کنم.

نازنینم؛

در قصه‌ی نامه‌ی قبلی یک چیز خیلی پررنگ بود و آن آرامشی بود که در جنگل وجود داشت اما... در واقع با آمدن «فیل» آن آرامش در جنگل از بین رفته بود. فکر می‌کنی چه زمانی آرامش به جنگل بازمی‌گشت؟ فیل با چه کارهایی آرامش جنگل را و حتی آرامش چشمه‌ی ماه را که به دلیل زلال بودن آن، عکس ماه، روی آن می‌افتاد، به هم زده بود. آمدن فیل مشکلاتی را برای اهالی جنگل ایجاد کرده بود مثلاً آرامش را از بین برده بود.

پرنیان جانم، وقتی مشکلی برای ما پیش می‌آید، همه در فکر راه حل هستیم تا آن مشکل را حل کنیم. در داستان‌ها هم همیشه باید مشکلات به نوعی حل شوند. «مشکلات» باعث جذاب شدن داستان‌هاست و فکر ما را مشغول خودشان می‌کنند که (می‌خواهد چه اتفاقی بیافتد؟)

در بخش بالای نامه‌ام قسمتی از یک داستان را برایت نوشتم. کلماتی که پررنگ هستند، کلمات مهم داستان هستند. فکر می‌کنی چه اتفاقی قرار است بیافتد. چه مشکلی پیش بیاید و چطور آن مشکل در ادامه حل شود؟ خوب فکر کن و ادامه‌ی داستان را هرطور دوست داری برایم بنویس. دوستت دارم ♥ خدا نگهدار!

دوست تو: مرکز آفرینش‌های ادبی

### مکاتبه دوم

سلام؛ از اینکه جواب نامه دیر شد، معذرت می‌خواهم و امیدوارم از داستانی که نوشته‌ام خوشت بیاید. ... حمیدبیگ گفت: باشه فردا هندوانه را پیش کدخدا می‌برم.

فردای آن روز از راه رسید و حمیدبیگ هندوانه را برداشت و پیش کدخدا برد.

حمیدبیگ گفت: کدخدا این هندوانه را، از من می‌خری؟

کدخدا با تعجب گفت: این موقع زمستان هندوانه به این بزرگی؟! باشه من این هندوانه را می‌خرم؛ فقط قیمتش چقدر است؟

-یک سگه

دیشب به خواب دیدم / با نیزه‌ای به دستم / بالوییاپلوه‌ها / مشغول جنگ هستم

کتاب: لولوی پشت شیشه - سروده: مریم اسلامی



به نام خدای پروانه‌های

رنگارنگ که این روزها خیلی دلم برایتان تنگ شده است. به نام خدایی که تمام موجودات ریز و درشت را آفرید. به نام خدای آدم‌ها. پرنیان عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد. از اینکه جواب نامه‌ام را نوشتی خیلی خوشحالم. جواب نامه که دیر می‌شود، دلم چون پروانه‌های بی‌قرار می‌شود. آخر من همیشه از آرامش پروانه‌ها خوشم می‌آید، حالا خیالش را بکن که پروانه‌ای بی‌قرار شود.

پرنیان خوبم؛

داستان حمیدبیگ و گاوش را خوب ادامه داده بودی. مشکل ایجاد شده در داستان را خوب حل کردی. اگر خواستی ادامه‌ی داستان اصلی را بخوانی، کتاب «آی قصه قصه» نوشته خانم زهره پریخ را بخوان (داستان «دو هندوانه و یک نردبان»)

این دفعه برایت اول نامه‌ام یک شعر نوشتم. ماجرای شعر را خیلی دوست دارم. این خیلی جالب است که انسان‌های اولیه، ابتدا با غذایشان جنگ می‌کردند و آن را شکست می‌دادند و بعد می‌خوردنش. راستش تصورش را که می‌کنم، کار سختی به نظر می‌رسد. اصلاً خیالش را هم نمی‌توانم بکنم که بتوانم با یک گاو وحشی اول کشتی بگیرم و بعد بتوانم سرش را ... بی‌خیال؛ فکرش را نکنیم. فکر کن اگر انسان اولیه‌ای مثل من دل نازک بود، چه می‌خورد! می‌توانی داستانش را بنویسی؟ منتظر نامه‌ی بعدی و داستانت هستم. مواظب خودت باش ♥

دوست تو: مرکز آفرینش‌های ادبی

من به شرطی این هندوانه را از تو می‌خرم.

چه شرطی؟

تو باید گاو را به من بفروشی.

برای چه من به خاطر یک هندوانه که ارزشی ندارد گاو را به تو بفروشم؟

من حاضرم ۱۰۰ سگه برای آن گاو بدهم.

چی صد سگه! نه یعنی نمی‌دانم باید با همسرم مشورت کنم.

حتی با هزار سگه؟ من حاضرم هزار سگه به تو بدهم به خاطر آن گاو.

حمیدبیگ با تعجب و صدای بریده بریده گفت: چی ... هه ... هه ... زار ... سه ... سگه!؟

کدخدا گفت: بله، بله هزار سگه؛ نظرت چیست؟

- باشه خوب چیز است یعنی باشه من الان می‌روم خانه‌ام و گاو را برایت می‌آورم.

کدخدا مرموزانه و زیرکانه نگاه کرد و خندید. حمیدبیگ هم پس از یک ربع برگشت و گاو و هندوانه را داد و پول را گرفت، پول درون سه کیسه بود، آقا حمیدبیگ در آن را باز نکرد.

وقتی حمیدبیگ به خانه بازگشت، ماجرا را برای همسرش تعریف کرد و هر دو خوشحال شدند و در کیسه‌ها را باز کردند...

ولی داخل کیسه‌ها سنگ بود و از پول خبری نبود، کدخدا سر آنها را کلاه گذاشته بود. حمیدبیگ هم خیلی ناراحت و عصبانی شد ولی یکهو فکری به سرش رسید. حمیدبیگ رفت خانه کدخدا، اما هرچه در زد کسی در را باز نکرد؛ انگار کسی خانه نبود. حمیدبیگ با یک سنجاق در خانه را باز کرد و به حیاط پشتی رفت و به گاو قرصی داد تا مدتی بخوابد، بعد هم از خانه بیرون آمد و از دور منتظر آمدن کدخدا شد.

کمی بعد کدخدا آمد رفت سری به گاو بزند اول فکر کرد خوابیده است ولی بعد فکر کرد مرده است، با خودش گفت: حال چکار کنم؟

یک گاری آورد با هزاران زحمت گاو را روی گاری گذاشت و برد کمی آن‌ورتر از در خانه‌اش گذاشت و روی گاو برف ریخت تا معلوم نشود و به خانه رفت. حمیدبیگ هم برف را کنار زد و با خوشحالی گاو را برد، و برای کدخدا هم درس عبرت شد تا سر کسی کلاه نگذارد و داستان به خوبی و خوشی به پایان رسید. امیدوارم از داستان خوشت آمده باشد و امیدوارم همیشه سلامت باشی؛ خدانگهدار!

«جنگ با غذا»

انسان اولیه / در غار کار می‌کرد / وقتی گرسنه می‌شد / باید شکار می‌کرد

می‌گشت صبح تا شب / دنبال ردّ پا، بو / هر روز جنگ می‌کرد / با قوچ و خرس و آهو

سخت است با غذاها / هر صبح و شب بجنگی / سخت است استراحت / در غار سرد و سنگی

در آخر نامه ام امیدوارم روزهای خوبی در این روز برفی داشته باشید.  
خدانگهدار

«رَد پا»

فصل زمستان / خاموش و بی جان نیست / او  
زنده است و زندگی می کند / مثل تمام فصل ها / از او نشانی هست  
او هم / نشانی از خودش بر برف ها دارد  
در جاده های ساکت / او رَد پا دارد

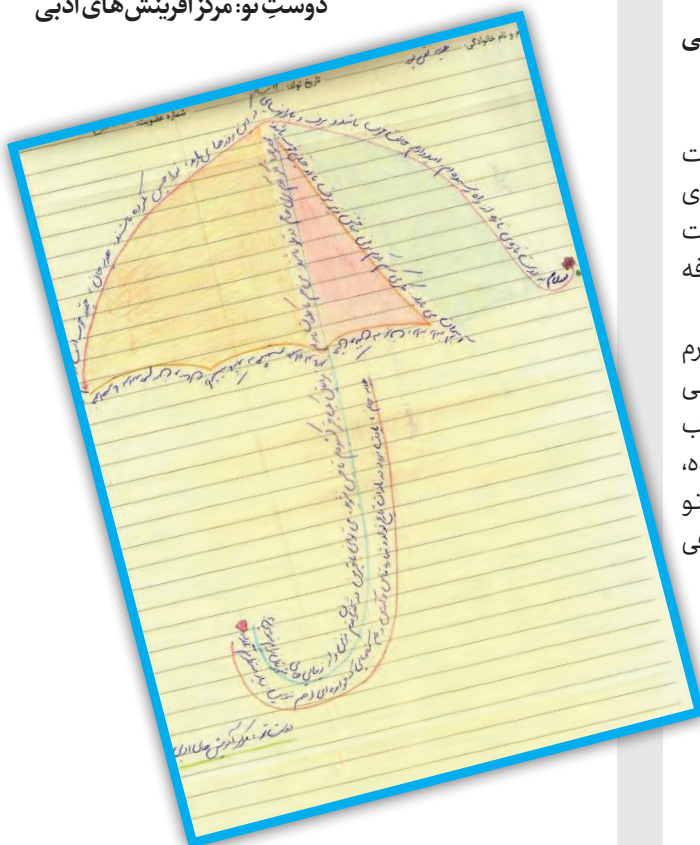
### شاعر: داگلاس فلور

سلام به هدیه ی عزیزم امیدوارم حالت خوب باشد، راستی حال چتری که برایت کشیده بودم چطور است؟ فکر می کردم وقتی نامه ات را باز می کنم نقاشی خودت را کنار چتر من کشیده باشی و همراه چتر من به گردش رفته باشی. آخر هدیه جان، در نامه ی قبلی ام برایت نوشته بودم که چتر مرا برداری و در شهر به گردش بروی و از زیبایی های شهرت برای من بنویسی.

هدیه جان؛ نوشتی که در شهر شما هم برف باریده، می دانم در این برف، جای خالی انارها و به ها روی درختان، خیلی بیشتر از همیشه حس می شود. حتی جای خالی گلهای، توی باغچه بهار که بیاید، اردیبهشت ماه که ماه زیبای تولد توست از راه برسد، باز هم همه جا زیبا می شود. آن وقت دیگر از اینهمه برف، خبری نیست. اما آن موقع هم دلمان برای سفیدی برف تنگ می شود. هدیه خوبیم، از اینکه دختر کتابخوانی هستی خیلی خوشحالم و از اینکه به کتاب های علمی علاقه داری.

لطفاً چتر مرا فراموش نکن. نامه ی قبلی را دوباره بخوان و بعد مرا با خودت به گردش در شهرت ببر و در مورد زیبایی شهرت برایم بنویس. هرچه زودتر برایم نامه بنویس.

دوست تو: مرکز آفرینش های ادبی



### مکاتبه اول

سلام من هدیه نقی پور هستم کلاس ششم من یک برادر هم سن و سال دارم ما دو قلو هستیم من ۱۲ ساله هستم من کتاب های علمی و خنده دار و رؤیایی دوست دارم من از کلاس اول عضو مرکز ۱ کوثر هستم.

من به کلاس زبان می روم و در کانون کلی فعالیت های جالب انجام می دهیم من از فعالیت های کاردستی خوشم می آید من خیلی نامه نگاری را دوست دارم.

من حتی داستان نویسی را هم دوست دارم و از شما می خواهم مرا برای نوشتن راهنمایی کنید. خداحافظ

تصویر دارد

سلام به دوست تازه ی تازه از راه رسیده ام. امیدوارم حالت خوب باشد و برف و باران هایی که این روزها می بارد، تو را خیس نکرده باشند. هدیه جان، چقدر خوب است که خواهر یا برادرم سن و سال داشته باشد که همیشه همراه او باشد حتی وقتی که برف، دانه دانه از آسمان می بارد فکر می کنم آدم برفی ساختن زیر برف با او خیلی خوب باشد. مخصوصاً اگر آدم برفی ها هم دو قلو باشند من هم با کلمات نامه ام برایتان یک خبر چتر کشیده ام تا خیس نشوید. می توانی با چتر من در شهرتان قدم بزنی و از زیبایی های شهرتان برایم بنویسی.

هدیه جانم، یادت نرود در نامه ات تاریخ تولد و شماره تماس و آدرس و نام کتاب هایی که خوانده ای را هم بنویس! زیاد منتظرم نگذار

دوست تو: مرکز آفرینش های ادبی

### مکاتبه دوم

سلام دوست خوب من امیدوارم در این روزهای برفی حالت خوب باشد. راستی از من تاریخ تولدم را پرسیده بودی ۱۳۸۹/۲/۲۹، من اردیبهشت را دوست دارم. اردیبهشت مانند بهشت هست همه جا سرسبز، درختان شکوفه می دهند.

من کتاب های قدرت ذهنی و قلقلک را خیلی دوست دارم کتاب «صوفی و چراغ جادویی» را هم دوست دارم من خیلی به کتاب های علمی علاقه دارم امیدوارم شما هم به کتاب علمی علاقه داشته باشید. راستی برف چقدر زیاد باریده، من برف را خیلی دوست دارم مخصوصاً اون روزهایی که تو حیاط آدم برفی می سازیم. راستی شما دوست دارید آدم برفی بسازید.

## پاسخ به عضو به قالب نرسیده

کردستان / پاسخگو: هاجر صفا بخش / عضو: ماندگار عظیمی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: چهارم

## دلایل انتخاب این پاسخ:

نامه‌ی عضو نشان از این دارد که عضو می‌تواند احساس خود را درگیر نوشتن کند و در نامه از آن به صورت کمرنگ استفاده کرده‌است. پس سعی کردم که این مبحث را برایش باز کنم تا در آثار بعدی بتواند از آن استفاده کند و با احساس بیشتری بنویسد و احساسات خود را در نوشتن آثار بعدی‌اش به کار ببندد و بر همین اساس عضو را به نوشتن متنی منسجم و خلاقانه دعوت کردم.

«به نام خداوند بخشنده مهربان»

سلام و عرض ادب خدمت شما و تمام همکاران محترم و خوبتون و امیدوارم که حال همتون خوب باشد. واقعاً باعث ناراحتی است. راجب کیفیت وسایل و مانتو شلواری حرف بزنم که هنوز از شون استفاده نکردم. پارسال اول مهر با شوق و زوق فراوانی همراه خانواده‌ام رفتم خریدم ولی این ویروس مرموز باعث شد خیلی حسرت به دل بمونیم و با حسرت زیادی به کیف و کتاب‌هایی که قبلاً تو مدرسه از شون استفاده می‌کردیم. در کنار معلم و همکلاسی‌هایم حال و هوای خوبی داشت نمی‌دانم ولی خیلی از دانش‌آموزان واقعاً از تعطیلی مدرسه خوشحال می‌شدند ولی با وجود این ویروس با وجود تمام این مسائل باعث شد قدر همدیگر و مدرسه معلمان و خیلی چیزهای دیگر را بدانیم. امیدوارم این ویروس کثیف از میان برود و ما هم بتوانیم از کیف و باقی وسایلمون که وقتی همه را می‌چینیم با تمام حسرت نگاه‌شان می‌کنم و با فکر و رؤیای مدرسه تو همشون غرق می‌شویم. امسال امیدوارم یعنی آرزو می‌کنم بتوانیم با خوشحالی فراوان به مدرسه برویم و پایان این ویروس را جشن بگیریم و ما هم در کنار همه مسلمانان قدر همدیگر را بدانیم و برای چیزهایی که باعث پیشرفت و آبادانی می‌شود تلاش کنیم تا ایراین آباد و آزاد و دور از هرگونه بدی داشته باشیم. با آرزوی سلامتی و بهروزی برای شما و تمام همکارانتون که به نظر و درددل‌هایمان اهمیت می‌دهید و ممنونم. به امید دیدار!

«من دیده‌ام خدا را»

من دیده‌ام خدا را / در هرچه توی دنیااست / حس می‌کنم که گاهی / در ابرهای زیباست / دیشب صدای او را / حتی شنیدم از باد / باران رسید و بویی / غیر از خدا نمی‌داد

کی گفته که خدا را / هرگز نمی‌شود دید / پس باد از چه می‌گفت / باران چگونه بارید؟! /

«به نام خدای مهربان»

سلام‌هایم را که پر از شادی و لبخندی برای فرداست به تو دوست خوبم ماندگار جان تقدیم می‌کنم.

دوست خوبم هیچ شرایطی ماندگار نیست. حتی شرایط کرونا، آرزوی همه‌ی ما این است که این شرایط تمام شود و چرخ روزگار به شادی و خوشی بچرخد. ممنونم که به این خوبی برایم از احساسات خوب درباره‌ی کیف و لباس‌های مدرسه‌ات که گوشه‌ای از اتاق همینطور بیکار مانده‌اند برایم نوشته‌ای. خوب بعضی وقت‌ها به غیر از خرج کردن احساسات حتی در داستان‌ها هم کاری از دست ما بر نمی‌آید اما، ما که می‌توانیم متفاوت بگیریم و بنویسیم از ذهنمان و تخیلیمان استفاده کنیم پس بیا با هم یک فرمول جدید برای خودمان خلق کنیم.

شخصیت‌ها + خیال + ذهن + اتفاقات دوروبرمان

به توفیق می‌دهم با این فرمول می‌توانیم خوب بنویسیم.

یک یا چند دوست + استفاده از خیال + ذهن + مثلاً یک روز برفی برف‌بازی کنند ... و چند تا از دوست‌های خوب محله که دوست صمیمی بودند شروع کردند به آدم‌برفی درست کردن. حالا نوبت سارا بود که برود و هویج بیاورد اما مادرش خانه نبود و نمی‌دانستند چه کار کنند، مریم گفت توی دکمه‌هایی که من آورده‌ام یک دکمه‌ی نارنجی بزرگ است آن را به جایی بینی‌اش می‌گذاریم ....

تا اینجا از اتفاق دوروبرمان، شخصیت‌ها و ذهن خودمان استفاده کرده‌ایم. شاید بررسی پس سهم خیال کجاست؟! می‌توانیم از اینجا به بعد از خیالمان استفاده کنیم، چگونه؟

خوب برایش چند موضوع مختلف طراحی می‌کنیم مثلاً آدم برفی می‌تواند به همراه یک تکه ابر به آسمان برود و پیش تکه ابرها بماند یا مثلاً می‌تواند همانجا بماند تا بهار وقتی یخ‌ها آب می‌شوند او به همراه قطره‌های آب به رودخانه برگردد و ریشه‌ی درخت‌ها را سیراب کند. یا مثلاً همان دکمه‌ی نارنجی باعث شود که وقتی دماغ آدم برفی است کارهای عجیب انجام بدهد، مثلاً حرف بزند، شاد باشد و با بچه‌ها دوست شود و حتی می‌تواند مثل پینوکیو تبدیل به یک آدم شود و دوست صمیمی بچه‌ها باقی بماند.

پس می‌بینی وقتی به واژه‌ی خیال می‌رسیم چقدر دست‌انمان باز است و چگونه می‌توانیم داستان خودمان را بنویسیم و مثل یک کودک که دارد تاب‌بازی می‌کند هی ذهنمان را تاب بدهیم یا در یک نقطه که خودمان به نتیجه رسیدیم و خیلی خوشمان آمد همان را بر روی کاغذ بیاوریم و بنویسیم. ماندگار جان در نامه‌ی بعدی دوست دارم از این فرمول استفاده کنی و برایم یک داستان زیبا درباره ماهی حوض کوچک وسط حیاط که با گنجشک‌های روی شاخه‌ی درخت دوست شده است بنویسی ...

پس تا دیدن دوباره‌ی تو و خواندن این داستان خدانگهدارت

دلایل انتخاب این پاسخ:

عضو اثری نوشته که آن را داستان دانسته و عناصر ساده داستان در آن رعایت نشده است. بنابراین این اثر انتخاب شد تا در آن نکات ساده داستان نویسی گوشزد شود.

سلام به همه من یک رود هستم که سال‌های سال است که در این رودخانه جاری هستم همه چیز خوب بود باران که می‌آمد من پُرتر می‌شدم. آفتاب که به من می‌خورد من گرم‌تر می‌شدم. ماهی‌های کوچک که در من به هوا می‌پریدند و دوباره در آب فرو می‌رفتند و پرنده‌های مهاجر که هر سال کنار من آب می‌خوردند و مردمان زیادی که برای تفریح پیش من می‌آمدند. بچه‌های زیادی درون من آب‌بازی می‌کردند و من هم خوشحال بودم اما این خوشحالی کم‌تر شد و من به شدت قبل خوشحال نبودم. وقتی، ماهی‌های کوچولو از آب بیرون می‌پریدند، دیگر زیاد ذوق نمی‌کردم یا وقتی پرنده‌های مهاجر بر روی شاخه‌های درخت که با هر وزش باد می‌رقصیدند لانه می‌ساختند حس خوبی پیدا نمی‌کردم یا اگر هم این حس را پیدا می‌کردم کم بود، اگر آدم‌ها می‌آمدند دوست داشتم با همه قهر باشم. می‌پرسید چرا اخلاق من اینطور شده؟ به شما می‌گویم اما به شوخی که من را درک نکنین.

من اخلاقم تغییر کرده چون آدم‌ها و افراد زیادی درون من آشغال می‌ریزند و من را آلوده می‌کنند. زباله‌های خانه‌ها و همچنین هوا هم آلوده شده چون باعث و بانی اینها دود کارخانه‌ها و آدم‌ها هستند که البته خودشان هم ضرر می‌کنند و ۹۰٪ بیماری‌ها هم به خاطر همین است. ولی خواهش می‌کنم تمام دنیا و عزیزانی که به طبیعت و محل زندگی‌تان اهمیت نمی‌دهید و آن را آلوده می‌کنید و به آن آسیب می‌رسانید از شما خواهشمند هستم که لطفاً به این مسائل توجه فرمایید و این کارها را تکرار نکنید. یادی کنیم از ضرب‌المثلی که می‌گوید: «تجربه را تجربه کردن خطاست». پس لطفاً اشتباهی را که کردید تکرار نکنید. با تشکر رودی که داستان زندگی‌اش را گفت

«به نام خالق رودخانه‌ها»

آیا تشکر کرده‌ای / از رودها که جاری‌اند؟ / از رودها که ساده‌اند / و از بدیهه‌عاری‌اند؟

جعفر ابراهیمی

سلام؛ یک سلام آبدار پاییزی به دوست خوبم رونیا جان قاسمی. حالت چطور است؟ سلامتی؟ امیدوارم حالت خوب باشد و روزهای پر از شادی برایت در راه باشد! رونیا عزیزم چه کار خوبی

کردی داستان نوشتی و برابیم فرستادی!

رونیا عزیزم داستان‌ت را خواندم، سوزهای جالبی بود، این نشان می‌دهد که تو چقدر به محیط اطرافت اهمیت می‌دهی و معلوم است که به محیط زیست علاقه‌مند هستی. در واقع تو یک طرفدار جدی محیط زیست هستی و آفرین به تو به خاطر این تشکر قشنگت!

نمی‌دانم انیمیشن شهر اشباح از میازاکی را دیده‌ای یا نه؟ در آن رودخانه کثیفی است که به حمام برده می‌شود. یا این که کتاب «رودی جان چرا آواز نمی‌خوانی» را خوانده‌ای یا نه؟ اما در این انیمیشن و کتاب هم، شخصیت رودخانه‌ای است که کثیف شده و زباله‌ها در گل‌وبیش جا گرفته‌اند. از محتوای اثری که صحبت کردیم اما بگذار از نظر داستانی هم درباره‌ی داستان صحبت کنیم.

رونیا عزیز اگر قرار باشد نوشته‌ی شما به عنوان یک داستان در نظر گرفته شود باید به نکات داستانی بیشتر دقت کنی. مثلاً در ابتدای داستان گفتی: سلام به همه، من یک رود هستم، در واقع این جمله بیشتر انشاء است تا شروع یک داستان! تو می‌توانی داستان‌ت را با توصیف شروع کنی یا با یک گفتگو! مثلاً به این شروع‌های داستانی رودخانه دقت کن!

رودخانه اصلاً حالش خوب نبود، سرفه می‌کرد، احساس می‌کرد دیگر نمی‌تواند به زندگی ادامه بدهد!

من نگاهی به رودخانه انداختم و گفتم چرا ساکتی؟ چرا حرکت نمی‌کنی؟

- آهو آهو! دیگه نفسم بالا نمی‌آید!

- نفس عمیق بکش ...

رونیا عزیزم با خواندن داستان‌های خوب و قشنگی که در کانون وجود دارد می‌توانی به شروع داستان‌ها دقت کنی و آنها را بخوانی. این طوری داستان‌های بهتری می‌توانی بنویسی.

نکته دیگر این که در پایان داستان ما نتیجه نمی‌گیریم و از خواننده خواهش و تمنا نمی‌کنیم!

رونیا عزیزم خیلی نکات دیگری وجود دارد که باید در داستان نویسی رعایت کنی! اما در نامه‌های بعدی در این باره با هم صحبت خواهیم کرد. به امید خواندن داستان‌های زیاده‌تر و نوشتن داستان‌های جالب‌تر! دوست دارم تو را به خدای بزرگ می‌سپارم. راستی تولدت هم مبارک، با بهترین آرزوها!

دوست خوب تو: مرکز آفرینش‌های ادبی - ۱۴۰۰/۹/۲۰

کردستان / پاسخگو: الهام زارعی زاده / عضو: کوثر محمدخانی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: چهارم

دلایل انتخاب این پاسخ:

کوثر محمدخانی عضو است که بر اساس نامه‌های ارسالی در این چهار مکاتبه توان خوب نوشتاری داشته است.



مریی نام اش را با چند جمله از اثر عضو آغاز کرده است و در سلام به عضو نیز باز از اثر خود عضو بهره گرفته است. با ایجاد یک مقدمه‌ی کوتاه باز هم متأثر از اثر خود عضو وارد مباحثی می‌شود که در نظر دارد توجه عضو را به آنها برانگیزاند. اشاره به اینکه اثر به یک آغاز داستانی نزدیک شده است، شخصیت بخشی و اتفاق داستانی که توی نامه‌ی قبلی با عضو در این رابطه صحبت کرده است و البته اشاره به جزئیات با بهره گرفتن از حواس و توصیف.

در همین راستا از اثر خود عضو مثال می‌آورد و به سراغ توصیه‌هایی در جهت بهتر نوشتن توصیف‌ها در مسیر خلق یک اثر داستانی یا یک متن ادبی خلاق می‌رود.

«به نام خالق هستی»

شب که به رختخواب رفتم چشم‌هایم را به پنجره دوختم. انگار که ابر آسمان از تاریکی شب ترسیده بود، داد می‌زد و آرام آرام گریه می‌کرد و اشک‌هایش با آهنگ زیبایی بر روی شیشه کلبه می‌ریخت. صدای چک‌چک قطره‌های باران دلنشین بود. چشم‌هایم سنگین شد صبح زود که با اشعه آفتاب که بر صورتم می‌تابید از خواب بیدار شدم بوی خوش باران که بر روی زمین ریخته بود را احساس کردم. از باریدن باران گذشته بود و آسمان آبی‌رنگ خود را روی چمن‌زار باز کرده بود و همه جا و همه چیز بوی تازگی می‌داد. بیرون محله که رفتم بچه‌آهوی در سبزه‌ها به جست‌وخیز مشغول بود. از این طرف به آن طرف می‌دوید و با پروانه‌ها بازی می‌کرد و صورت خود را قطره‌های باران که بر روی برگ گلها بود می‌شست و به آسمان نگاه می‌کرد و پرنده‌هایی را که در میان شاخه‌ها مشغول خواندن آواز و بازی بودند را تماشا می‌کرد. از همه زیباتر در چمنزار کنار کلبه رنگین‌کمانی بود که با رنگ‌های خود جلوه بیشتری را به دشت داده بود انگار دو کوه طناب‌بازی می‌کردند. سبد را برداشتم و برای آوردن تمشک جنگل رفتم بعد از باریدن باران چمن‌ها و سبزه‌ها که عطر خوبی داشتند سرحال‌تر شده بودند وقتی روی آنها قدم می‌گذاشتم انگار پرواز می‌کردم. بوی خوش و عطر دل‌انگیز گل‌ها که تازه به لطف خدا همه سیراب شده بودند مشامم را نوازش می‌کرد. بوی شیرین شکوفه درختان که مانند تور رنگی عروس بر روی درختان خودنمایی می‌کردند همه جا را پر کرده بود. کنار بوته‌های تمشک که نشستم آرام دستم را روی چمن و گل‌های اطرافم می‌کشیدم وای چه حس خوبی از دانه‌های تمشک در سبدم و هم‌گانه‌های در دهانم می‌گذاشتم و چشم‌هایم را می‌بستم، ملج ملوج دهانم پر از آب ترش تمشک شد و دوست ندارم که آن مزه ترش را قورت بدهم، وای وای ... خدای من چه چیز تورا وصف کنم که هیچ کدام در زبان نمی‌گنجد تورا به خاطر تمام نعمات: حس لامسه، حس بینایی، شنوایی و همه و همه و یک دانه دیگر تمشک وای ...

«به نام خالق هستی»

خدای من چه چیز تورا وصف کنم که هیچ‌کدام در زبان نمی‌گنجد. تورا شکر به خاطر تمام نعمات. حس لامسه، حس بینایی، شنوایی و همه و همه و یک دانه تمشک ... وای ...

دوست خوب کوثر خانم گل گلاب سلام؛ یک سلام پر از صدای چک‌چک قطره‌های باران؛

یک سلام پر از تازگی؛ یک سلام پر از رنگ‌های زیبا؛ پر از سبزه و پروانه و گنجشک؛ یک سلام پر از تمشک

وای که دهانم آب افتاد. چه تمشک‌های خوشمزه‌ای توی اثر دلبری می‌کردند. چشم‌هایم را بسته بودم و با تواز تمشک‌ها می‌چیدم و به دهان می‌بردم، دست‌هایم قرمز شده بود و انگشت‌هایم رد قرمز و بنفش سرازیر بود.

حالا با این ترشی زیر دندان و دانه‌های ریز و قرمز نامه‌ام را آغاز می‌کنم و البته یکبار دیگر هم اثرت را می‌خوانم. اثری که حس و حال باران داشت حتی ظاهر نامه هم انگار بارانی شده بود. اثرت با چند جمله‌ی داستانی آغاز شده است.

شب که به رختخواب رفتم، چشم‌هایم را به پنجره کلبه دوختم. انگار که ابر آسمان از تاریکی شب ترسیده بود. داد می‌زد و آرام آرام گریه می‌کرد و اشک‌هایش با آهنگ زیبایی بر روی شیشه کلبه می‌ریخت. این قسمت از اثرت را که خواندم، توی ذهنم به ابر آسمان یک شخصیت بخشیدم. البته این شخصیت بخشی به دلیل خواندن اثر تو بود. یعنی برای اثرت از چیزهایی حرف زده بودی که به من این ذهنیت را می‌داد. ابر آسمان توی اثر تو جان دارد او ترسیده است و گریه می‌کند و داد می‌زند.

به همین خاطر بود که فکر می‌کردم با یک داستان روبه‌رو هستم. داستانی با یک اتفاق هیجان‌انگیز، آخر توی نامه قبلی در مورد اتفاق‌ها و ماجراهای توی داستان صحبت کرده بودیم، البته از بهره‌گیری از حواس هم صحبت کرده بودیم و تلاش کرده بودی از حواست توی اثرت استفاده کنی.

صبح زود که با اشعه آفتاب که بر صورتم می‌تابید از خواب بیدار شدم (حس لامسه)

بوی خوش باران را که بر روی زمین ریخته بود را احساس کردم (حس بویایی)

بچه‌آهو، صورت خود را با قطره‌های باران که بر روی برگ گل‌ها بود، می‌شست و به آسمان نگاه می‌کرد (حس بینایی)

صدای چک‌چک قطره‌های باران دلنشین بود (حس شنوایی)

مثال‌هایی را که نوشتیم از اثر تو انتخاب کرده بودم و البته مثال‌ها و نمونه‌های دیگری هم توی اثرت بود که آن‌ها را دوباره هم خواندم و با خودم گفتم پس کوثر خانم گل گلاب هم نامه‌هایی را که بین ما ردوبدل می‌شود را نگه می‌دارد و می‌خواند.

این حس خیلی خوبی به من داد چون متوجه شدم تو هم نامه‌هایی را که بین ما ردوبدل می‌شود نگهداری می‌کنی و آن‌ها را می‌خوانی و از نکاتی که توی نامه‌ها با هم در موردشان حرف می‌زنیم، استفاده



من از شما مچکرم که برام نامه نوشتی و برام کتاب داستانتان فرستادی و من آن کتاب داستانتان و نامه را خواندم و خیلی خوشحال شدم حالا من یک شعر حفظ کردم تو کتاب فارسیم و برایت می نویسم.  
 بدم شعر بگویم بدم قصه بخوانم  
 بدم خستگی ات را به سلامی بتکانم  
 بدم لانه بسازم ببرم پیش کبوتر  
 بدم شاخه گلی را بدهم هدیه به مادر  
 بدم پاک و مرتب بزنم شانه به مویم  
 بدم آینه باشم بدم راست بگویم  
 بدم روی لب تو گل لبخند بکارم  
 بدم مردم دنیا همه را دوست بدارم

یک روز یک جوجه گنجشک که بر روی شاخه ی بی درخت برای خودش آواز می خواند چشمش به ماهی قرمز کوچولوی غمگینی در وسط حوض آب افتاد و آمد پایین که با آن ماهی کوچک حرف بزند و بداند چرا غمگین است، اما هر کاری کرد ماهی نتوانست حرف بزند چون هیچ دوستی نداشت و خیلی ناراحت بود. جوجه گنجشک با خودش فکر کرد چطور می تواند ماهی کوچک را خوشحال کند جوجه گنجشک شروع به آواز خواندن کرد تا ماهی قرمز کوچک خوش حال بشود و ماهی قرمز کوچک به آواز خواندن جوجه گنجشک گوش کرد و ماهی خیلی خوش حال شد و با هم دوست شدند. از آن روز ماهی دیگر ناراحت نبود و توانست حرف بزند.

«به نام خدا»

یک سلام و صد سلام تقدیم به تو دوست خوب نیان خانم گل گلاب امیدوارم سلامت و شاد و سرحال باشی.  
 نیان خانم گل من اگر اگر بدانی که چقدر خوشحالم. لابد می پرسی چرا؟! خب به خاطر اینکه نامه ی تو به دستم رسید و حالا دیگر دوست مرکز آفرینش های ادبی هستی. برایت یک کارت عضویت می فرستم که شماره عضویت هم روی آن نوشته شده است. شماره عضویتی که مثل پل ارتباطی بین ماست.  
 خب باز هم خوشحالم. لابد می پرسی خب اینبار برای چه خیلی خوشحالم؟ برای اینکه تو اینطور راحت و روان و ساده می نویسی و اهل بازی با خیالت هستی. آخر من هم قلقلک دادن خیالم را خیلی دوست دارم و تو خیالم خیلی چیزها با هم دوست هستند مثلاً باد و درخت. ابر و خورشید و ماه و ستاره ها. حتی سنگ و کرم ها. هر کدامشان هم از دوستی شان قصه ای دارند. مثل قصه ی دوستی گنجشک و ماهی توی حوض آب. این قصه ها را خیلی دوست دارم. گاهی آنها را به قصه های همدیگر دعوت می کنم. مثلاً از خورشید می خواهم به قصه ی درخت و باد بیاد و آنوقت ماجراهای تازه ای اتفاق می افتد. فکر می کنم مثلاً توی قصه ی گنجشک و ماهی قرمز اگر باد هم بیاید چه اتفاقی می افتد!! و مثلاً باد صدای آواز گنجشک

می کنی.

توصیف هایی که توی اثرت نوشته بودی زنده بودند. تلاش خوبی کرده بودی «همانطور که قبلاً هم گفته بودم» از همه ی حواست بهره گیری. برای نوشتن توصیف های جاندار و قابل لمسی، بدون اینکه زیاده روی کنیم، می توانیم به همه چیز جان ببخشیم. همانطور که همه چیز را از نزدیک می بینیم، آن را بنویسیم. طوری که خواننده ی اثر خودش را در همان صحنه ها ببیند.

راستی! به موضوع دیگری هم برای نوشتن فکر کرده ای؟! من که از همین لحظه و همین حالا چشم انتظار رسیدن اثرت و خواندن آن هستم. با توجه به صحبت هایی که کردیم، می توانی اثرت را به قالب داستان نزدیک کنی. «می توانی در این مسیر از نوشتن خاطرات ثبت شده در گنجینه ی ذهنت بهره گیری» و یا اثرت را در قالب متن ادبی (مثل همین اثری که فرستاده بودی) بنویسی تا بیشتر و بهتر با هم صحبت کنیم. «می توانی در این مسیر از نوشتن در مورد فصل زمستان بهره گیری». البته از توصیف می توانی در نوشتن داستان هم بهره گیری....

در هر صورت من بی صبرانه چشم انتظارم. زیاد مواظب خودت باش! - خدانگهدار

**دوست تو در مرکز آفرینش های ادبی**  
**حالا بروم یکبار دیگر اثرت را بخوانم و با چند دانه تمشک دیگر**

....

کردستان / پاسخگو: الهام زارعی زاده / عضو: نیان فتحی

گروه سنی: نونهال

شماره توالی: یکم و دوم

دلایل انتخاب این پاسخ:

طی کردن فرآیندی منطقی و هدفمند براساس یک الگوی مناسب در ذهن مربی و متناسب با اثر عضو همواره به عنوان بیه مربی پاسخگو برایم مهم بوده است. لذا به نتیجه رسیدن این فرآیند و یادآوری آن به عضو در مسیر پیشرفت و تمرین بیشتر برایم ارزشمند است.

نیان فتحی در طی همین مسیر به نوشتن خلاق دست پیدا کرده و مکاتباتی هدفمند بین عضو و مربی رد و بدل شده است. مربی با اشاره به اینکه نامه های قبلی را خوانده است، تلنگری به عضو می زند تا او هم نگاهی به مکاتبات داشته باشد. در ادامه ی آموزش های قبلی از اتفاق توی داستان صحبت شده است و با طرح سوال عضو را در مسیر نوشتن ادامه ی ماجرا به عنوان نویسنده ی اثر هدایت می کند. این نکته هم به عنوان مورد دیگری در پاسخ به نامه ی عضو اشاره می شود که پایان بندی را برای اثرش مدنظر قرار دهد.

مکاتبه اول:

دوست خوبم سلام؛

را با خودش ببرد و ببرد و به گوش همه‌ی ماهی‌های قرمز برساند. بعد ماهی‌ها همه راه بیافتند و بیایند توی حوض ماهی قرمز قصه‌ی ما بعد ...

راستی! تو هم توی ذهن و خیالت مثل من از این بازی‌های خیالی می‌کنی!؟

اگر دوست داشتی قصه‌ی ماهی قرمز و گنجشک را اینبار با حضور باد بنویس، البته سعی کن به جزئیات بیشتری اشاره کنی. مثلاً حتی می‌توانی از شعری که گنجشک هم می‌خواند بنویسی. راستی گفتم شعر، یاد شعری که توی نامه‌ات نوشته‌ای افتادم. چه خوب که به خواندن شعر هم علاقه داری. این شعر تقدیم به تو.

«گل خیالی»

من در خیالم / یک گل کشیدم / آن را برای / بلبل کشیدم

بلبل کجا بود؟ / در دشت و صحرا / می‌گشت غمگین / دنبال گل‌ها

دادم گلم را / دست نسیمی / تا پر بگیرد / چون یا کریمی

گل را رساند / پهلوی بلبل / بلبل شود شاد / از دیدن گل

شاعر: احمد خدادوست

نقاشی قشنگی را هم که کشیده‌ای چند بار با دقت تماشا کردم. توی نقاشی یک گلدون گل قرمز هم هست. شاید بشود گل قرمز هم به قصه‌ات دعوت کنی. راستی! یادت نرود هر چیزی را که نوشتی و اضافه کردی به قصه‌ات، برای من هم بفرستی. خوشحال می‌شوم بخوانمش و با هم توی نامه‌ی بعدی در موردش حرف بزنیم. فعلاً، تو را به خدامی سپارم. مواظب خودت باش.

دوست تو در مرکز آفرینش‌های ادبی.

## مکاتبه دوم:

سلام، سلام، دوست من خیلی خوشحالم که دوست خوبی مثل تو دارم. از تو برای نامه‌هایت و هدیه‌هایت ممنونم.

چند روزی از دوستی ماهی قرمز و گنجشک می‌گذشت در این مدت گنجشک روزها به دنبال غذا می‌گشت و شب‌ها خسته به لانه‌ی خود و کنار دوستش ماهی قرمز برمی‌گشت و ماهی قرمز از او می‌خواست برایش شعر بخواند و گنجشک هم برایش می‌خواند؛ یک شب شعر مورچه، شبی شعر توپ و ... . یک شب باد بازی‌گوش به حیاط قصه‌ی ما آمد و صدای آواز گنجشک را شنید و آن را با خود به دریاها و جاهای دور برد و ماهی‌های دیگر هم صدا را شنیدند و خیلی از آواز گنجشک‌ها خوششان آمد و آرزو کردند که کاش کنار ماهی قرمز بودند و از دوستی ماهی قرمز، گنجشک و گلدان گل کنار حوض که او هم حالا با ماهی و گنجشک دوست شده بود، بهره ببرند و با آن‌ها دوست باشند. برای همین همه تصمیم گرفتند به حوض ماهی قرمز بیایند.

ماهی‌هایی که صدای آواز گنجشک را شنیده بودند با اولین قطار دریایی به مقصد حوض کاشی به راه افتادند. ماهی و گنجشک از همه‌جا بی‌خبر با سروصدا از خواب بیدار شدند. حیاط پر از آب و آب پر از ماهی‌های قرمز بود، ماهی قرمز از خوشحالی نمی‌توانست به کدام طرف نگاه کند و به کدام یک خوش آمد بگوید. گنجشک هم با تعجب از روی شاخه به آن‌ها نگاه می‌کرد و ماهی قرمز را صدا می‌کرد اما ماهی قرمز جوابش را نمی‌داد چون سرش خیلی شلوغ بود گنجشک هم ناراحت شد و به سمت بیرون پرواز کرد. یک‌دفعه یکی از ماهی‌ها از ماهی قرمز پرسید گنجشک که صدای زیبا داشت کجاست؟ ما این‌جا آمده‌ایم صدای آواز او را بشنویم. ماهی به شاخه نگاه کرد و گنجشک را ندید و از همه‌ی ماهی‌ها خواست یک‌صدا گنجشک را صدا بزنند، ماهی‌ها با هم گفتند: گنجشک بیا، گنجشک بیا. صدای ماهی‌ها آنقدر بلند بود که گنجشک از بیرون صدای آن‌ها را شنید و به طرف حیاط پرواز کرد و برای ماهی‌ها آواز خواند. آن‌ها هم با خوشحالی به آواز خواندن گنجشک گوش دادند.

به نام خداوند دوستی‌ها

سلام سلام صدتا سلام هزار و سیصدتا سلام

سلام می‌گم تا که دلم وا بشه روی لب‌ات شکوفه پیدا بشه

دوست خوب امیدوارم شاد و سلامت و روبه‌راه باشی.

نمی‌دانی نمی‌دانی که من چقدر خوشحالم. آخر توی این لحظه‌هایی که در حال نوشتن پاسخ نامه‌ی تو هستم، توی اتاقم پر از صدای ماهی‌هاست، پر از آواز گنجشک توی قصه، پر از حس خوب دوستی. فکر می‌کنم وقتی که تو هم جواب نامه‌ی من را می‌نویسی و این ماجرا را که از توی چند نامه‌ی قبلی مان‌آغاز شده بود. ادامه دادی، همین حس و حال را داشتی، می‌دانی! برای اینکه خوب خوب به خاطر بیاورم که توی نامه‌های قبلی در مورد چه موضوع‌هایی صحبت کردیم. دوباره



گروه سنی: نوجوان  
شماره توالی: چهارم

#### دلایل انتخاب این پاسخ:

مربی خوب مرکز خانم سادات عزیز. برای شروع نامهات شعری زیبا انتخاب کردی شعری که هم مناسب است و با آغاز ارتباط با عضو و هم به اثر عضو و جنس واژه‌هایش نزدیک است. با توجه به این موضوع که شخصیت‌های داستان سحر عزیز مداد رنگی بودند انتخاب این شعر از اسد اله شعبانی بسیار مناسب بود. در پاسخ به نامه عضو با انتخاب جمله‌های مناسب با عضو پل احساسی خوبی زد و نشان دادن هیجان رسیدن نامه عضو می‌تواند انگیزه نوشتن در عضو را دوچندان کند. خیلی خوب به عضو جاهایی که نیاز به توصیف بیشتر دارد گوشزد کردید مثل این جمله: آرزوی قلم به ..... استفاده از این جملات باعث ارتباط خوب با عضو می‌گردد.

اینکه از طرف خود عضو سوال را مطرح کردی شیوه‌ی جالبی بود. اینکه راجع به شخصیت‌های داستان از سحر پرسیدی مثلاً راجع به شخصیت زیبا. حرف‌هایت را به صورت غیر مستقیم به عضو یادآور شدی و خیلی صمیمانه نظرت را به سحر عزیز گفتی. قطعاً با راهنمایی شما سحر عزیز که یکی از اعضای فعال استان و واحد آفرینش‌های ادبی می‌باشد، شاهد آثار خوبی از ایشان خواهیم بود.

(آرزوی قلم)

صبر قلم دیگر لبریز شده بود، آه خسته شدم؛ چقدر اینجا تاریک است. چرا کسی مرا برنمی‌دارد.

او با خودش حرف می‌زد و از گرد بودن بدنش ناراحت بود. چند روز پیش از روی میز به خاطر بدن گردش سر خورده بود و افتاده بود زیر میز. الان هم ناراحت و عصبی بود به خاطر گرد و خاک همه‌اش سرفه می‌کرد.

بیشتر از همه دلش تنگ شده بود برای نوشتن و زندگی کردن در دنیای کلمات. دوست داشت دوباره در کلمه دریا شنا کند، کنار ساحل چمباته بزند.

ولی نمی‌توانست خودش را به زیبا نشان دهد. ولی زیر میز بودن خوبی‌هایی هم داشت مثل دوست‌های جدید پیدا کردن، او با وسایل گم‌شده دیگر هم دوست شد. ولی هیچ‌وقت کسی به دنبال او زیر میز و میان تاریکی و تار عنکبوت‌ها نیامد.

او همچنان در تاریکی غرق بود و در میان تار عنکبوت‌ها طناب‌بازی می‌کرد و همین‌طور غرغر می‌کرد که چرا کسی به دنبال او نمی‌آید ولی هیچ‌وقت امید خودش را از دست نداد. قرمز و زرد و آبی / دنبال هم دویدند / مداد رنگی شدند / به دفترم رسیدند

آن‌ها را خواندم. فکر کنم تو هم نامه‌ها را می‌خوانی، دوباره و دوباره. توی نامه قبلی در مورد اتفاق صحبت کرده بودیم. توی این اثر که ادامه‌ی ماجرای قبلی است تلاش کرده بودی که یک اتفاق را وارد ماجرا کنی. همانطور که قبلاً هم گفتیم اتفاق‌ها به قصه‌ها و داستان‌ها شکل می‌دهند و ما را با خود همراه می‌کنند.

شروع اثرت من را با خودش همراه کرد.

«ماهی‌هایی که صدای آواز گنجشک‌ها را شنیده بودند با اولین قطار دریایی به مقصد حوض کاشی به راه افتادند» خیال توی این قسمت از ماجرا که نوشته‌ای جالب بود. دنیای خیال هم خیلی دوست‌داشتنی است و هر اتفاقی توی این دنیا می‌افتد. حیاط را پر از آب می‌کند و آب را پر از ماهی‌های قرمز و صدای ماهی‌ها را آنقدر بلند می‌کند که گنجشک هم آن را بشنود و آواز بخواند و آواز بخواند و آواز بخواند.

دوست خوبم نیان خانم گل کلاب! از دوستی خیال و اتفاق و شخصیت‌هایی که ما انتخاب می‌کنیم، قصه‌ها به دنیا می‌آیند. راستی توی قصه ما، باد و گلدان هم حضور داشتند اما من متوجه حضور آنها در قسمت پایانی این قصه نشدم. دلم کمی برای آنها تنگ شد. با خودم گفتم: شاید دلشان می‌خواست آن‌ها هم تا پایان ماجرا نقش داشته باشند. شاید توی ذهن تو هم بوده که تا پایان ماجرا آن‌ها را همراه کنی اما فراموش کرده‌ای که آن را روی کاغذ بنویسی. بهتر است همیشه تلاش کنیم وقتی شخصیتی یا چیزی را وارد قصه‌ها و داستان‌هایمان می‌کنیم تا پایان ماجرا به آن‌ها نقشی بدهیم یا تأثیری از آنها در ادامه ماجرا داشته باشیم.

راستی نیان خانم گل کلاب کاش برای قصه هم یک عنوان انتخاب کنی. قصه‌ها دوست دارند با یک اسم آن‌ها را صدا بزنیم. آن هم قصه‌ی دوستی قشنگی که پر از صدای آواز گنجشک‌هاست.

من به حس درختان و ماهی‌ها فکر می‌کنم وقتی که صدای آواز گنجشک را می‌شنوند فکر می‌کنم که همانطور که حباب‌ها را از دهانشان به آسمان پرواز می‌دهند. چشم‌هایشان را بسته‌اند و توی خیالشان باله به باله‌ی هم در حال چرخیدن هستند. آب خنک حوض را مزه مزه می‌کنند و دلشان می‌خواهد مثل گنجشک روی شاخه‌ی درخت بنشینند.

چه جزئیاتی به ذهنم رسید. آخر جزئیات هم به انتقال حس و حال قصه‌ها و شخصیت‌ها خیلی کمک می‌کند. توی نامه‌ی بعدی در مورد نوشتن جزئیات بیشتر حرف می‌زنیم. امیدوارم به موضوع بعدی فکر کرده باشی. من که بی‌صبرانه چشم‌انتظار رسیدن نامهات و خواندن آن هستم. فعلاً تو را به خدا می‌سپارم. خدانگهدار

دوست تو در مرکز آفرینش‌های ادبی

برای من کشیدند / گل های رنگارنگی / مامان جونم دید و گفت / چه هدیه ی قشنگی

(اسدالله شعبانی)

سحر عزیزم سلام ♥

سلامی به هوای دلنشین و به گرمای خورشید این روزهای باشت. امیدوارم که حالت خوب باشد. صبر من هم مانند صبر قلم داستان تو لبریز شده بود که نامهات به دستم رسید. خیلی خوشحالم که باز هم برایم نامه دادی. سحر جان دوست عزیزم آرزوی قلم را خواندم. قلمی که از گرد بودن خودش ناراحت بود و سر خوردن و افتادنش زیر میز را ازگرد بودن بدنش می دانست. ولی این یک اتفاق ساده است که می تواند برای هر مدادی پیش بیاید و تأثیر ماجرای قلمت را کم کند. نوشته ی آرزوی قلم به کمی پیاز داغ احتیاج دارد. یعنی باید کمی توضیحات و توصیفات قلمت را بیشتر کنی. مثلاً مداد می خواهد بگردد و هر جا کسی را می بیند که غمگین و ناراحت است او را دلداری می دهد و برایش روی کاغذ بنویسد تا کلی سبک شود.

دلتنگی مداد برای نوشتن و زندگی کردن در دنیای کلمات و شنا کردن در کلمه ی دریا و چمباتمه زدن کنار ساحل زیبا و تأثیرگذار است. سحر جان نوشتی قلم نمی توانست خودش را به زیبا نشان بدهد، بهتر بود یک اشاره ای به زیبا که قلم نمی توانست خودش را به او نشان دهد هم می کردی. خوبی های زیر میز بودن دوستی با اشیاء گمشده بود و از عیب های گم شدن مداد بود که هیچ کس دنبال او زیر میز و تاریکی تار عنکبوت ها نگشت.

سحر جان در روند داستان یک گره ایجاد کردی «منظورم از گره مشکلی است که در داستان پیش می آید» مثلاً در این داستان از یک طرف مداد خوشحال است که زیر میز دوستان جدیدی پیدا کرده و از طرف دیگر ناراحت است که هیچ کس دنبال او زیر میز و میان تار عنکبوت ها و تاریکی ها نیامد. خواننده دوست دارد کسی که داستان را می نویسد فکری برای حل این مشکل داشته باشد. همین حالا که دارم جواب نامهات را می نویسم باز هم فکر می کنم چطوری می شود مداد را از میان تاریکی و تار عنکبوت ها نجات داد. به نظر من بهتر است مداد هم تکانی به خودش بدهد و دوباره قل بخورد و خودش را جلوی پای زیبا یا هر کس دیگری بیندازد تا او را بردارد و بگوید آخ جان! مدادم پیدا شد.

به نظرت چطور است؟ خوب فکر کن شاید راه حل بهتری برای نجات مداد به ذهن خودت برسد. من مطمئنم که مداد یک راه حل برای نجات خودش پیدا می کند. چون هنوز امیدش را از دست نداده.

سحر جان اگر دوست داری داستان را دوباره بنویس مطمئنم فکرهای جدیدی به ذهنت می رسد. اگر دوست نداشتی این داستان را دوباره بنویسی این نکته را در داستان های بعدی رعایت کن و اتفاق های جالب و غیرعادی در داستان هایت بیاور.

خدا نگهدار! باشد سحر عزیزم موفق باشی منتظر نامه های قشنگت هستیم.

دوست تو مرکز آفرینش های ادبی

یکی بود یکی نبود یک پرنده ای رفته بود برای خانواده اش غذا بیاره بعدش که یک مردی پرنده را گرفتش و به خانه اش برد و توی قفس کرد گذاشت روی درخت. بعد رفت خانه.

درخت گفت سلام من یک درخت هستم پرنده گفت سلام منم یک پرنده هستم. درخت پرسید اینجا چیکار می کنی؟ پرنده گفت من داشتم برای خانواده ام غذا می بردم که این منو گرفت آورد اینجا. آها فهمیدم پس تو را آورد اینجا هیچ کدام از خانواده ات نمی دونن تو اینجا جایی؟؟ چرا یکی از اعضای خانواده ام قایم شده بود که وقتی من را گرفتن بیاد دنبالم داشت میامد نزدیک بود ها! آمد سرش خورد به درخت. بعد دیگه گمش کردم درخت گفت حتماً حتماً پیدا می کنن چند روز گذشت باز خبری نشد درخت گفت غصه نخور پیدا می شن پرنده گفت اگر خانواده ام را بگیرن چی می شه؟ درخت گفت نگران نباش بالاخره پیدا می شن. بعد خانواده اش گشتن و گشتن تا پیدا کردن رفتش روی درخت نشست و پرنده روشو آتور کرد برادرش را دید سلام برادر عزیزم خوبی بیا من رو از توی قفس در بیار تا بریم داداش. پرنده گفت چه جور باز کنم؟ از درخت پرسید باید چیکار کنیم تا در بیاد؟ برادرش گفتش یک سنجاق قفلی افتاده وردار باز کن پرنده باز کرد. بعد پرنده از درخت معذرت خواهی کرد و رفت برای خانواده اش غذا آورد.

(من فصل تابستان را دوست دارم من بستنی و میوه دوست دارم. تابستان میوه های خوشمزه دارد مثل انگور و سیب و طالبی و ... دارد.)

فصل تابستان هوا خیلی گرم است مردم باید کولرهایشان را بشورند و درست کنند تا مریض نشن.

از فصل بهار میوه و گندم می کارند و فصل تابستان میاد گوجه ها را جمع می کنند و می ریزن توی قابلمه جوش بیاد بعد رب درست می کنند.

وقتی انگور در میاد جمع می کنند توی کیسه می ریزند و لگد می کنند می زارن بجوشد و بعد میشه شیره انگور.

فصل تابستان گندم ها را آسیاب می کند و با آردش خمیر برای نون درست می کنند. من فصل تابستان را خیلی دوست دارم.»

«سلام نام گل مهربان یک دشت است»

... سلام مبینا! سلام دختر خوبی که داستان پرنده گم شده را اینهمه زیبا نوشتی. اولش هی نگران پرنده بودم اما تو حرف های درخت را که می نوشتی کم کم خیالم راحت شد که حتماً تا آخر داستان یک راهی برای آزادی پرنده پیدا خواهد شد. آخر «گفتگو» راز شادی های بسیاری است. گفتگو همیشه نجات بخش است. مخصوصاً وقتی گرهی در زندگی ما باشد. گفتگو در داستان یک رودخانه است که

دو یا چند نفر یا چند پدیده یا چند شیء با هم حرف می‌زنند. تو نویسنده خوبی هستی که در داستان‌ت از گفتگو استفاده کرده‌ای و با این روش شخصیت‌ها را بهتر به ما معرفی کرده‌ای. شخصیت درخت، پرنده، داداش پرنده. و آن مرده که گفتی پرنده را در قفس زندانی کرد. آن «مرد» هم از شخصیت‌های داستان‌ت بود البته از او کمتر نوشتی و نشد زیادتر بشناسمش. داستان‌ت ماجرا داشت و این ویژگی خوبی است برای یک داستان موفق. داستان‌ت پایان داشت و این پایان بندی برای داستان کوتاه «پرنده گم شده» مناسب بود. بعدها اگر خواستی داستان را بازنویسی کنی و مثلاً کلمات جافاده از متن را برگردانی سر جای اصلی‌شان حتماً بنویس سنجاق قفلی چطور افتاده بود پای درخت. از لباس پیرزنی افتاده بود؟ از وسایل خرید دختری که به کلاس خیاطی می‌رفت؟ یا کلاغی آن را برداشته بود و احتمالاً از نوکش افتاده وقت فرار؟

منتظر داستان‌های بعدی‌ات هستیم. حتماً قبل از پاک‌نویس نهایی چند بار از اول بخوان. مبادا فعلی جا بیفتد. یا لازم باشد از حرفی مثل «از، که، به، در و...» در جایی که لازم است استفاده کنی. قبل از اینجا داداش پرنده گفت چه جور در قفس را باز کنم؟ از درخت پرسید باید چکار کنیم تا دربیاد؟ (به جای دربیاد بهتر است بنویسی: بیرون بیاد) در داستان، زبان محاوره (گفتگوی روزانه معمولی) را فقط وقتی استفاده می‌کنیم که شخصیت‌ها با هم گفتگو می‌کنند در باقی قسمت‌ها با زبان معیار که رسمی‌تر است و حالت بهتری دارد برای تعریف کردن ماجراها و شکل دادن اتفاق‌ها می‌نویسیم. پس دقت کن تا با رعایت این موارد، داستان‌هایت که عالی هستند، عالی‌تر بشوند. مبینای عزیزم! امیدوارم روزی برای همه بچه‌های این سرزمین بنویسی و من اسمت را روی جلد کتاب‌های زیادی ببینم.

**دوست تو در آفرینش‌های ادبی**

**گلستان/پاسخگو: معصومه مصطفی‌لو/عضو: صایاد دوجی**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی:؟**

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

**با توجه به اینکه صایاد پیشرفت خوبی در نوشتن داستان داشته است، سعی کردم تا در این نامه علاوه بر اینکه نکاتی را درباره‌ی داستانی که فرستاده بود، بیان کنم. او را با عدم تعادل یکی از عناصر مهم در نوشتن داستان آشنا کنم.**

**«به نام خداوند مهربان»**

صدای سرخ شدن نان‌های روغنی را از آشپزخانه می‌شنوم. از کنار کابینت‌های سفید و مشکی که آدم را یاد کیک زبرا (گورخر) می‌اندازد، می‌گذرم و یک نان روغنی که هنوز داغ است را در دهان می‌گذارم. صدای مادر از آشپزخانه بلند می‌شود: دختر، زیاد نخور، روغنیه. چاق میشی‌ها! اصلاً دوست نداشتیم چاق بشوم برای همین از آشپزخانه

بیرون آمدم تا نزدیک نان‌های روغنی نباشم. احتمالاً همه فامیل‌ها و همسایه‌ها در حال پختن نان‌های روغنی بودند، از این موضوع خنده‌ام می‌گیرد. مادرم خواهرم فاطمه را صدا می‌زند که نان‌های روغنی را برای همسایه‌ها ببرد. دو روز دیگر، عید قربان بود و قوم ترکمن با پختن نان‌های روغنی به‌عنوان نذری به استقبال این عید بزرگ می‌رفتند. صدای واق‌واق سگ را از حیاط می‌شنوم و با عجله به حیاط می‌روم تا مبادا کسی را گاز بگیرد. دختر عمه بود؛ لباس بلند و سنتی را بر تن کرده بود که یقه نقش‌زده آن از دور هم پیدا بود. رنگ قرمز لباسش چهره‌ی ترسیده و لب‌های بی‌رنگش را بیشتر مشخص می‌کرد و برایمان نان روغنی آورده بود. نان‌های روغنی پیچیده در روزنامه را در پله گذاشتم و به‌سوی حیاط پشت رفتم تا از درخت سیب بچینم. درخت سیب پر از سیب‌های سبز و ترش بود که آدم با دیدنش، دهنش آب می‌افتاد.

پدر بزرگ این درخت را کاشته بود و دیگر بین ما نبود. دو سال قبل پدر بزرگم در روز عید قربان از بین ما رفتند و هرچه به عید قربان نزدیک‌تر می‌شوم، دلم برایش بیشتر تنگ می‌شود.

پله‌ها را یکی یکی پشت سر می‌گذاشتم و آخرین عکس پدر بزرگم را در ذهنم مرور می‌کردم، راستش همه جزئیات چهره‌اش یادم نمی‌آید. اما آن خال گونه‌اش را به یاد دارم. وارد خانه که شدم، مادر پرسید: چه کسی آمده بود؟ تا خواستم بگویم دختر عمه، که ناگهان نان‌های روغنی پیچیده در روزنامه یادم افتاد! با عجله به طرف پله رفتم. هرچه به اطراف نگاه کردم، آثاری از نان‌های روغنی نبود!

کمی آن طرف‌تر آثاری از روزنامه‌ها به چشمم خورد. به آن‌جا که رسیدم روزنامه‌هایی پاره‌شده و نان‌های روغنی گاز زده‌شده را دیدم! نگاهی خشمگین به سگ انداختم و ...

۱۴۰۰/۵/۲۴

**«به نام خداوند مهربان»**

سلام صایاد عزیز

حالت چطور است؟ آرزوی سلامتی برای تو و خانواده‌ات دارم. خیلی خوشحالم که تا این اندازه در نوشتن داستان پیشرفت کرده‌ای. با تصویرسازی زیبای تو در ابتدای داستان، می‌شد صدای جلیز و ولز روغن توی آشپزخانه را هم شنید. خیلی دلم می‌خواست به نان‌های روغنی ناخنکی بزنم. اما در مورد این قسمت از داستان که نوشته بودی: «حتماً همه فامیل و همسایه‌ها در حال پختن نان‌های روغنی بودند...»

پیشنهاد می‌کنم این‌طور بنویسی؛

احتمالاً همه فامیل و همسایه‌ها در حال پختن نان روغنی بودند. می‌توانم قیافه همه آنها را توی ذهنم مجسم کنم که با چه هیجان و دقتی در حال پختن نان روغنی هستند. بی‌اختیار خنده‌ام می‌گیرد. و همچنین جمله «کمی آن طرف‌تر آثاری از روزنامه به چشم خورد...»



«شب‌ها دنیای دیگری دارند!...»

شب‌هنگام بود که کلمات نام‌ها را ورق زد. انتظار داشتم چهار خط و نیمی لایبی برایم نوشته باشی تا شاید یک بار هم که شده، افکارم را خواب ببرد. برخلاف انتظار، نه خبری از لایبی بود و نه به رسم کودکی تحفه به ارمغان آورده بودی. انگار برای لایبی شنیدن، شناسنامه‌ام پیر شده است. رفیق کودکی‌هایم، قاصدک همیشه خوش‌خبر، بابالنگ‌دراز ناشناس عزیزتر از آشناهایم، عمری تو لایبی خواندی و خوابیدم و حال نوبت من است که برایت بگویم ...

از چه بگویم؟! قصه‌های من به شیرینی دستان‌های تو نیست! کافیت دست به قلم شوم؛ صفحه‌های بیچاره آنقدر خط‌خطی می‌شوند که هیچ خط شیرینی جز تلخی از میانشان نمی‌شود جست!

شاید هم ...

داستان‌های تو آن لقمه شیرین است که بعد از آن ...

همه شیرین و ترش و تند را تلخ مزه می‌بینم!

راستی! تا به حال سایه‌های شب را دیده‌ای؟!!

تا به حال تو را بوسیده‌اند؟!!

مرا یک سایه اول لمس

و بعدش ناگهان بوسید!

از آن شب سال‌ها رد شد

ولی بر جای آن بوسه ...

هنوز یک نرگس آلوده می‌جوشد!

نگوید سایه‌ها تنها خیالند و نفس در سینه‌های سردشان

هرگز نمی‌تابد!

که من با چشم خود دیدم

می‌خندند

می‌گریند

نفس سهل است!

برای این قسمت از داستان هم پیشنهاد می‌کنم که اینطور بنویسی؛ «هرچه به دور و برم نگاه کردم اثری از نان‌های روغنی نبود. وارد حیاط که شدم چشمم به تکه روزنامه‌های پاره‌شده افتاد. کمی جلوتر نان‌های روغنی روی زمین ریخته شده بود و یک تکه‌ی بزرگ نان هم دهن سگ بود.»

می‌خواهم این بار درباره‌ی عدم تعادل در داستان به صورت خلاصه نکاتی را برایت بنویسم.

عدم تعادل در داستان؛

در واقع وقتی شرایط عادی است و به نظر می‌رسد همه چیز سر جایش است، یک دفعه حادثه‌ای، ماجرابی، حسی و ... تعادل و آرامش و همه چیز را بهم می‌ریزد. که این همان عدم تعادل است. اما چطور می‌توان این عدم تعادل را در داستان ایجاد کرد؛

برای اینکه بتوانیم این عدم تعادل را در داستان ایجاد کنیم، بهترین کار اینست که اتفاق‌های داستانی طراحی کنیم. به عبارتی هنگام نوشتن به اتفاقات و ماجراهایی که می‌توانند رگه‌ی داستانی داشته باشند بیشتر دقت کنیم. مثلاً در داستان تو ورود سگ به داستان و خوردن نان‌های روغنی باعث ایجاد عدم تعادل شده است.

منتظر خوانند داستان‌های زیبایت هستم.

دوست نامه‌ای تو- مری آفرینش‌های ادبی گلستان

۲۷ مرداد ۱۴۰۰

تهران/ پاسخگو: سمیرا قیومی / عضو: مریم نیک‌پی

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی: دوم

دلایل انتخاب این پاسخ:

عضو در نامه اش اثری ارسال کرده که هنوز قالب مشخصی ندارد. گاهی به شعر نزدیک می‌شود و گاهی به نثر. گاهی تلاش می‌کند به وزن برسد و گاهی از وزن فاصله می‌گیرد. با این همه شکل نوشتار نشان می‌دهد که او تلاش می‌کند شعر بنویسد.

گرچه حتی مرز شعر و نامه نامشخص است و پاسخگو نیز گاهی مردد می‌ماند. پاسخگو البته در این زمینه قضاوتی نمی‌کند و اجازه می‌دهد که عضو خودش به این نکته بیشتر فکر کند.

متن شعر نیز حال و هوایی شاعرانه دارد. پس پاسخگو هم همین لحن و بیان شاعرانه را برای ابتدای پاسخ انتخاب می‌کند. او با اشاره به بخش‌هایی از نامه عضو، اهمیت احساسات و نگاه شاعرانه او را نشان می‌دهد.

همچنین با آوردن نمونه از شعر بیژن نجدی و ارائه پیشنهادات ملموس برای اصلاح شعر به عضو کمک می‌کند تا نسبت به اثر خودش نگاهی نقادانه تر داشته باشد. همچنین توضیحات ساده و قابل درک درباره انسجام شعر، می‌تواند عضو را در سرودن بهتر شعر یاری کند. در حقیقت می‌توان گفت پاسخگو، برای غنی شدن محتوای پاسخ، توان و زمان خوبی صرف کرده است.

آنها گاه می ترسند  
و گاهی شعر می نوشند  
به زیر سرو می خوابند  
و با تو هم قد تا مقصدت هر روز می آیند  
ولی چون ما بدان بر باور این زنده بودن هایشان سردیم،  
خوشحالند!

آری!  
او همان مرد کلاه بر سرکه یک بارانی تیره به تن دارد و بالای  
کمد هرشب کمین می کرد،  
آری! اوست! ...  
خیال بچگی هایم مرا بوسید  
تورا هم از همین امشب که در چشمان تاریکش زنی خوبر  
شبی یک بار می نویسد  
به ضرب ترس  
آن هم از کف پایت! ...  
راستی!  
سلام  
من، منم

تو یادت هست روزی / به من یک برگ دادی / و من با خنده گفتم /  
چه برگ زرد و شادی  
شدم آن لحظه جاری / میان بوی آن برگ / اگر گفتمی چه چیزی /  
نوشتی روی آن برگ؟  
نوشتی عشق یعنی / به برگی دل سپردن / خود پاییز گشتن / ولی  
هرگز نمردن

#### سروده: ناصر کشاورز

دوست من مریم خانم سلام؛  
حالا که به نامهات نگاه می کنم انگار راستی راستی یک لالایی است  
که در این شب بلند زمستان خوانده ام. لالایی را تو نوشته ای و من  
خوانده ام. پس هیچ معلوم نیست تو برایم لالایی خوانده ای یا من  
برای تو. و شاید دوستی یعنی همین.

مریم عزیزم، آن قدر نثر نامهات شاعرانه بود که متوجه نشدم آیا یک  
نامه است؟ یک شعر است؟ یا یک نقد ادبی؟ بهتر بگویم نمی دانم  
کجا نامهات به پایان رسید و شعر یا نثر ادبی ات آغاز شد. آنجا که از  
سایه ها حرف زده بودی که احساس کردم یک شعر آغاز شده است.  
شعر زیبایی هم بود. می توانست در سطر: «و با تو هم قدم تا مقصدت  
هر روز می آمد» تمام شود. یک شعر کامل و زیبا، اما ناگهان صحبت  
از مردی کلاه به سر که هر شب بالای کمد کمین می کند به میان آمد  
و بعد صحبت از خیال بچگی ها و زنی که ... راستش را بخواهی انگار  
ناگهان انسجام و یکپارچگی شعر از بین رفت. انگار سطرهای شعر  
به جای اینکه دست هم را بگیرند و باهم برقصند و ذهن خواننده را  
نوازش کنند، از هم فرار می کردند. شاید بگویی این شعر نبود. این  
بخشی از نامه من بود و دلهم می خواست ذهنم را آزاد بگذارم که هر جا  
که می خواهد برود و هر چه که دلش می خواهد را روی کاغذ بیاورد.

این طور نوشتن هیچ اشکالی ندارد اما وقتی برای کسی می نویسی،  
وقتی دلت می خواهد شعر یا نوشته ات مخاطبی داشته باشد که با آن  
ارتباط برقرار کند، وقتی می خواهی خواننده از خواندن شعرت لذت  
ببرد باید ابتدا آن را متوجه شود و ارتباط بین سطرها و واژه ها را پیدا  
کند.

مثلاً به این شعر از بیژن نجدی نگاه کن:  
یک شیشه عطر / از پنجره ای افتاد / در لندن / و شکست / بوی  
بازارچه نیشابور آمد / و رنگ زعفران / از غروب رفت  
از کتاب خواهران این تابستان - سروده: بیژن نجدی  
بین چطور واژه هایی که از یک خانواده مفهومی یا معنایی هستند  
همدیگر را صدا می زنند و دست هم را می گیرند، شیشه عطر، بوی  
بازارچه نیشابور را با خودش می آورد و نیشابور، زعفران را و زعفران با آن  
رنگ سرخش، غروب را.

در نوشته تو هم گاهی این اتفاق افتاده است. مثلاً در چند سطر  
آغازین که از لالایی و کودکی گفته ای یا آنجا که از سایه ها سروده ای.  
هر کدام اینها می تواند یک متن مستقل باشد. کوتاه و منسجم. البته  
که می توانی به سطر سطر هر کدام از این نوشته ها فکر کنی. اصلاً وقتی  
کوتاه ترند راحت تر می توانی به آن فکر کنی و طوری واژه ها را جابجا و  
جابجین کنی که زیباتر جلوه کنند. مثلاً فکر کن که در سطر: «و گاهی  
شعر می نوشتند / به زیر سر و می خوابند» به جای واژه «می خوابند»  
بنویسی «دراز می کشند» درست است که هر دو تقریباً هم معنی اند اما  
«دراز کشیدن» حالت سایه را بهتر نشان می دهد مگر نه؟ سایه ای که  
دراز روی زمین و پای سرو افتاده است.

دوست تازه من؛ باز هم برای من نامه بنویس و من را مهمان

شعرهای نوشیدنی ات کن!

سمنان / پاسخگو: نسرین قربانی / عضو: پویان شاه حسینی

گروه سنی: نونهال

شماره توالی: سوم

سلام می کنم خدمت شما دوست عزیزم من حالم خوب  
است. امیدوارم که حال شما نیز مانند حال من رنگی رنگی  
باشد. حال دوست خیالی من خوب است. و سلام گرم شما را  
به او رساندم. باعث افتخار من است دوستی با شما. امیدوارم  
بتوانیم برای هم دوست های خوب باشیم. تشکر می کنم  
بابت عضویت در مرکز آفرینش های ادبی.

اگر دوست خیالی من یک پاندای تنبل و شکمو بود روزهای  
زیبایی با یک دیگر می ساختیم. مثلاً در یکی از روزها من او را  
با خود به گردش بردم. زمانی که به بستنی فروشی رسیدیم او  
تمام بستنی های مغازه را خورد و من خواستم او را دعوا کنم اما  
تا دیدم که بستنی ها در کنار لب هایش مالیده است خنده ام  
گرفت و پشیمان شدم. اندکی بعد دیدم که به خواب زیبایی  
رفته است و من هم به دلیل این که دیر شده بود مجبور  
شدم او را بغل کنم و به خانه ببرم اما ناگهان با یک دیگر به روی



زمین افتادیم. او از خواب پرید و با ترس سمت خانه دوید.

«نامه‌ی تو»

تا که باد / نامه‌ی تو را / به درخت‌های کوچ‌ده داد / شاخه‌هایشان یکی یکی / جوان شدند / خون برگ‌ها / توی شاخه‌ها / روان شدند شعر از حامد محقق

دوست خوب رنگی رنگی من، سلام؛ امیدوارم که حالت سرشار از آرامش رنگین‌کمان بعد از باران‌های دلپذیر باشد. پویان جان، نامه‌ات در یک صبح سرد و بارانی زمستان به دست من رسید. فکر کنم بخاطر نامه‌ی تو بود که باران به این زیبایی بارید و شهر را یک جور دیگر کرده است.

نوشته‌ات را که در مورد یک پاندای شکمو بود، خواندم! فکر کنم خودت هم بستنی دوست داری! درست می‌گویم؟ راستی تو برای آن پاندا اسم انتخاب نکردی؟ کسی از این که با یک پاندا به مغازه‌ی بستنی‌فروشی رفتی تعجب نکرد؟!

خب آقا پویان! از بستنی گفتی. اگر تو بخواهی یک روز خوشمزه‌ترین و بزرگترین بستنی دنیا را درست کنی، آن را چه شکلی درست می‌کنی؟ برای درست کردن این بستنی از چه کسانی کمک می‌گیری؟ در ساختن این بستنی خوشمزه و بزرگ از چه رنگ‌ها و چه میوه‌هایی استفاده می‌کنی؟ دوست داری بستنی‌ات چه طعمی داشته باشد؟ خب حالا بگو ببینم، بعد از این که بستنی را درست کردی، دوست داری آن را به چه کسی هدیه بدهی و ... تو می‌توانی ماجرای این بستنی خوشمزه را برای من بنویسی؟ خب پس قلمت را بردار و شروع به نوشتن کن!

**دوست تو: مرکز آفرینش‌های ادبی**

**سمنان / پاسخگو: نسرین قربانی / عضو: مطهره رعیت**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی: دهم**

سلامی دوباره به شما دوستان عزیز نامه‌ی شما به دست من رسید چه نامه‌ی زیبایی برایم نوشته بودید من که خیلی نامه‌ی شما را دوست دارم. امیدوارم شما هم نامه‌ی من را بخوانید و از نامه‌ی من خوشتون بیاد. شما در نامه به من گفتید که چقدر داستانم شبیه داستان سیندرلا بود. بله من هم داستانم را خواندم و هم فیلمش را دیدم. خب برویم و قصه را شروع کنیم من در عصر آرزوها بودم که ناگهان یادم آمد باید بروم وقتی داشتم می‌رفتم داخل خیابان یک دفعه یک اتفاقی افتاد اثر جادویی فرشته‌ی مهربان از بین رفت و من خیلی ترسیده بودم پیش خودم می‌گفتم: نکنه الان یک نفر من را ببیند اونوقت آبرویم می‌رود. رفتم کنار حوض نشستم و اشک می‌ریختم که ناگهان صدایی شنیدم یکی دست کشید روی سرم. من ترسیده بودم. سرم را بالا آوردم و دیدم که روح فرشته مهربان جلویم هست فرشته به من گفت: «چرا گریه

می‌کنیم دخترم گریه نکن هر مشکلی راه‌حلی دارد.» من گفتم: «راه‌حل این کار چیست؟» فرشته گفت: «الان که نمی‌توانم برایت کاری کنم امشب را به جایی بمان تا فردا نیمه‌شب» ناگهان فرشته ناپدید شد. من به حرف فرشته گوش کردم و امشب را یک جایی ماندم. من جایی را نداشتم مجبور شدم در کنار همان حوض بنشینم تا صبح شود. من چشمانم را روی هم گذاشتم و خوابیدم ناگهان صدایی به گوشم خورد صبح شده بود ترسیدم و سرم را پایین انداختم و رفتم توی یک جای کوچک پیش خودم گفتم: «همین جا می‌مانم تا نیمه‌شب شود. ماندم و ماندم تا نیمه‌شب شد. من منتظر فرشته مهربان بودم یک‌دفعه نفهمیدم چه شد که خوابم برد یک صدایی شنیدم بلند شدم و دیدم دو تا اسب جلوی من هستند. روح فرشته خانم را هم دیدم و گفتم: «سوار این اسب‌ها شو و برو» من هم سوار شدم و رسیدم به خانه.

پایان

«زمستان و گنجشک‌ها»

آسمان ابری و برف ریز است / برف می‌بارد آرام و یک‌ریز / بر تن شاخه‌هایت برگی / رفته از یادها فصل پاییز دیشب آغاز شد برف و اینک / شهر، دیگر سفید است از برف / خانه‌ها برفی و کوچ‌ده برفی‌ست / شهر، یکسر سفید است از برف

آه! اما ببین آن طرف‌تر / لرز گنجشک را روی دیوار / ساکت است و دو بال قشنگش / گشته در چنگ سرما گرفتار لانه‌ی کوچک و راحتش را / باد بی‌رحم، ویرانه کرده / دیشب او را در آن سوز سرما / باد، آواره از خانه کرده

**شعر از سید احمد میرزاده**

سلام مطهره‌ی عزیزم؛

نامه‌ی تو مثل یک نسیم نوازشگر، مثل یک موج رقصان، مثل دانه‌های سفید برف رقصان و زیبا به دست من رسید. سلام پر از مهربانی‌ات را دیدم. می‌دانی اصلاً ما وقتی برای هم و به هم نامه می‌نویسیم، فاصله‌ها نزدیکتر می‌شود و قلب‌هایمان بیشتر به هم گره می‌خورد. نظر تو چیست؟! راستی! فراموش کردم حال و احوالت را بپرسم! حالت که خوب است؟ نوشته‌ات که ادامه‌ی داستان دفعه‌ی قبل بود را خواندم، تخیل خیلی خوبی داری مطهره خانم. خب مطهره جان! تو کدامیک از کارتونها و انیمیشن‌هایی را که دیدی از همه بیشتر دوست داری؟ حتماً انیمیشن کدوی قلقله‌زن را بارها دیده‌ای یا حتی کتاب آن را خوانده‌ای. شخصیت‌های اصلی انیمیشن: پیرزن، گرگ و شیر هستند. تو اگر جای پیرزن قصه بودی برای رسیدن به خانه‌ی دخترت چه می‌کردی؟ چطور خودت را به خانه‌ی دخترت می‌رساندی؟ وقتی با شیر و گرگ روبرو شدی چطور آنها را دست‌به‌سر می‌کردی؟ و ... می‌توانی ماجرای این پیرزن را بنویسی؟ البته یادت باشد که یک جور دیگر به این قصه‌ی جدید که نوشتی نگاه کنی. خب من منتظرم تا زودتر این ماجرای جالب را



دلایل انتخاب این پاسخ:

انسجام و ساختار مندی نامه در مقدمه، تنه و پایان بندی ایجاد ارتباط عاطفی و صمیمانه با عضو اشاره به نقاط قوت و زیبایی های نوشتاری در اثر عضو تقویت حواس عضو با استفاده از برگ درختی که برای مربی ارسال نموده (تقویت حس بینایی، شنوایی، لامسه، بویایی و...) و جلب توجه وی برای خوب دیدن، خوب شنیدن و خوب لمس کردن استفاده ی خلاقانه، مناسب و به جا از گردو و قاب «دیدنی های پاییز» برای پرورش حواس (خوب دیدن) برای شروع مراحل تربیت ادبی.

سلام ای دوست عزیز منم خوشحالم از اینکه به شما نامه می دهم و البته از آشنایی با شما هم خیلی خوشحالم من الان که دارم به شما نامه می دهم صدای پاییز را می شنوم که سفره ی دلش را پهن کرده بودو البته الان دارد جمعش می کند که زمستان بیاید و سفره دلش را برای ما باز کند، بویی به مشامم می رسد، بوی دوست مهربانی که از راه دور می توانم آن را حس کنم، امیدوارم من را برای خودتان دوست مهربانی بدانید ای دوست راه دور، من از تمام شگفتی های خداوند تشکر می کنم، امیدوارم شما هم شکرگزار نعمت های خداوند باشید از اینکه شما دوستم هستید خوش حالم

خدا نگهدار- دلارام

به نام خداوند برگ و درخت  
دلیم یک دوست می خواهد  
که خیلی مهربان باشد  
دلش اندازه دریا  
به رنگ آسمان باشد

کسی باشد پراز شبنم  
پراز پروانه، آهو، باد  
صدایش تکه ای آواز  
نگاهش چکه ای مهتاب

همیشه صبح تا شب من  
در این رویای شیرینم  
تمام صورتم چشم است

ولی اورا نمی بینم

شاعر: ناصر کشاورز (کتاب چکه ای آواز، تکه ای مهتاب)

سلام دوست مهربانم، از پاییز در آن دور دورها چه خبر؟ وقتی نامه ات را باز کردم، اولین چیزی که دیدم، یک برگ پاییزی بود که می شد ردی از رنگ های زرد، نارنجی و قهوه ای را در آن دید، بعد از خواندن حرف هایت با خودم گفتم: (برگ دوست جدانشدنی پاییز، رفیق رنگارنگ باد، یک خاطره ی خوب در ذهن درخت)) سپس برگ را بادقت نگاه کردم، اولین باری بود که با آن دقت به یک برگ خیره می شدم، چند برجستگی کوچک قهوه ای روی آن دیدم، حالت چسبناکی داشت، انگشتم را روی آن چسباندم، چسبناکی را بیشتر حس کردم، آیا خودت هم متوجه چسبناکی آن شدی؟ چسبندگی و برجستگی قهوه ای روی برگ نشانه ی آفت داشتن درخت و برگ است، کاش صاحب آن درخت در آغاز فصل بهار، فکری به حالش کند تا دوباره دچار آفت نشود، من که فکر می کنم هنگامی که برگ های رنگارنگ روی زمین خش خش خش حرکت می کنند بهترین چهره ی پاییز را به ما نشان می دهند، تو چه فکر می کنی؟ برگ هم یکی از نعمت های شگفت انگیز خداوند است ((خدا یا از تو سپاسگزارم به خاطر این همه زیبایی)):

((صدای پاییز را می شنوم که سفره ی دلش را پیش ما باز کرده بود و البته الان دارد جمعش می کند که زمستان بیاید و سفره دلش را برای ما باز کند، بویی به مشامم می رسد، بوی دوست مهربانی که از راه دور می توانم آن را حس کنم))  
آری حق با تو است، دوستی هم بو دارد یک بوی خاص، بویی که ما را به سمت خودکار و کاغذ می برد تا برای کسی که او را ندیده ایم چیزی بنویسیم.



حتما از دیدن گردویی که فرستاده ام تعجب کرده ای! آن گردو هم نشانه ای از نشانه های پاییز است، دیروز صبح از نوک کلاغی که داشت آن را می برد افتاد، کلاغ مرا که دید رفت و دیگر سراغ گردو را نگرفت، من هم آن را برداشتم و برای تو فرستادم.

اسم آن قابی که بالای پاکت نامه ات کشیده ام و گردو را داخلش جا داده ام، قاب ((دیدنی های پاییز)) است، الان برگ راهم کنارش قرار می دهم تا قاب، پاییزی تر شود اما دیدنی های پاییز بسیار هستند، کامل کردن قاب پاییز را به تو می سپارم، بعد از کامل کردن آن، حرف هایت را در پایین قاب (قسمت پایین پاکت) برابم بنویس. تا رسیدن نامه ات منتظر می مانم راستی! اگرچه مسافت بین ما زیاد است اما نامه ها این فاصله را از بین می برند

**دوستت: مرکز آفرینش های ادبی**

**چهارمجال وبختیاری / پاسخگو: سیده عصمت هاشمی / عضو: ساحل**

**نوروزی**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی: سوم**

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

**ایجاد ارتباط صمیمانه با عضو در یک هم حسی مشترک (علاقه مندی به قالی و قالی بافی)**

**اشاره به نقاط قوت اثر عضو توسط مربی**

**اشاره به مطالعه کتابی که قبلا توسط مربی برای عضو ارسال شده است.**

**استفاده ای به جا و مناسب از عناصر و اشیاء بومی و قابل لمس در زندگی عضو و در راستای اجرای طرح ادبی**

**استفاده ای خلاقانه و خیال انگیز از کاربرد رنگ ها در طرح ها و نقوش قالی برای پرورش نگاه و خیال عضو**

سلام سلام سلام

می دونی برای چه این همه سلام کردم؟

چون که توی اون کتابی که برابم فرستادی نوشته بود ((سلام کنید تا ریشه دوستی تان استوار شود))

راستی متشکرم بابت کتاب زیبا و پندآموزی که برابم فرستادی مادر من قالی می بافد. قالی او بسیار زیبا و رنگی است، پراز رنگ های مختلف و زیبا که این قالی را زیباتر کرده، من وقتی به آن نگاه می کنم فکر می کنم که توی اتاق بهار است.

دوست دارم کمی هم در مورد رنگ ها برابم در نامه ات بنویسی و بفرستی

منتظر حرف های رنگی رنگی ات هستم.

به نام خداوند رنگین کمان

آواز پرنده، وقت پرواز، سلام

پیغام شکوفه ای که شد باز، سلام

آغاز تمام کارها نام تو است  
ای نام تو بهترین سرآغاز سلام

**شاعر: بابک نیک طلب**

سلامی به قشنگی گل ها، به مهربانی خورشید، به زیبایی دوستی!  
دوست گل من!

خیلی خوش حالم که کتابی که برایت هدیه فرستادم را خوانده ای و یکی از نکته های ارزشمند آن را برای من هم نوشته ای: (سلام کنید تا ریشه دوستی تان استوار شود)

این جمله زیبا و با مفهوم را تا همیشه به خاطر می سپارم و می دانم که دوستی ما هر روز ریشه دارتر از قبل می شود.

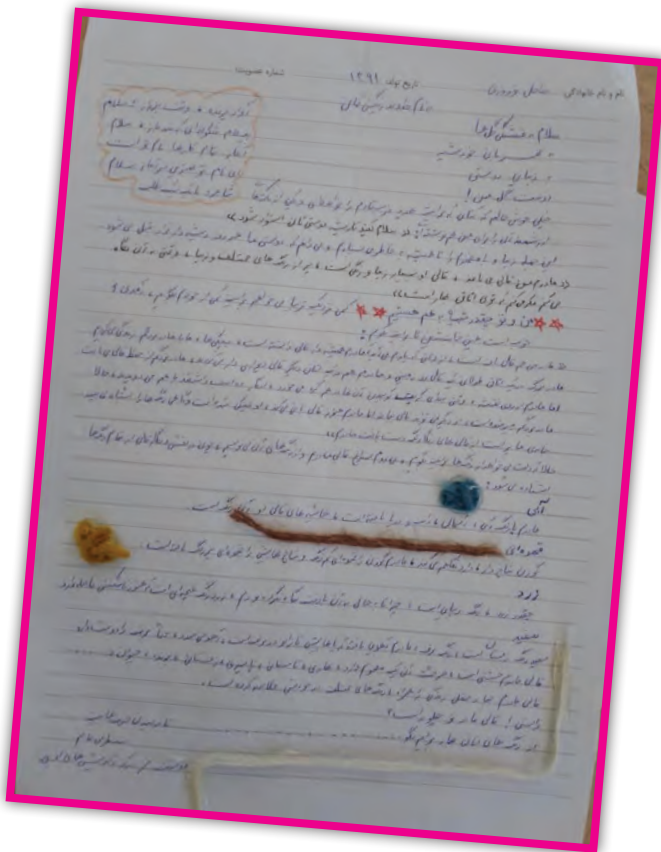
(مادر من قالی می بافد، قالی او بسیار زیبا و رنگی است، پراز رنگ های مختلف و زیبا که این قالی را زیباتر کرده است، من وقتی به آن نگاه می کنم فکر می کنم که توی اتاق بهار است)

من و تو چقدر شبیه به هم هستیم!!!

کمی نزدیک تر یا می خواهم برایت کمی از خودم بگویم، آمدی؟ خوب است همین جا بنشین تا برایت بگویم:

مادر من هم قالی باف است، از وقتی که یادم می آید مادرم همیشه دار قالی داشته است، بچگی ها، ما با مادر بزرگم زندگی می کردیم.

مادر بزرگم در یک اتاق طولانی یک قالی رو زمینی و مادرم هم در یک اتاق دیگر قالی دیواری دار می کردند، مادر بزرگم از حفظ قالی می بافت اما مادرم از روی نقشه، وقتی صدای کرکیت\* کوبیدن آن ها





در هم گره می خورد؛ انگار ده اسب داشتند با هم می دویدند، حالا مادر بزرگم پیر شده است اود دیگر نمی تواند قالی ببافد اما مادرم هنوز قالی بافی می کند، او عینکی شده است و گاهی رنگ ها را اشتباه می بیند، خانه ی ما پر است از قالی های رنگارنگ دست بافت مادرم است.

حالا که دلت می خواهد از رنگ ها برایت بگویم، می روم سراغ قالی مادرم و از رنگ های آن می نویسم، چون در نقش و نگار قالی از تمام رنگ ها استفاده می شود:

آبی: مادرم با رنگ آبی، آسمان، آب و دریا بافته است، حاشیه های قالی او آبی رنگ است.

قهوه ای: گوزن شاخ دار دارد نگاهم می کند، مادرم گوزن را قهوه ای کم رنگ و شاخ هایش را قهوه ای پررنگ بافته است.

زرد: چقدر زرد رنگ زیبایی است، چرا تا به حال به آن با دقت نگاه نکرده بودم، زرد، رنگ غنچه هایی است که هنوز تا شکفتن فاصله دارند.

سفید: سفید رنگ زمستان است، رنگ برف. مادرم آهوایی بافته که پاهایش تا زانو در برف است، آهو می خندد. حتما برف را دوست دارد. قالی مادرم خشتی است، هر خشت آن یک مفهوم دارد، بهاری، تابستانی، پاییزی، زمستانی، پرنده، حیوان و....

قالی مادرم چهار فصل زندگی را همراه با رنگ های مختلف در خودش خلاصه کرده است.

راستی قالی مادر تو چطور است؟ از رنگ های اتاق بهار برایم بگو.....

تارسیدن حرف هایت منتظر می مانم

**دوستت در مرکز آفرینش های ادبی**

**لرستان / پاسخگو: فاطمه عالی پور / عضو: فاطمه سپهوند**

**گروه سنی: نونگاه**

**شماره توالی: نهم**

**دلایل انتخاب این پاسخ:**

پاسخی که عضو برای مربی فرستاده است در جواب طرح ادبی با عنوان مهاجرت یک کلاغ و دوری اش از خانواده است. خانواده ی کلاغ جوان برای او نامه ای می نویسند. مربی از عضو درخواست کرده است که از زبان اعضای خانواده کلاغ برای او نامه بنویسد و عضو در جواب از طرف خانواده کلاغ نامه نوشته است. از نقاط قوت پاسخ مربی می توان به این موارد اشاره کرد:

تجربه ی ادبی ابتدای نامه مرتبط با محتوای نامه عضو

لحن و بیان صمیمی در پاسخ به نامه

ارسال طرح ادبی مرتبط با محتوای نامه عضو

تشویق عضو به شناخت محیط پیرامونش

اشاره غیر مستقیم مربی به اشتباه های نوشتاری عضو مثلا: کلمه راضی

به نام خداوند زیبایی ها

\*بی جواب

ای پرنده های دور دست!

نقطه

نقطه

با عبورتان،

نامه ای در آسمان نوشته اید

نامه ای پر از سوال

نامه ای پر از گلایه های سالیان سال

اینکه: پس چرا

زمین کثیف؟

پس چرا

آسمان

چنین کثیف؟

ای پرنده‌های دوردست!

نقطه

نقطه

رد بالتان

مثل یک سوال جای خالی است...

شاعر: مهدیه نظری

فاطمه جان سلام

حالت چطور است دختر خلاق ما!

نامه‌ی پر از احساس و عاطفه‌ی تو به دستم رسید. امیدوارم نامه‌های زاغو و دم سیاه هم به دست پری‌ری رسیده باشند و او هم مثل من شاد شده باشد و البته از محل زندگی تازه‌اش هم راضی باشد. خوشحال می‌شوم اگر جواب نامه‌ی پری‌ری به خانواده‌اش را هم بنویسی و برایم بفرستی! مطمئنم که پری‌ری کلی حرف هیجان انگیز از محل زندگی جدیدش دارد و همه را با ذوق برای خانواده‌اش تعریف می‌کند.

راستی! چه خبر از آخرین کتابی که خوانده‌ی؟ فیلم جدیدی که دیده‌ای و مهارت تازه‌ای که آموخته‌ای؟

ابتدای نامه‌ات متنی زیبا برایم نوشته‌ای:

«دوست دارم بنویسم از فصل‌ها

از همه‌ی سرزمین‌ها

از رنگ‌ها و تمام نعمت‌ها...»

خوشحال می‌شوم وقتی می‌بینم اینقدر به نوشتن علاقه داری. دوست داری از فکر و احساسی که نسبت به جهان پیرامونت داری، بنویسی و از تجربه‌ها و آن چه به تو احوال مختلفی می‌بخشد، بنویسی.

این خیلی خوب است!

می‌توانی در نامه‌ی بعدی در مورد یکی از موضوعاتی که ابتدای نامه‌ات به آن اشاره کرده‌ای، برایم بنویسی؟

مثلاً بیا خودت را یک فصل تصور کن! مثلاً پاییز هستی یا بهار و یا هر فصلی که دوست داری. بنویس چه احساسی به زمین و انسان‌ها داری.

هر وقت می‌آیی چه چیزی برایشان سوغاتی می‌آوری و آمدنت چه سودی برای زمین و موجودات زنده دارد.

از خودت به عنوان یک فصل با دقت بنویس. خودت را خوب توصیف کن و اگر خاطره‌ای از انسان‌ها در رابطه با خودت داری، برایم بنویس. می‌دانم که از پس آن برمی‌آیی فقط کافی ست اول در موردش خوب فکر کنی، بعد نوشتن را آغاز کنی. چشم به راهم که نوشته‌ات باز هم به دستم برسد.

دوست تو؛ آفرینش‌های ادبی

## عضوبه قالب رسیده شعر و داستان

فارس / پاسخگو: سمیه آورند / عضو: زهرا قرمزی

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: پنجم

### دلایل انتخاب این پاسخ:

این داستان را پله به پله با زهرا پیش رفتیم. در مرحله این مرحله که پایان کار او بود از او خواستیم تا داستان را ویرایش نهایی کند. با سوالاتی که در نامه به آن اشاره کردم سعی داشتیم تا درباره اتفاق و شخصیت اصلی داستانش کمی تجدید نظر کند و به شیوه یر مستقیم از او خواستیم تا شخصیت داستانیش را جهت دهی کند تا داستانی تر شود. همچنین توجه او را به توصیف های داستانش بیشتر کردم تا کم نقص تر شود.

داستان کوتاه: کودکی در قطار  
در اتاقک باز شد زن پنجاه ساله‌ای همراه کودکی وارد شدند. کتابی که مشغول خواندن آن بودم را بستم و از پنجره شیشه‌ای قطار به بیرون خیره شدم.  
آفتاب کم کم در حال غروب کردن بود و اسب‌های رنگارنگ در دشت رو به رو تصویر زیبایی در قاب پنجره را ساخته بودند، لبخندی از این حس خوب، بر لبانم کاشتم. صدای کودک در این چهاردیواری کوچک پخش شد.

مامان بزرگ یعنی بریم مشهد مامان خوب میشه!؟

صدای پیرزن با بغض به گوش رسید

اره عزیزم خوب برا مامانت دعا کن، آقا صدامون می‌شنوه.

یاد کودکی خودم افتادم، هنگامی که مادر بیمار می شد پدرم تا می توانست گوسفندان‌ش را می‌کشت و نذری می‌داد، پولی نبود که مادرم را عمل کنیم. آن روز ها من ۸ سال بیشتر نداشتم و تنها آرزویی که در دل نگه‌داری می‌کردم، پول زیادی داشته باشم، تا مادرم را نجات دهم و باز صدای خنده های بی‌دردش در گوش‌هایم زنگ بزند.

نفسم را به بیرون از ریه‌هایم هدایت کردم و اکسیژن تازه‌ای را وارد وجودم کردم، بوی عطریاس را شنیدم، نگاهی به پیرزن و آن کودک کردم در حال نماز خواندن بودند. اتاقک قطار زیاد بزرگ نبود. از پنجره به بیرون نگاه کردم، مغازه های زیبایی رو به رویم بودند، تصمیم داشتم برای دخترم عروسکی هدیه بگیرم.

در حال قدم زدن میام عروسک های بزرگ و کوچک بودم، خرس پشمالویی نظرم را به خود جلب کرد. از مغازه خارج شدم ولی یک لحظه یادم آمد کودکی در قطار با من همسفر است. پس باز وارد شدم و ماشین زیبایی برای او هدیه گرفتم.

وارد اتاقک شدم ولی نه پیرزن بود و نه اون کودک شیرین زبان. سری تکان دادم و روی صندلی جای گرفتم. بوی یاس آمد و فهمیدم آمده‌اند. نگاهی به چشمان کودک کردم، غمگین

بود. ماشین را از کنارم برداشتم و به سمتش گرفتم.

- بیا پسرم این رو برای تو گرفتم  
لیخدنی زد و در آغوشم جای گرفت  
- ممنونم آقای مهربون

دست راستم را بر سرش کشیدم و بوسه ای بر پیشانی اش  
کاشتم. از آن روز لباس هایم بوی یاس می دهند و مرا یاد  
آغوش آن کودک می اندازند. وقتی به مشهد رسیدم. بعد از آن  
قطار دیگر آنها را ندیدم. دل در دلم نبود برای مادر آن کودک  
غمگین دعا کنم. از حرم خارج شدم و با ذکر صلواتی سوار بر  
تاکسی زرد رنگ قدیمی شدم و به خانه رسیدم.

زنگ را به صدا در آوردم، دخترک کوچکم به استقبال آمد و  
تمام خستگی وجودم را کنار در خانه به زمین سپرد و وجود پدر  
از خنده هام را به خانه هدایت کرد...

به نام خداوند قصه های ناب

به خیلی از کلمه ها

قول داده ام

تادر نوشته هایم

از آن ها استفاده کنم.

دوست خوبم زهرا قرمزی عزیز!

سلامی به زیبایی گل ها و عطر شب بوها. امیدوارم خوب و سلامت  
باشی و دلت همیشه آرام.

داستان دلنشین کودکی در قطار را خواندم. توصیف ها و موضوعی را  
که انتخاب کرده بودی خیلی دوست داشتم

قلمت به نسبت گذشته پیشرفت خوبی داشته و این نشان می دهد  
نامه ها را با دقت می خوانی و کتاب هایی که

معرفی می کنم مطالعه می کنی. باور کن با خواندن داستان جدیدت  
بال در آوردم چون خیلی با داستان های قبلیت فرق داشت.

حالا برای اینکه کودکی در قطار داستان کم نقصی شود مثل هر  
نویسنده دیگری که در پایان کارش، داستانش را ویرایش می کند، از

تو می خواهم آن را ویرایش کنی البته با توجه به سوالاتی که در ادامه  
از تو می پرسم:

آیا شخصیت اصلی داستان من ارزش آن دارد که من تا پایان داستان  
آن را دنبال کنم؟

چگونه می توانم شخصیت اصلی ام را زنده تر کنم تا پرتوان تر باشد؟

آیا خواننده به دلایل زیر دل بسته شخصیت اصلی من می شود:

دلسوز افراد دیگری غیر از خودش است؟

با مزه یا بی مزه است یا برای رسیدن به هدفی سر به شورش

برداشته؟

در زمینه ای آدم شایسته ای است؟

آدم مظلوم و ستم دیده ای است؟

رویا یا آرزویی دارد که خواننده ها نیز با آن ارتباط برقرار می کنند؟

آیا توصیف ها با حال و هوای داستان من همخوانی دارد؟

آیا می توانی مشکل شخصیت اصلی را عمیق تر و سخت تر کنی؟

این سوال ها چالش های جدیدی در ذهن تو ایجاد می کند که  
داستانت را جذاب تر می کند پس حتما در نامه  
بعدیت موارد گفته شده را در نظر بگیر و داستانت را مجدد برایش  
بفرست. بی صبرانه منتظر نامه ات هستم.

دوستدار تو

آفرینش های ادبی

خراسان رضوی / پاسخگو: عاطفه رنگ آمیز طوسی / عضو: ستایش

مشهدی رضا

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی مکاتبه: پنجم

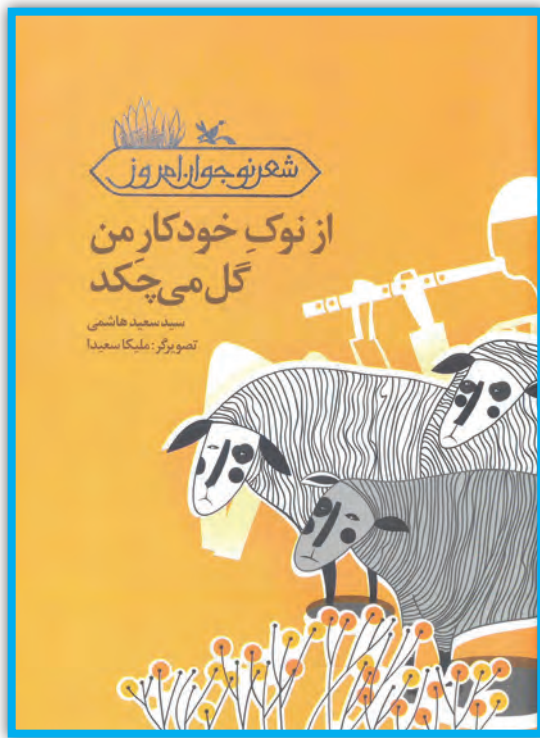
دلایل انتخاب این پاسخ:

بررسی شعر عضو و نشان دادن زیبایی های شعر، از محسنات  
نامه است. عضو به نقاط قوت کار خود و تقویت آن پی می برد.

به نام خدایی که در این نزدیکی است

سلام کیمیایی عزیز، دوست خوبم در مرکز آفرینش های ادبی  
منتظر نامه ات بودم. خوشحالم که از یادداشت ادبی من  
خوشت آمد و از شعری از دل نوشته من نوشته بودی شادمان  
شدم؛ از کتاب شعری هم که برایش فرستاده بودی متشکرم  
گفتی که با تمرین شعر بگیریم. خب چرا که نه؟! من به سرودن  
شعر، داستان نویسی، مقاله نویسی، کتابخوانی، شاعرانه! خط و  
خوشنویسی، نقالی، نمایشنامه خوانی علاقه داریم. در کل به  
نوشتن نویسنده گی و کتاب واقعا علاقه دارم و خوشحال می  
شوم که هم کمک می کنی داستان بنویسیم. و شعر بسرایم.  
همین طور که خواسته بودی از خیال و احساساتم استفاده  
کردم و با بهم ریختن نظم جملات و جایجا کردن فعل ها یک  
شعر نوشتم که امیدوارم از آن خوشت بیاید.





شدن محتوای مورد نظرت کمک کردی. اینکه یلدا دختری شد با رژ لب سرخابی و ساک کوچک چرمی به دستش دادی تا به همه خانه‌ها سر بزند شعری اتفاق افتاد که دلنشین بودن و زیبایی اش را نمی‌توان فراموش کرد. آفرین!

دوست دارم این را به یاد بسپاری که در شعرف نیازی نیست شاعر توضیح بدهد درباره چیزها و یا ماجراها و آدم‌ها. کلمه‌ها وقتی درست انتخاب شوند جمله‌ها هر چه کوتاه تر بشوند، به شعر خوب نزدیک می‌شویم. مثلاً وقتی از کلمه «برف» استفاده می‌کنیم بدون آنکه بخواهیم اصراری داشته باشیم بر نشان دادن سرما و شرح آن، زمستان و سردی هوا و هر چه مرتبط با آن است را به یاد مخاطب شعرمان آورده‌ایم. همین‌طور هستند کلماتی مثل آفتاب تابستانف اشک، لبخند و... آفتاب با خودش روز و روشنایی و رویش را به ذهن یادآوری می‌کند. تابستانف گرما و زردآلو و تعطیلی مدارس و لباس نازک را... اشک و لبخند هم که هر کدام به سهم خود یادآور غم و اندوه و شادمانی هستند.

در نامه بعدی ات برایم کلماتی را بفرست که فکر می‌کنی بار شاعرانه دارند.

نامه ام را با نوشتن شعری که برایت دست چین کرده ام به پایان می‌برم و منتظر می‌مانم تا پاکتی از .... برسد که روی آن نوشته شده: ستایش مشهدی رضا.

پنجره‌ها باز باز  
آتش و اسفند و دود  
شادی گنجشک‌ها  
چشمه و باغ و سرود  
روی زمین گرم گرم  
توی هوا رقص و نور  
برکه که خاموش بود

یلدا!  
ای بلندترین شب برای خوشی  
ای سنت دیرین ایرانی  
ای بهانه‌ای زیبا، برای دور همی  
ای شبی فارغ از غصه‌ای  
ای لالایی شبانه  
ای دختر آهنگ و ترانه  
ای قلب‌های درخشان بی‌بهانه  
یلدا آمده در شبی گران‌مایه!  
یلدا!

دختر شیرین  
با دامن نارنجی  
با دیوان حافظی  
و گونه‌های اناری  
دختر آخرین شب پاییزی!  
یلدا!

دختری با رژ سرخابی  
و لبخند بلند و رویایی  
تا انتهای دل هر ایرانی  
یلدا هست دختر مهمونی  
با یک ساک کوچک چرمی  
و لباسی از جنس برگ‌های پاییزی  
یلدا!

به همه خانه‌ها سر می‌زند  
خانه‌هایی که فال حافظ می‌گیرند  
می‌خندند و می‌رقصند  
و سفره یلدا چیده‌اند

امیدوارم لذت برده باشی. منتظر نامه‌ی تو هستم و امیدوارم وقتی نامه‌ام را می‌خوانی حال دلت خوب باشد. خدا نگهدار دوست خوبم. کیمیا.

به نام خداوند چشمه و سنگ

سلام به روی ماهت ستایش مشهدی‌رضا. دختر خوب با ذوق و مهربان. نامه‌ات به من رسید و دیدم همان لحظه دو تا گنجشک از بالای درخت سپیدار با سرو صدا و شادی پر زدند و نشستند کنار باغچه. حالا باغچه هم خبردار شده است که نامه تو رسیده و اگر امروز باران بیارد همه درخت‌های نزدیک بهار، می‌فهمند تو برای من شعر یلدا فرستاده‌ای.

چقدر شعر خوبی بود این شعر دختر! و هر چه رو به پایان می‌رفت زیباتر می‌شد. مثل اسفند که هر چه رو به پایان می‌رود از زیبایی بهار نصیبش می‌شود.

درست از لحظه‌ای که شروع کردی به توصیف یلدا و تصویرش را با کلمات خوبت در ذهن من نقاشی کردی از نثر دور شدی و به شعرتر



پرسیده از قور قور  
رد شده فصل سکوت  
نوبت آهنگ هاست  
صخره بی روح و سرد  
خانه گل‌سنگ هاست  
دشت پر از چهچهه  
شاخه پر از برگ نور  
هست به چشمان من  
این همه: یک تابلو  
تابلویی رنگ رنگ  
آبی و سبز و سپید  
یک اثر تازه است  
نام اثر چیست؟ عید  
از همین حالا عیدت مبارک

### دوست تو در مرکز آفرینش های ادبی کانون پرورش فکری

مرکزی / پاسخگو: زهرا غلامی / عضو: نیروانا خلیلی

گروه سنی: نونهال

شماره توالی: بیست و دوم

دلایل انتخاب این پاسخ:

از آنجا که داستان به یک دغدغه محیط زیستی پرداخته بود  
و باتوجه به سن عضو داستان خوبی نوشته بود، این پاسخ  
انتخاب شد.

نام داستان: عید آلوده

وای نمی دانید چقدر خوشحالم ...

آخر قرار است برای عید نوروز با خانواده ام به تالاب میقان در  
اراک برویم، میگویند خیلی زیباست.

آنجا در خانه خاله جانم هستیم. خب دیگر وقت پرواز است.  
چندین ساعت بعد...

بالاخره رسیدیم، نمی دانید چقدر خوشحالم. پدر با دستش،  
نه ببخشید با بالش به در زد، چه دری از آن درهای گرانقیمت  
ضدسرقت، که جلوی دزدی بی کس و کار را می گیرد. روی در  
نوشته شده بود منزل آقای (ببخشید پرنده ای) درنا پور.

پدر می گوید: باید می گذاشتند، درنا پول؛ یعنی کسی که برای  
پول مثل اردک هایی که در یک بیابان گم شده برای آب له له  
می زنند، او برای پول می زند.

در خانه باز شد. خاله ام و همسرش و بچه شان که از فرق  
سرش تا نوک پاهایش در تیلنت بود، جلوی در ایستاده بودند.  
ما اول سلام دادیم و آنها گفتند: بفرمایید تو دم در بده. بعد  
وارد شدیم. دهانم خشک شده بود. از خاله جانم پرسیدم: آب  
کجا دارید؟ با بالش بیخچال سایید دو دره سیاه شان را نشان

داد. با آرامش در را باز کردم نمی دانید چه چیزهایی داشتند.  
کلی لاستیک و لزانیم (البته بعدا فهمیدم استیک و لزانیا  
درست است)، و چیزهای خوشمزه ی دیگر که نمی دانم چه  
بود. از بس تعجب کرده بودم به کل یادم رفت می خواستم آب  
بخورم.

پدرم را نگاه کردم، قیافه اش مثل کسانی بود که تازه از تخم  
بیرون آمده بودند. فکر کنم بدانم به چه چیز فکر می کرد، حتما  
داشت پیش خودش می گفت که این مبل های ابریشمی  
گران قیمت از کاه های خانه ی خودمان خیلی خیلی بهتر است.  
صورت مادرم هم دیدنی بود چون عین ماهی ها چشم هایش  
باباغوری می رفت، وقتی داشت لوازم آرایش خاله ام را می دید.  
آنها تلویزیون سامسونت (ببخشید سامسونگ) هم  
داشتند که طولش اندازه ی فرش خانه ی ما بود و وقتی روشن  
می شد انگار در سینما بودی. آقای درناپور هم که روی صندلی  
ماساژش نشسته بود به من نگاهی کرد و دید که حوصله ام  
سرفرفته، گفت: برو با پسر خاله ات بازی کن. رفتم و به پسر  
خالم گفتم که بیا باهم برویم در تالاب میقان شنا کنیم ولی هر  
بار که به او زدم، جیغ می کشید که بردم، بردم. منظورش این  
بود که در تبتش برنده شده است.

تصمیم گرفتم که خودم تنها بروم و شنا کنم. رفتم و شیرجه  
جانانه زدم ولی بعد از مدتی که گذشت احساس حالت تهوع  
کردم. لنگ لنگان از آب بیرون آمدم و با گریه پیش مادرم رفتم  
و گفتم: مامان، مامان حالم بده، الان می میرم. مادر سریع  
دکتر درنازاده را خبر کرد.

دکتر گفت: آب اینجا آلوده شده به خاطر کارخانه ی املاح  
معدنی که نزدیک اینجاست و دیگر پرنده ها نمی توانند در  
این آب شنا کنند، اوضاع روز بروز خطرناک تر می شود، احتمالاً  
دیگر نمی شود در اینجا زندگی کرد. او برایم آمپول تجویز کرد.  
وای نمی دانید چقدر درد داشت، چند ساعتی بالم درد می کرد و  
نمی توانستم درست پرواز کنم. مادرم سر خاله ام داد کشید و  
گفت: همش تقصیر شماهاست..

خاله گفت: تقصیر ما؟ به ما چه، آدمها تالاب را آلوده کردن  
ما اصلاً از این آب استفاده نمی کنیم ما خودمان استخر داریم.  
مامان گفت: بهر حال تو خونه ی شما این اتفاق افتاده، اگر  
بچه ام طوریش می شد چه خاکی تو سرم می کردم و قبل از  
اینکه به خاله فرصت جواب دادن بدهد ما بار و بندیلیمان را  
جمع کردیم و از آنجا رفتیم به خانه ی خودمان و عیدهای دیگر  
هم به آنجا رفتیم چون مامان می ترسید مریض شویم.

چند سال بعد ما آن خانه قدیمی مان را کوبیدیم و آپارتمان  
ساختیم و یک سال نزدیک عید خاله ام اینا گفتن که  
می خواهند اینجا بیایند و پیش ما زندگی کنند، چون دیگر  
تالاب میقان جای زندگی نبود.

آنها برای مدتی طبقه اول خونه ما را اجاره کردند و قرار شد که  
یک میلیون کرم هم به ما بدهند.

بعدها دیگر نمی دانم سر تالاب میقان چه آمد که دیگر هیچ



پرنده‌ای از آنجا رد نشد.

بهار تو

درخت گفت:

"بهار را تو به نوک گرفته‌ای

و آواز می‌خوانی."

پرنده گفت: "بهار لابه لای شاخه‌های توست."

دانه‌های آخر اسفند دود می‌شد ...

بهار

هنوز پشت در باغ ایستاده بود.

شاعر: حسین تولایی

از کتاب «احتیاط کنید! پرنده‌ها پای سفره‌ی صبحانه‌اند»

به نام خالق پرنده‌ها

سلام، یک سلام پرنده‌ای و پر از آواز به دوست خوبم نیروانا جان خلیلی!

حال واحوال؟ چه خبر؟ سلامتی؟ می‌دانی نیروانا، من اسم تو را گذاشته‌ام دختری که عاشق کلمات است. دختر پر داستان، آفرین به تو که همچنان تلاش می‌کنی برای نوشتن داستان ... همیشه از خواندن داستان‌های لذت برده‌ام.

نیروانای عزیزم! داستان عید آلوده را خواندم ولذت بردم از این که به محیط اطرافت دقت می‌کنی و به محیط زیست علاقه داری. چقدر خوب که تالاب میقان را می‌شناسی و می‌دانی که تالاب میقان یکی از تالاب‌های مهمی است که میزبان درناها می‌باشد. درناهایی که از سیبری می‌آیند.

راستی چقدر خوشم آمد از این که فکر کردی و کلمات و ترکیبات جدید ساختی مثل لازانیما که ترکیب لازانیا و استیک می‌باشد. یا آقای درناپور یا دکتر درنا زاده!!

دوست خوبم در کل داستان جالبی بود داستانی که از زبان درنا روایت می‌شود. ماجرای عید دیدنی دو خانواده و البته در این بین، خانواده خاله زندگی تجملاتی داشتند صندلی ماساژ، یخچال سای بای ساید، تلویزیون ال سی دی و... اما در آخر می‌بینیم وقتی خانواده خاله به فکر تالاب نبودند مجبور می‌شوند به خاطر آلودگی مهاجرت کنند و البته چه جالب که واحد پولشان را کرم آورده بودی.

نیروانای عزیزم آفرین به تو که پایان داستان جالب و البته غمگین بود. چقدر خوب داستان را چیده بودی. امیدوارم تالاب حالش خوب شود و باز آواز درناها در آن جا بییچد. اما در پایان یک نکته کوچک دیگر برایت بگویم. اینکه درنا کوچولو وقتی برای شنا به تالاب میقان می‌رود و آن جا حالش بد می‌شود به نظرم می‌توانستی بیشتر درباره‌اش حرف بزنی و به قول معروف توصیف کنی تا هیجان ما بیشتر شود و ما بیشتر نگران بشویم.

امیدوارم باز هم داستان‌های درناایی دیگر و البته محیط زیستی دیگر از تو بخوانم. عید خوبی برایت آرزو دارم و امیدوارم سال جدید، داستان‌هایت مثل آتش فشان فوران کند. دوستت دارم، تو را به خدای بزرگ می‌سپارم.

۱۴۰۰/۱۲/۲۴

دوست تو مرکز آفرینش‌های ادبی کانون پرورش فکری

تهران/ پاسخگو: سمیرا قیومی / عضو: ریحانه محمدی

گروه سنی: نونگه

شماره توالی: چهارم

دلایل انتخاب این پاسخ:

ریحانه خانم محمدی قالب نوشتن را انتخاب کرده است. اما هنوز در ابتدای مسیر است. او برای پاسخگویی اسم انتخاب کرده، یک اسم تخیلی. اما آنقدرها آن را باور نکرده است. چون هنوز سن و محل زندگی‌اش را می‌پرسد.

پاسخگو به سوالات عضو خلاقانه و شیرین پاسخ می‌دهد. او حتی با توجه به اطلاعات بالای نامه، حواسش به این هست که نامه عضو حوالی روز تولدش ارسال می‌شود و این اتفاق خوب را به او تبریک می‌گوید.

همچنین مهم‌ترین مشکل اثر را - که ایراد در طرح و پیرنگ است - به خوبی شناسایی کرده به شکلی کاملاً غیر مستقیم به آن اشاره می‌کند. پرسیدن سوال‌هایی برای کامل شدن طرح و پیرنگ داشتن شیوه‌ای است که پاسخگو برگزیده است. با این کار هم ذهن عضو به طور ناخودآگاه داستان را کامل می‌کند و هم یاد می‌گیرد که در نوشته‌های بعدی چگونه بنویسد.

سلام دوست من ستاره‌ی بازی‌گوش. خوبی؟ حالت خوبه؟ امیدوارم که خوب و سلامت باشی، دوست من. من خوشحال شدم که دوباره شما به من پیغام فرستادید من همیشه منتظر پیام شما هستم. ببخشید یک سؤال بپرسم، شما چندسال‌تونو؟ کجا زندگی می‌کنید؟ ببخشید این سؤال‌ها را پرسیدم حالا خلاصه؛ من عاشق کتاب گرو فالو هستم تازه یک نمایش هم با این داستان انجام دادیم من و دوستای گلم و برگزیده هم شده یعنی نفر اول. خب دوست من می‌خواهم برایت یک داستان بنویسم به نام «دلک غمگین».

«دلچک غمگین»

باز باید برم سیرک دیگه خسته شدم که هر روز و همیشه باید خودمو جلوی بقیه ی مردم خوشحال نشون بدم! چرا نمی توانم خود واقعی ام باشم؟ ها چرا چرا؟ توی راه بودم و داشتم به سیرک نزدیک می شدم که یکدفعه چشمانم به کسی که دوستش داشتم افتاد که بعد از اینکه منو ول کرده رفته و با یکی دیگه رابطه داره! چشمانم پر از اشک شد ولی باید جلوی خودمو می گرفتم برای اینکه نخواهم او را ببینم سریع وارد سیرک شدم چند دقیقه صبر کردم تا که جمع و جور شدم و نمایش های خنده دار اجرا کردم و همه به من خندیدند. من از درون ناراحت و از بیرون خوش حال! کسی هم که دوستش دارم هم بخاطر اینکه من یک دلچک هستم از من جدا شد! مگر دلچک ها دل ندارند؟

هر روز زندگی ام همینطور کسل کننده بود، تا اینکه دیگر طاقت نیاوردم و سیرک را ول کردم. دیگر در سیرک کار نکردم و بعد از چند روز دوباره خوشحال شدم. 😊 امیدوارم که خوشتون بیاد لطفاً دوباره برای من پیام بفرستید دوست من ستاره ی بازیگوش.

پایان

«عروسک»

میان یک فواره / نشسته پشت شیشه / نگاه می کرد او / به بچه ها همیشه عروسک تمیزی است / لباس او قشنگ است / ولی در آن مغازه / دلش همیشه تنگ است برای آنکه تنهاست / کنار بچه ها نیست / چه کار می شود کرد / عروسک گرانیست / چقدر خوب می شد / اگر برای ما بود / به جای پشت شیشه / کنار بچه ها بود

از کتاب آدم و پروانه - سروده: ناصر کشاورز

دوست نازنین من سلام؛

چند شب پیش شب یلدا بود. یعنی بلندترین شب سال من هم که یک ستاره بازیگوش توی آسمان تا صبح از آن بالا به دنبال تو می گشتم که ببینم در این شب طولانی کجا هستی و چه می کنی؟ نامه ات که رسید فکر کردم به سؤال های ت که جوابی بدهم؟ یک ستاره کجا زندگی می کند؟ سن یک ستاره چند سال نوری است؟ راستی دوست من، مگر من یک ستاره بازیگوش نبودم؟

داستان «دلچک غمگین» را خواندم و دلم به حال دلچک سوخت. چه خوب که آخرش کاری که دوست داشت را انجام داد. راستش را بخواهی با خواندن داستان فکریایی به ذهنم رسید. مثل اینکه چرا دلچک زودتر از اینها سیرک را رها نکرد؟ مثلاً همان وقت که کسی که دوستش داشت از او خواسته بود؟ چه شد که ناگهان تصمیم گرفت سیرک را ول کند؟ بعد از سیرک تکلیفش چه می شد؟ قرار بود چه کاری انجام بدهد؟ می دانی جواب همه این سؤال ها باید در دل داستان بیاید. شاید داستان کمی طولانی شود اما در عوض خواننده جواب

همه سوال هایش را میگیرد و آن را باور می کند. راستی تا به حال به تماشای سیرک رفته ای؟ من که تا به حال سیرک ندیده ام و خیلی دلم می خواست آن را در داستان بیشتر توصیف کنی تا بتوانم در ذهنم تصویرش را بسازم. همین طور خود جناب دلچک را. «گروفالو» را خیلی دوست دارم. بگو ببینم آیا کتاب «بچه گروفالو» را هم خوانده ای؟ چقدر عالی که نقاشی تو و دوستانت برگزیده هم شد. مبارک باشد دوست من. تولدت هم مبارک و مبارک

خراسان رضوی / پاسخگو: عاطفه رنگ آمیز طوسی / عضو: ستایش مشهدی

رضا

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی: سوم

«ذهن ما مانند باغ است و فکر ما مانند بذر

یکی گل می کارد و یکی علف هرز را»

سلام کیمیای عزیز، ممنونم برای کتاب و شعر قشنگی که برام نوشته بودی. اول از همه معذرت می خواهم که زود برایت ننوشتم. نامه ات هم رفته بود بین کارهایی که هی برای انجامشان امروز و فردا می کردم. میدونی درست می گویی. از قرنطینه و خانه نشینی جونم به لبم رسیده. می دانی چیست؛ تا بحال آنقدر دلم برای مدرسه رفتن تنگ نشده بود؛ اینکه صبح زود برخیزم و در کوچه مدرسه ام قدم بزنم و دوباره از نزدیک تمام دوستان و معلم هایم را ببینم. تمام اینها که روزی اتفاقات روزمره زندگیم بود حالا تبدیل شدند به رؤیاهای دست نیافتنی که کم کم در صندوقچه خاطرات قرار گرفتند. خاطراتی که در صندوقچه ذهنم خاک می خورند... میدونی، وقتی در خانه نشستی و به گذر زمان خیره شده ای؛ و نمی توانی خیلی قشنگ از این بهار لذت ببری، آدمیزاد است دیگر. دلش تنگ می شود برای دنیای پشت درهای خانه. این روزها دیگر نمی نویسم. سعی می کنم کتاب بخوانم اما نوشته هایم خوب از آب در نمی آید. خلاقیت هم کمکی هم نمی کند و نام داستان هایم همه باقی می نامند.

خوشحالم که از اسمت خوشتر آمده و درست می گی نویسنده باید چیزهایی ببیند که نمی شود دید... جالب است که چند هفته پیش درباره ی صدای باران یک انشاء نوشتم که حتماً باید بخونی و نظر تو راجع بهش بهم بگی.

«صدای باران»

در یک روز بارانی، چه شدید و چه آرام ... به صدای باران گوش بسپار. انگار یک آواز را در همه کوچه های شهر بلند بلند می خوانند؛ هر قطره یک توپ بود؛ اگر در زمان و جای مناسب فرود نمی آمد بازیم را برهم می زد! درست مانند نوجوانان پرشور گروه سرود بودند که آرام آرام یاد یک آهنگ قدیمی را زنده می کردند؛ آهنگی که با وجود تکرار زیادش، باز هم فقط خودشان بلد بودند. هر نوجوان خیلی سریع صدایش را با صدای پای رهگذرها و با صدای بیش از حد ماشین های

عصبانی مطابقت می‌داد ...

با وجود شگفتی که هرکدام در صدای خود داشتند تا به حال یک نفر هم کامل به آهنگی که می‌نواخت، گوش نداده بود .. انگار همین بی‌توجهی باعث میشه که شور و شوق چهره‌های فرزندان ابرها خیلی زود جای خودش را به ناراحتی بچه‌ها و عصبانیت والدینشان بدهد که این غم و خشم را با قطع شدن آوازشان و صدای بلند رعد و برق نمایان می‌کردند ... حالا می‌فهمم که چرا این نوجوانان پرشور و مؤدب دیر به دیر می‌بارند ...

با باران همراه شو، باران را دنبال کن، با باران آواز بخوان!  
و گاهی همانندش ببار ...

«به نام خداوند دریاچه‌های کوچک»

سلام من برسد به دست تو ستایش مشهدی‌رضا، دوست خوبم!  
نامه‌ات به دست من رسید، ببخشید که این کرونای بدجنس باعث شد تعطیلی‌های پشت سر هم پیش بیایند و جواب نامه‌ات را دیرتر بنویسم. امیدوارم حالت خوب باشد و روحیه‌ات مثل گل‌دان‌های کنار پنجره‌اتاق من، با نور و صدایی پرنده‌ها، تازه و امیدوار باشد.  
ستایش عزیز! باید بگویم من از یادداشت ادبی‌ات بسیار خوشحال و شگفت‌زده شدم. می‌دانی چرا؟ یادداشت تو که خودت به آن انشاء گفته بودی اما در واقع انشاء نیست، چون تعریف انشاء کمی فرق دارد با یادداشت‌های هنرمندانه ادبی که نثری زیبا و آهنگین دارند. و اصولاً انشاءها، موضوع‌ها کلاسی هستند که به نوعی تمرین نوشتن و بهتر نوشتن به حساب می‌آیند. جمله‌های یادداشت خیلی به شعر و حال و هوای شاعرانه نزدیک بودند. 😊

به نظر من بیا تمرین شعر نوشتن کنیم. تو خیال و احساس قوی و لطیف داری و می‌توانی با کمی کوتاه‌کردن جمله‌های طولانی و به هم زدن نظم جمله‌ها و جابه‌جایی فصل‌ها شعرهای زیبایی خلق کنی.  
مثلاً به این پیشنهاد من نگاه کن!

(این را از دل یادداشت خودت بیرون آورده‌ام.)

گوش بسیار! / به صدای باران / هر قطره باران یک نُت است / باران سرود می‌خواند / همچون نوجوانان پرشور / صدای پای رهگذران ... / صدای ماشین‌ها ... / انگار یک آواز را / در همه کویچه‌های شهر بلندبلند می‌خوانند

(این طوری توضیحات را کم کردم و قسمت‌های خیال‌انگیز و احساسی را انتخاب کردم و حواسم را جمع کردم تا جمله‌ها آهنگین شوند.)

خراسان رضوی / پاسخگو: عاطفه رنگ‌آمیز طوسی / عضو: مهسا موسوی

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی: پنجم

«به نامش و در پناهش»

من از مجاورت یک درخت می‌آیم / که روی پوست آن

دست‌های ساده غربت اثر / گذاشته بود: / «یادگاری نوشتم

خطی از دل‌تنگی»

سهراب سپهری

سلامی به گرمی آفتاب؛

به اندازه تک‌تک واژه‌های دل‌تنگی من هم برای شما دل‌تنگم.

برای امید و حال خوب نامه‌هایتان یا شعرهایت می‌توان لبخند را میهمان لب کند. از هدیه‌ای که برای من ارسال کردید بسیار سپاس‌گزارم، برایم خیلی ارزشمند و روحیه‌برانگیز است.

اینکه یکی منتظر نامه‌های داستان‌هایت باشم زیباست و باعث افتخار...

سرزمین داستان‌های ذهن من پابرجاست لذا به آن وسعت شعر نیز بخشیدم!

اگر مایل باشید از این به بعد همراه داستان‌هایم برایتان شعر را هم بنویسم!

منتظر نامه‌های پرآموزه و زیبایی هستم.

یکی از شعرهای من، تقدیم به نگاه شما:

«من هم دوستت دارم بگو، عشق را آغاز کن!

هرچه باشد در دلت، گفتم حقیقت باز کن

دیگر آخر تا به کی با سز قلبت طی کنم!

این قفس را بگشا و باز هم پرواز کن»

«مهسا موسوی»

«به نام خداوند درخت‌های تنومند کاج»

سلام مهسا! سلام دوست خوبم؛

از اینکه برایم نامه نوشتی از تو ممنونم. نامه‌ات کوتاه بود اما برای رفع دل‌تنگی من خوب بود و لازم. امیدوارم حالت خوب باشد. حال خودت و داستان‌ها و شعرهایت. کلمه‌ها حال آدم را خوب می‌کنند.

«وسعت شعر» را خوب نوشتی. چند بار زمزمه‌اش کردم. وسعت شعر .. وسعت شعر ... دنیای شعر، وسیع است و پر از رمز و راز. پر از شگفتی و رنگ و عطرها، نو. برایم حتماً از شعرهایت بیشتر بنویس. از خودت بنویس و از رنگ و عطر زندگی‌ات، رؤیاهایت، فکرهایت ...

شعرت را خوب شروع کرده بودی. خطاب قرار دادن مخاطب، برای شروع چنین شعری خوب است.

«من هم دوستت دارم. بگو عشق را آغاز کن!» کمی باید بیشتر به موسیقی و آهنگین شدن کلمات و عبارات توجه کنی مخصوصاً اگر

می‌خواهی شعر کلاسیک بنویسی. مثلاً اگر اینجا این طوری بنویسی گمانم کمی وضعیت موسیقی کلمت بهتر بشود. من را هم حذف کن.

بدون آن‌ها هم معنی جمله کامل است.

... دوستت دارم بگو اینجا اگر «و» بگذاریم خوش‌آوازتر می‌شود.

دوستت دارم بگو و عشق را آغاز کن

هرچه باشد در دلت، گنج حقیقت باز کن

دیگر آخر تا به کی با سز قلبت طی کنم

این قفس را اگر «را» حذف بشود وزن شعر سالم‌تر خواهد شد) بگشا

و «و» حذف بشود بهتر است) باز هم (ریتم جمله را گرفته است) پرواز کن

این قفس بگشا، بیا پرواز کن.

فکر کنم با این ویرایش کوتاه به وزن اصلی این شعر تا حدودی نزدیکتر شدیم. باید با هم زیاد شعر بخوانیم (بلند بخوان در اتاقت، بلند می خوانم در اتاقم)

در کوچه های خلوت / در آشپزخانه / در راه پله ها

در کوچه های خلوت / در آشپزخانه / در راه پله ها  
مراقب خودت باش!

دوست تو در آفرینش های ادبی کانون

هرمزگان / پاسخگو: خدیجه حاجی زاده / عضو: آناهید دهقانی پور

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: دوم

دلایل انتخاب این پاسخ:

پاسخگو با نوشتن شعری از خود در ابتدای نامه، به عضو نشان می دهد که از نامه ی او چقدر انرژی و شادی دریافت کرده است.

سپس با نوشتن شعری از سهراب سپهری میان عضو و شاعر پیوندی برقرار می کند. تصاویر نقاشی شده نیز تداعی کننده ی صدایی است که به سبزینه ی گیاهی عجیب مانند شده است. پاسخگو در ادامه ی نامه با معرفی مختصر سهراب سپهری عضو را به آشنایی بیشتر با او و خواندن آثارش ترغیب می کند. در انتهای نامه مربی به بررسی شعری که عضو در نامه ی قبلی فرستاده و با راهنمایی مربی در این نامه تکمیل کرده است، می پردازد. مربی به عضو پیشنهاد می کند شعری که نامه اش را با آن آغاز کرده تکمیل کند و مجدداً برای او ارسال نماید.

سلام دوست من؛ خوبی؟

من خوبم خیلی خوب فراتر از خواب و لبخندم مانند خورشید درخشان

شعر قبلی خودم را تغییر دادم:

در چشم هایم گل های سرخ روییده است.

گل ها گریه می کنند

در تصویر تو محو می شود\*

شعر جدیدم را تازگی ها نوشتم:

قوالی در قلب من می گیرد

فقط من صدای ناله های او را می شنوم\*

آخرین کتابی که خواندم اسمش قلب های نارنجی است البته هنوز تمامش نکردم ولی داستان زیبایی دارد این داستان درباره ی دختری به اسم ساده است که با پدر و مادر و خواهر کوچک اش شیدا و برادر بزرگ اش سهراب در خانه ای کوچک، کوچک که نه خیلی کوچک زندگی می کردند. خانه ی آنها ۷۵ متر بیشتر نبود. اعتبار ساده در

مدرسه با خانه خیلی فرق داشت. در مدرسه آن را دختری مهربان، ساده، دست و دلباز و عشق تئاتر می دانستند. تازه شاگرد خوبی هم بود در مدرسه. خواهر ساده عشق نجوم بود و انوشه انصاری را خیلی دوست داشت و برادرش سهراب بعد گرفتن دیپلم دیگر درس را گذاشت کنار و به فکر پول درآوردن بود. ساده از زندگی خودش راحتی نبود یعنی بود ولی از خونشون راضی نبود چون در خانه اشون اتاق شخصی نداشت و می خواست که خانه اشون عوض کنن تا بتونه اتاق شخصی داشته باشد. یک دانش آموز جدید به مدرسه اشون اومده بود به اسم آما که شده بود بهترین دوست ساده. آما هم در گروه تئاتر اونها همیشه در خون آما تمرین نمایش می کردند. آما برعکس ساده زندگی خوب و مجللی داشت. ساده از وقتی که خانه ی آما دیده بود بیشتر می خواست که اتاق شخصی داشته باشد ولی همه چیز را راجع آما نمی دانست و داستان هرچه جلوتر می رفت ساده بیشتر درباره ی آما می فهمید و آنها ماجراجویی های خود را داشتند.

صبح؛ از پنجره ی نگاهت / طلوع می کند

بر بام چشمانت / لبخند غلیظی نشسته است.

صدای تو / در مه می پیچد

غم کم رنگ / خورشید را راه می کند

شادی تو، نشسته بر تاری / زندگی می بافد

«حاجی زاده»

آناهید مهربانم: سلام؛

چه زیبا و دلنشین نامه ات را شروع کرده ای!

«من خوبم، خیلی فراتر از خوب و لبخندم مانند خورشید درخشان»

چقدر شادبخش و انرژی زا است. وقتی این شروع خوب را خواندم حس کردم خوشحالی آمد و توی قلم نشست. این شعر قشنگ مرا به یاد یک شعر از سهراب سپهری انداخت. این شعر:

«صداکن مرا

صدای تو خوب است

صدای تو سبزینه ی آن گیاه عجیبی است

که در انتهای صمیمیت حزن می روید...»

راستی سپهری را می شناسی؟!

او یکی از شاعران معاصر ایرانی است که اشعار زیبایی سروده است و غالباً در اکثر شعرهایش ردپایی از طبیعت وجود دارد انگار روح و جاننش با طبیعت درآمیخته بوده است. مهربانم تو می توانی در مورد سهراب سپهری و اشعارش مطالعه کنی تا با او بیشتر آشنا شوی به نظرم شعرت تغییر خوبی کرده است و تخیل زیبایی در سراسر شعرت حس می شود.

\* در چشم هایم گل های سرخ روییده است ... می تواند به سرخی چشمان بعد از گریه اشاره کند و از اشکی که باعث شده چشم ها اینگونه سرخ شوند.

وادامه‌ی شعر\* گل‌هاگریه می‌کنند  
و تصویر تو محو می‌شود  
اشاره‌های زیبای دیگری است که معنی بند اول شعر را کامل می‌کند.  
آناهید جان: یک پیشنهاد برایت دارم، اگر دوست داشتی شعری که  
اول نامه نوشته‌ای را ادامه بده من حس می‌کنم شعر خوبی از آب  
دریاید و فضای خوبی داشته باشد. می‌توانی روی پیشنهادم فکر  
کنی و اگر تمایل داشتی این کار را انجام بدهی.  
به نظرم کتاب قلب‌های نازنجی داستان زیبایی دارد. امیدوارم کل  
کتاب را بخوانی و از خواندنش لذت ببری! مشتاقانه منتظر نامه‌ها و  
نوشته‌های خوبت به دستم برسد.  
**دوست تو در مرکز آفرینش‌های ادبی**

تهران / پاسخگو: نگین صدری زاده / عضو: نگار امامی

گروه سنی: نونگاه

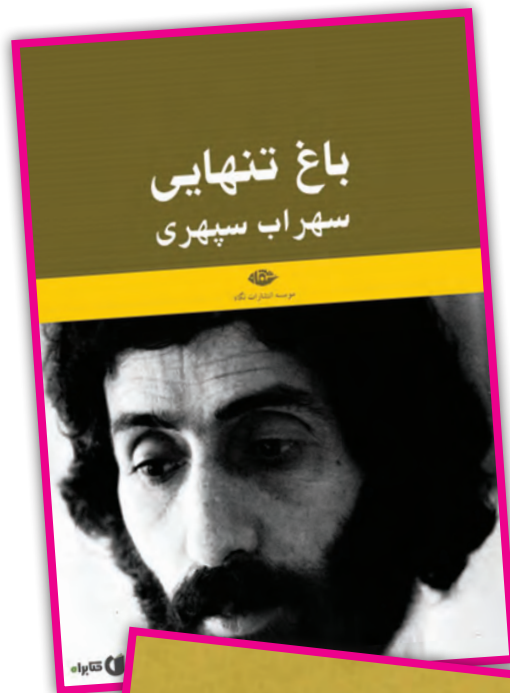
شماره توالی: هفتم

گفت سگی به گریه / نادان و بی‌وفایی / غذایی گیری از دست /  
چنگ زنی به پایی /  
وقتی که شاد باشی / در چهره‌ات ندیدم / آیا همانند تو /  
طمعکار و پلیدم؟  
گفت گربه‌ای ای کاش / نمی‌کردی قضاوت / نبودم با آدم‌ها / حتی  
لحظه‌ای راحت  
شدی با تکه‌ای گوشت / رام و مطیع انسان / چشمت نبود ای  
کاش / در پی دست آنان  
\*\*\*

من بستم امروز / کوله‌بارم / دنبال چیزی / در کل عالم  
چیزی که باشد / از این غم عاری / شاید دنبال / اصل خوشحالی  
در مرکز شهر / که چیزی نبود / از دود و از خاک / هوایی کبود  
در کوچه‌هایش / پر از گدا بود / هر جا که رفتم / از غم صدا بود  
\*\*\*

وقتی که رفتم / توی خیابان / دیدم در آنجا / من یک دبستان  
نظاره کردم / من بر کلاس / احساس کردم / گونه‌ها را  
کسی نمی‌گفت / راهش که این نیست / همی می‌خواندند /  
ریاضی و زیست  
جنگ و دعوا بود / مطلب کتاب / از تاریخ دور / از شاه در خواب  
کودکان بودند / آنجا پریشان / خسته و نالان / سر در گریبان  
کاش بود اینجا / زندگی جاری / خالی از هر غم / دنیایی عالی  
خدایا بده / خوشی به دنیا / روان پاک و / یک عشق زیبا

سلام و صد سلام؛ سلام‌های کوله‌باری از غم عاری، سلام‌هایی شبیه  
شعرهای نگار، شبیه اصل خوشحالی، شبیه شادی!  
نگار جانم لابد می‌توانی حدس بزنی که چقدر از دیدن نامه‌ات  
خوشحالم «نامه‌ای که پس از یک سال رسیده، حتماً حرف‌های  
زیادی دارد» این جمله را گفتم و نامه‌ات را باز کردم. درست حدس



زده بودم نامهات پر از واژه بود پر از اندیشه‌ها و فکریهایی که شعر شده‌اند.

هر چند در نامهات برایم ننوشته بودی که آخرین باری که زیر باران، آواز خواننده‌ای کی بوده؟ یا آخرین باری که یک سیب قرمز بزرگ را در حال تماشای انیمیشن گاز زده‌ای کی بوده؟! اصلاً وقتی از کوچه رد می‌شوی یا وقتی از پنجره کوچه را نگاه می‌کنی، چند تا پرنده می‌بینی؟! پرنده‌ها چه شکلی هستند؟ شبیه ابرها هستند یا شبیه باد؟!...

دوست دارم نامهات پر از صدای روزهایت باشد، پر از واژه. درست مثل همین نامه که برایم فرستاده‌ای بوی پرنده‌ای را بدهد که روزهای زیادی را در سفر بوده است.

نگار جانم برای من سه شعر فرستاده‌ای، سه شعر که موزون هستند یعنی آهنگ، وزن و قافیه دارند. فکر می‌کنم کارگاه شعر فرصت بسیار خوبی بوده است تا تمرین‌های خوبی، داشته باشی و با قافیه و وزن اندیشه و خیال آشنا شوی. امیدوارم همچنان در این دوره‌ها شرکت کنی، برای فصل «بهار» چند دوره کارگاه شعر در سایت بارگذاری می‌شود، که می‌توانی با توجه به سطح کارگاه یکی از آنها را انتخاب کنی اصلاً شاید در این کارگاه، یکدیگر را دیدیم. فکرش را بکن 😊  
خب حالا بیا درباره شعرهای نامهات با هم صحبت کنیم. دوست دارم امروز درباره سه موضوع با هم گفت‌وگو کنیم؛ موسیقی، اندیشه و خیال (سه تا موضوع مهم و مفصل)

### ۱- موسیقی:

نگار جانم موسیقی شعر با خواندن، خواندن: خواندن بهتر و بهتر می‌شود. برای اینکه قافیه‌های خوبی پیدا کنیم یا شعرهای ما آهنگ‌های صحیح و متنوعی داشته باشد، بهترین راه این است که شعر بخوانیم و البته در کنارش، تمرین کنیم و شعرهای خودمان را بنویسیم. خوشحالی، خالی، گدا، صدا، خیابان، داستان، کلاس، هراس، دنیا، زیبا، قضاوت، راحت و... آفرین به شما که برای شعرت قافیه‌های خوبی انتخاب کرده‌ای حالا که این قدر خوب، قافیه‌ها را انتخاب کرده‌ای، باید جای مناسبی هم برای آنها در نظر بگیری، طوری که ترتیب آنها رعایت شود.

به این شکل نگاه کن:

\* \_\_\_\_\_  
\* \_\_\_\_\_  
\* \_\_\_\_\_  
\* \_\_\_\_\_

یا این شکل:

\* \_\_\_\_\_  
\* \_\_\_\_\_

یا این شکل:

\* \_\_\_\_\_  
\* \_\_\_\_\_  
# \_\_\_\_\_  
# \_\_\_\_\_  
x \_\_\_\_\_  
x \_\_\_\_\_

### — \$ —

حالا فکر کن که این علامت‌ها \* / # / \$ قافیه هستند، حالا که باید جای مناسبی برای آنها پیدا کنیم به صورتی که نظم داشته باشند. هرچه تمرین کنیم و قافیه‌ها را منظم در شعرمان بگذاریم، شعر ما از موسیقی بهتری برخوردار می‌شود. نگار جان پیشنهاد من این است که وقتی شعر می‌خوانی، دور قافیه‌ها را با یک مداد کوچک و کم‌رنگ دایره بکشی و سعی کنی که ترتیب و نظم آنها را پیدا کنی. شبیه یک بازی 😊 بازی قایم موشک با قافیه‌ها.

### ۲- اندیشه:

نگار جان، می‌توانم بگویم شعر مثل یک جادوگری است تعجب کرده‌ای؟! دیدی جادوگرها در انیمیشن‌ها چه کار می‌کنند. از چیزهای عجیب و غریب به مقدارهای متفاوت در یک قابلمه می‌ریزند و یک دفعه «بووووو» یک معجون سبزرنگ یا بنفش درست می‌کنند. حالا شاعرها چه کار می‌کنند؟ به نظر، هنر شاعرها، پیچیده‌تر هم هست... آنها فکریهای خودشان را با عاطفه و احساس گره می‌زنند، بعد موسیقی و خیال را هم اضافه می‌کنند و... «بووووو» یک شعر متولد می‌شود درست مثل کاری که تو کرده‌ای. فکریهایت را با احساس گره زده‌ای، قافیه‌ها را آورده‌ای موسیقی را اضافه کرده‌ای و «بووووو» شعرهای نگاری متولد شده است.

اما این شروع ماجرا است. برای اینکه بتوانیم شعرهای جادویی‌تری بنویسیم باز هم و بسیار هم باید تمرین کرد. نگار جان من مثل همیشه پیشنهاد من این است که شعر بخوانیم. به اندیشه و فکر شاعران فکر کنیم و بعد ببینیم که چطور آن فکر را بیان کرده‌اند. شما شعرهایت پر از اندیشه و فکر است و حالا می‌توانیم با «خیال» به دنیای شعر نزدیک‌تر شویم.

### ۳- خیال:

نگار جان خودم حسایی متعجبم آخر نمی‌شود این مطالب را همه در یک نامه گنجانند. خیال، موسیقی و اندیشه از موضوع‌های مهم هستند و کتاب‌های زیادی درباره آنها نوشته شده است. اما آنقدر از شنیدن و خواندن شعرهایت، هیجان زده‌ام که می‌خواهم در این نامه، درباره همه آنها صحبت کنیم. خیال هم از آن مباحث مفصل است و زیرمجموعه زیادی هم دارد. مهم‌ترین آنها «تشبیه» است. اینکه بتوانیم پرنده‌ها را به ابرها تشبیه کنیم یا غم را مثل یک پرنده بدانیم که صدا و آواز دارد.

در کوچه‌هایش / پر از گدا بود / هر جا که رفتم / از غم صدا بود

می‌بینی چقدر خیال‌انگیز است ...

نگار جان برایت یک کتاب شعر فرستادم. «کتاب شعر مورد علاقه خودم» وقتی داشتی شعرهای این کتاب را می‌خواندی، با تشبیه‌ها، قایم باشک بازی کن 😊 یعنی دقت کن و تشبیه‌ها را پیدا کن و لطفاً در نامه بعدی چند تا از تشبیه‌ها را که بیشتر از همه دوست داشتی برایم بنویس. از همین الان منتظر نامه تازه‌ات هستم.

دوست تو: واحد آفرینش‌های ادبی



## پاسخ مناسب به عضوی که اثر دیگری را به نام خود فرستاده است

چهارمجال وبختیاری/ پاسخگو: سیده عصمت هاشمی/ عضو: فاطمه

محمودی

گروه سنی:

شماره توالی: هشتم

## دلایل انتخاب این پاسخ:

دقت و توجه هوشمندانه ی مربی در پاسخگویی نسبت به مطلبی که عضو از دیگران برای وی ارسال نموده است (به شکل غیر مستقیم) و استفاده ی مناسب از آن برای یادآوری دوستی بین عضو و مربی (داستان کاج را خواندم... یک جورهایی یاد خودمان افتادم) هدایت و راهنمایی عضو با ایجاد تلنگر ذهنی برای نوشتن (از خودت برابم بگو، از این مدت که گذشت و...) استفاده ی خلاقانه و مناسب از برچسب های کاغذی (با نوشتن اعداد بر روی آنها) برای یادآوری وقفه ای که در مسیر مکاتبه ایجاد شده به عنوان محرک نوشتاری و همچنین تزیین نامه با این برچسب ها ایجاد ارتباط عاطفی و صمیمانه با ذکر تاریخ آخرین نامه ی دریافت شده (آذر ۹۸)، نگهداری نامه های عضو در پوشه، پاسخگویی به نامه ی او خارج از نوبت و... و یادآوری اهمیت وجود عضو و نامه های او به شکل غیر مستقیم ارسال کتاب قند آباد به عنوان منبع مطالعاتی و تقویت ذائقه ی ادبی او اشاره به خط خوش، تمیز نویسی و مرتب نویسی عضو در نامه ... و

به نام خدا

سلام حال من خوب است حال شما چطور است؟ می خواهم برای شما قصه بگویم، اسم داستان کاجستان است. در کنار خطوط سیم خارج از ده، دو کاج سبز شدند، سالهای زیادی عابرن، آن ها را مثل دوست می دانستند، یکی از روزهای پاییزی باد مثل شلاق یکی از کاج ها را تکان داد، کاج خم شد و روی آن دیگری کاج افتاد، به کاج گفت مرا ببخش به این حال من فکر نکن ریشه هایم از خاک بیرون است، چند روزی مرا تحمل کن، کاج همسایه گفت، دوستی را از یاد نمی برم، کاج گفت شاید برای من هم این اتفاق افتاد، باد وقتی که دید این دو باهم به مهربانی رفتار می کنند آرام شد، کم کم پا گرفت و سالم شد، میوه های کاج می ریختند و دانه هایش در خاک ریشه زدند، ابر باران صدها درخت رویید، حاصل مهربانی کمک کاج همسایه کاجستان شدند، ده سرسبز آبادی بود. خدا نگهدار- پایان (فاطمه محمودی روستای حاجی آباد)

((و خدایی که در این نزدیکی است))

به خانه خوش آمدی نامه جان!!!

((قاصدک اسیر بود

باد با نوازشی

قفل شاخه را شکست!

راه غصه را به قلب کوچکش دوباره بست

قاصدک رها توی دست باد

آرزوی خاک را برد تا خدا))

شاعر: شهلا شهبازی حسابی

سلام دوست خوبم!

فاطمه محمودی

از خداوند بزرگ سپاسگزارم که حال تو خوب است.

امروز یک روز زیبا و دوست داشتنی است، روزی که با روزهای معمولی فرق دارد، خاص است، چون بعد از ۲۴ ماه نامه ات به دستم رسیده است، بالاخره نامه های یادآوری که برایت فرستادم کار خودش را کرد، کجا بودی در این مدت؟ چه حال خوبی است که در یک صبح پاییزی، نامه ای از یک دوست قدیمی به دستت برسد! پنج دقیقه ای می شود که آن را دریافت کرده ام، بدون معطلی و خارج از نوبت دارم پاسخ آن را برایت می نویسم!!! نامه نگاری من و تو در دو سال گذشته به دلیل مجازی شدن مدارس قطع شده بود اما حالا دوباره داریم به حالت قبل برمی گردیم ...

((هرماه یک نامه با حرف های رنگارنگ.... چه حال خوبی... به به! 😊😊👉👈))

راستی آن آدمی که پشت پاکت نامه لابه لای عدد یک تا ۲۴ کشیده ام خودم هستم که ۲۴ ماه کنار در انتظار نامه ات را کشیدم!





## نامه‌ی خداحافظی خوب

چهارم‌حال و بختیاری / پاسخگو: سیده عصمت هاشمی / عضو: مهدی

اسماعیلی

گروه سنی: نوجوان

شماره نوالی: سی ام

## دلایل انتخاب این پاسخ:

**دقت و توجه مربی نسبت به مدت زمان طولانی که از عدم دریافت پاسخ عضو گذشته است و مقدمه چینی برای**

**خداحافظی**

**تاکید بر تعهد و پایداری در دوستی‌ها به عنوان یک اصل مهم در زندگی**

**اشاره به مشکلات و دغدغه‌مندی‌ها، آرزوها و اهداف عضو با پیگیری مربی از حال و روز عضو به عنوان یک اصل اساسی**

**وانسانی در دوستی‌ها**

**هدایت غیر مستقیم عضو به منظور ادامه‌ی فعالیت ادبی خود در انجمن‌های کانونی و غیر کانونی**

به نام خالق دوستی‌های بی پایان

سلام پسر خوب

حال و احوالت چطور است؟

چند وقتی می‌شود که سراغی از دوست‌روزهای نه چندان دورت نمی‌گیری!!

می‌دانم که حالت خوب است، کار می‌کنی، مقداری از درآمدت را پس‌انداز کرده‌ای و برای آینده‌ات نقشه‌هایی در سر داری، البته این را هم می‌دانم که چه بلایی بر سر ماشین صاحب کارت آورده‌ای! فدای سرت! خدایا شکر که سالم هستی! خسارت مالی قابل جبران است. دعا می‌کنم در یکی از همین روزهای نزدیک یک کارواش مجهز برای خود مهیا کنی و به قول مامان مرضیه‌ات؛ ((نوکر و استاد خودت باشی))

حتما کنجکاو شده‌ای بدانی من این‌ها را از کجا می‌دانم؟! راستش را بخواهی آدم‌ها اگر همیشه جویای احوال همدیگر باشند به هر طریقی که شده از حال و روز یکدیگر باخبر می‌شوند اما این که من از کجا و چطور از حال و روز تو باخبر شدم؛ بماند....

می‌خواهم چیزی بنویسم! حرفی بگویم! می‌آید روی زبانم و برمی‌گردد... اما چاره‌ای نیست و باید حرفم را بزنم، چون امروز وقت آن است... یادت می‌آید یک روز در یکی از نامه‌هایت از من پرسیدی: ((سن دوستی‌نامه‌ای تا چند سالگی است؟)) و من به تو گفتم: ((هر وقت زمانش باشد خبرت می‌کنم!!))

حالا زمانش رسیده است...

مرکز آفرینش‌های ادبی دوستی با تو را فراموش نخواهد کرد و می‌دانم که در ادامه‌ی راه در انجمن‌های ادبی کانونی و غیرکانونی مثل همیشه با افتخار ظاهر خواهی شد، برایت بهترین‌ها را آرزو مندَم.

چقدر خوش خط تر شده‌ای! مثل آن روزها منظم و مرتب می‌نویسی، نامه‌ات را تزئین می‌کنی، فکر می‌کنم خانم‌تر و بزرگ‌تر شده باشی، آرزو دارم روزهای شاد و زیبایی پیش رویت باشد، روزهایی که هیچ کدام شبیه هم نباشد.

داستان ((کاجستان)) را خواندم، با این که قبلاً آن را در قالب شعر شنیده و خوانده بودم اما حالا از زبان و قلم تو، آن هم بعد از دو سال حس دیگری داشت! یک جورهایی یاد دوستی خودمان افتادم که مدتی مجبور شدیم از حال هم بی‌خبر باشیم، اما هرگز همدیگر را فراموش نکردیم، روزهای سخت ما هم مثل کاج‌ها گذشت و از حالا به بعد می‌توانیم با نامه‌های فراوان خود یک گلستان از نامه‌بریا کنیم. موافقی؟! به سراغ پوشه نامه‌هایت رفتم، آخرین نامه‌ای که برایم فرستاده بودی را خواندم، درباره‌ی پاییز بود، آذر ۱۳۹۸... پاسخ آن را دی ماه ۹۸ برایت فرستادم اما هرگز پاسخش به دستم نرسید... حالا هم پاییز است، اتفاقاً آذرماه... چه تصادف با معنایی....

تصویر آن پاکت کوچکی که بالای نامه کشیده‌ام را می‌بینی؟ وقتی نامه‌ات به دستم رسید، حس کردم که نامه دارد حرف می‌زند و با خوشحالی می‌گوید: ((من رسیدم خانه!!))

به خاطر همین آن پاکت را کشیدم و کنارش نوشتم:

((به خانه خوش آمدی نامه جان!!))

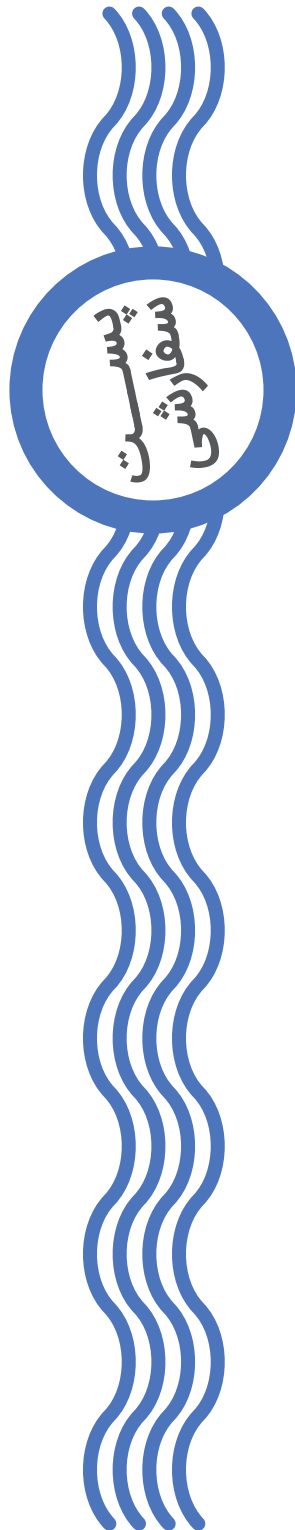
به قول قدیمی‌ها: ((هیچ کجا خانه‌ی خود آدم نمی‌شود)) و خانه‌ی اصلی نامه‌ها، مرکز آفرینش‌های ادبی است.

دلَم می‌خواهد نامه‌ی بعدی‌ات هر چه زودتر به دستم برسد، از خودت برایم بگو، از این مدت که گذشت، یک برجسب عدد ۲۴ و یک برجسب عدد ۲۴ برایت فرستاده‌ام، ۲ یعنی دو سال دوری، ۲۴ یعنی ۲۴ ماه انتظار، دورا پشت دست راستت بچسبان و ۲۴ را پشت دست چپت، بعد پاکت زرد رنگ را بازکن، چشم از ۲ و ۲۴ بربندار، به آن‌ها نگاه کن و بنویس، نگاه کن و بنویس، نگاه کن و بنویس تا آخرین خط پاکت....

منتظر حرف‌هایت می‌مانم

دوست تو

مرکز آفرینش‌های ادبی



امیدوارم در آینده ای نه چندان دور به تمام اهداف ارزشمندت دست پیدا کنی.

یک تکه حصیر و چند سوزن آورد

با کاغذ سبز و آبی و قرمز و زرد

کارش که تمام شد پدر، گفت: ((بیا

با فریره ها به شادی باد بگرد))

شاعر: بابک نیک طلب

درپناه خدا

دوست تو؛ مرکز آفرینش های ادبی

زمستان ۱۴۰۰

فارس / پاسخگو: سمیه آوزند / عضو: مهسا حسینی

گروه سنی: نوجوان

شماره توالی: سوم

دلایل انتخاب این پاسخ:

مهسا علاوه بر اینکه دیگر ارتباطش را با بخش مکاتبه ای قطع کرده بود شرایط سنی استفاده از بخش مکاتبه ای را هم نداشت. به همین خاطر تصمیم گرفتیم تا با متنی احساسی و دوستانه از او خداحافظی کنیم و او را با خاطره خوبی از آفرینش ها همراه کنیم.

به نام خداوند پروانه رنگ رنگ

مهربان دوستم، مهسا حسینی!

همیشه باید شکوفه داد، حرف تازه ای زد، جاده های سخت را عبور

کرد و زود رسید، درست مثل یک پرنده!

من و تو با یکدیگر از کلی جاده و تجربه عبور کردیم و به جایی

رسیدیم که شاید آخر جاده است. همه این سفرها مقصود دارد و

همه دوستی ها هدف. درست است این نامه، آخرین نامه و نامه

خداحافظی است. کمی تلخ است اما وقتی به راههای طی شده و

تجربه های خوبمان فکر می کنیم و اینکه تو با کوله باری از تجربه راهی

کشف جاده جدیدی می شوی، شیرین می شود.

دوست خوبم!

زندگی ادامه دارد و مطمئن هستم با پشتکار و تلاش در مسیر زندگی

موفق خواهی شد. دعای من همیشه

همراه توست می توانی با پیوستن به انجمن های ادبی کانون، راحت را

ادامه بدهی و پنجره های جدیدی به روی خود بگشایی.

و اما حرف آخر...

پرنده باش و از پرواز و کشف آسمان لذت ببر. این را بدان که برای

رسیدن به آرزوها باید پله های تازه ای بالا

رفت. موفقیت همواره با توست، اگر تلاش و پشتکار را همیشه سرلوحه

کارهایت قرار دهی. تو را به خدای خوبی ها می سپارم؛ همیشه پیروز و

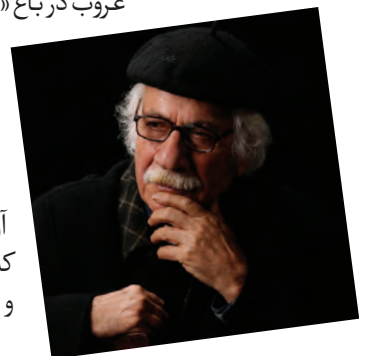
سربلند باشی.

بسیاری از بزرگان علم و ادب و هنر، در طول زندگی خود به دوستان، خویشان و بستگان و یا سایر شخصیت‌های هم عصر خود نامه‌هایی نوشته‌اند. این نامه‌ها که گاه کاملاً دوستانه‌اند، حاوی مطالب بسیار ارزشمند و ماندگاری هستند و زوایای مختلفی از زندگی آن بزرگان و افکار و عقایدشان را بازتاب می‌دهند. در بخش «نامه‌های ماندگار» هر بار چند نمونه از این نامه‌ها را مرور می‌کنیم.

### نامه‌هایی سبز از گیلان نامه‌ی اکبر رادی به مجید دانش‌آراسته

خدمت پیر پیرآراسته حضرت مجید دانش‌آراسته که چندی است چهره در حجاب غاب فرو برده ما را از نعمت دیدار محروم کرده است. بدبیهی است منظوم فقط تو نیستی، امه مشت می‌مجد جان کتر فرخی، که برای خودت یک بابایی هستی از قدمایان و تا حدی مثل من دُمده، با یک چنگه موی خلوت پشمکی، یک دماغ نژاده گیلانی، یک سیبیل آب رفته رنگی، (آیا به سیبیلت مش می‌زنی؟ یا به دود سیگار لوله‌های منخوبین طلایی شده است؟) و یک دستگاه ریه جرم‌گرفته خس‌خسی، و آنگاه یک جفت باشماق را که رنگش روزگاری مشکی بوده است اکنون مدرک جرمی است برای پیاده‌روی‌های بی‌من و بی‌حساب تو در شب‌های بارانی شهر ما.

ای تنهانشین تنهارو؟ ای مجید روز جهانی، من اینک دست به آسمان می‌برم و تو را نفرین می‌کنم از آنکه آری، تو فقط یک نفر مجید نیستی با یک دماغ اصیل گیلانی و یک جفت باشماق شور ماهی‌کله، بلکه در نظر من مظهر مجسم آن کوچه پس‌کوچه‌های ماریچ‌خیس، گشت‌زنی‌های عصرانه در حوالی کافی‌شاپ مشت ایول یا آن راسته قناس مانده «پیرسرا»ی سفال سر خودمان هستی و تو با تمام این یادبودهای نمناک و مناظر نوستالژیک هنگامی که در خلسه‌های دل‌انگیز تابستان‌های پنجه اول سال‌های سی‌توی «کتر فرخ» راه می‌افتادی و کت به گیوه‌انگشتی روی شانه با آن تأثرات مافوق‌رمانتیک از جو داستانی «شعله» و «شیرازه‌ی» جواد فاضل و یک دانگ صدایت رمانس‌های عاشقانه می‌خواندی و من بچه‌جویی با دوچرخه به دنبالت و زمانی و جامعی و گاهی حمید روی سکوی خانه جامعی برای خودت مرشدی بودی و ما را هم تحویل نمی‌گرفتی که در بحبوحه آن دوران بی‌قراری می‌خواستیم بارونی تو باشیم و با چادر سفید گلبوته ریز و سرپایی لژدار قرمز و آن حرف و گپ‌ها و ما هم مثل تو درس و مشق و مدرسه را به ناز ابروی او دلو بگذاریم و در عنفوان جوانی آواره شهر و دیار بشویم؛ تالی قهرمان افسانه‌های شورانگیز و چه، آنها هرکدام به سویی می‌رفتند. حمید، زمانی جامعی، نم‌کرده ملوس آن روزهای تو همچنان که یک غروب در باغ «سبزه میدان» رشت ببینی اش یا در باغ «لوکرآمبورگ» پاریس، شاید با آن دهان گودرفته بی‌دندان و عینک نمره پنج هم به یاد نیاورد که پنجاه سال پیش پسرک جوان شیدایی درس و مشق و سرنوشت خود را فدای ناز ابروی او کرده آواره شهر و دیار شده است. خوب، ما هم که اینجا کپی‌ده، این میانه‌علی مانده است و یک حوض؟ پس تو اجازه ندادی بی و



ما بست نشینی و تنها روی کنی یا عارض تابناک در حجاب نقاب فروری. که تو هرقدر هم کهنه‌کار و هوشمند باشی (زبل)، در نگاه من چنان روشن و شفاف‌ی که حتی تندی و خشم از پشت آن حجاب تیره نمایان، با حرمت، نجیبانه است. می‌دانی؟ با این همه یکی دو بار به دولت‌سرای مربوطه زنگ زدم، که دیرگاه شب بود و اشغال بودی. بنابراین دست کردم بردم به «روز جهانی پارک شهر...» و یک بار دیگر «مجاهد پیر» تو را خواندم؛ اما مرور چند باره این داستان هم نه تنها تسلی نبخشید و راحت‌نکرد، بلکه مرا به یک مکاتبه‌ای تر و چسب، بیشتر بر سر شوق آورد و این است نامه‌ای که حاصل اشتیاق من به یک موزیک کوتاه با تو بوده است.

اما از این گذشته‌ها گذشته، داستان «دیدار در گودال» ات را هم در این شماره «هنر و اندیشه» دیدم و می‌دانم که آنقدر شرح صدر داری و جنتلمنی که اگر با اندکی غرولند بگویم از این استعاره‌های عریان در یک ساختمان کاملاً انتزاعی حالی نمی‌کنم، دلگیر و آزرده نمی‌شوی. فقط شاید این را به حساب ذائقه من بگذاری و بگذری. گیرم سرشت آدمی چنان است که هیچ‌کس از تحسین و اقبال دیگران بدش نمی‌آید و هیچ‌کس هم از خرده‌گیری و شپش‌جویی آثارش لذت نمی‌برد. مع‌الوصف مثل این است که نویسنده تابوتی از تجربه‌های سنگین و دوردست بر دوش داشته و لامحال در گردونه هیجانات معاصر گرفتار پس موج‌های مهلکی شده است که من مخاطب بی‌کولباری و کابوسی از آن وادی‌ها کمی پرت مانده‌ام. اینکه خلجان و اضطرابی را که توی گودال تصویر کرده‌ای تا زیر پوست خود احساس می‌کنم، و هم به گذشته و هم به حال قهرمان تو عمیقاً احترام می‌گذارم. گویی که او هم جوانی خود را بر سر «چیزی» داو گذاشته و باخته است. و آیا داستان تو سرگذشت تمام دل‌باختگان و وانهادگان زمین نیست؟ این سؤالی است اجتناب‌ناپذیر و قطعی؛ برای آنکه «دیدار در گودال» به علت ریخت تمثیلی خود در لایه‌های درونی قابلیت بسط و تعمیم گسترده‌ای دارد و افزون بر این حسن دیگری هم دارد و اینکه؛ با حذف وصف‌های مادی و قلمکاری‌های مینیاتوری به ایجاد پالوده‌ای از نوع قصه‌های کهن‌الگوی مذهبی رسیده است. هر چند در همین «ساز» تقریباً مینی‌مال سطرهایی مکرر شده است که هرگاه از پوسته اولیه بیرون بیاوری اش و یک آب دیگر بشویی اش... به هر تقدیر،

مجید خاکی خوبیم، خوشحالم که با تمام این احوال قبارق و سرپایی و می‌بینم که یک نفس می‌نویسی و گوشه به گوشه در گاهنامه‌های فرهنگی می‌پراکنی یا در مجموعه کتاب‌های داستان منتشر می‌کنی؛ آن هم در این شیب ایام که بسیاری از قلم‌کشان ما دالقبض می‌گیرند یا برق بلازده از تخم می‌روند. حال آنکه تازه تو انگار به هروله افتاده‌ای و به جبران مافات در بازارهای کتاب و قصه می‌لوندی و سروگوش می‌جنبانی. این حق مسلم، شریف، معصومانه‌ای است که بعد از چهار دهه محرومیت و ظلم آشکار و ناکامی‌های بی‌پایی به همت خود احقاق می‌کنی و این همه بر تو مبارک باد. پس... این دو خرده‌کاری ما را هم بگیر دو دانه قامیت که بیندازی گوشه لب و کامت را شیرین کنی. البته اگر در مذاق تو خیلی تلخ نیاید. که باری، محصول پخت و پزهای این یکی دو چند سال اخیر است و... با یک سلام صمیمانه خدمت خواهر بزرگوارم شهین خانم.

قربانت، اکبر رادی

## نامه‌ی آلبر کامو به معلمش پس از بردن جایزه نوبل ترجمه‌ی عفت زهره وندی



آلبر کاموی فیلسوف؛ پس از بردن جایزه نوبل برای تشکر ابتدا به مادرش و سپس به آموزگار دوران دبستانش فکر کرد. کامو یک نامه‌ی قدردانی به معلمش لویی ژرمن نوشت. بنابر نامه‌های (ثبت شده در Note)، این آموزگار کسی است که استعداد آلبر کاموی جوان را پرورش داد و او را به راهی هدایت کرد که سرانجام توانست شاهد مقالات و رمان‌های پرافتخار و شایسته‌ی جوایز او باشد. آلبر کامو در سال ۱۹۵۷ به جایزه نوبل ادبیات دست یافت. شهرت او بیشتر به خاطر کتاب «بیگانه» است. او در همان سالی که مقاله‌ی تاملی بر گیوتین را چاپ کرد، جایزه را برد. نامه‌ای که کامو به معلمش در همان سال نوشت؛

۱۹ نوامبر ۱۹۵۷

مسیو ژرمن عزیز،

پیش از آن که از صمیم قلبم با شما صحبت کنم، صبر کردم تا هیاهوی این روزهای دور و برم کمی فروکش کند. به تازگی افتخار بسیار بزرگی نصیب من شده است که نه به دنبال آن بوده‌ام و نه آن را خواسته‌ام.

اما وقتی این خبر را شنیدم، بعد از مادرم به شما فکر کردم. بدون شما و بدون دست محبت‌آمیزی که به سوی من دراز کردید، من که کودک کوچک فقیری بودم و بدون آموزش و سرمشق شما، هیچ یک از این‌ها اتفاق نمی‌افتاد.

من خیلی به این نوع افتخارات پای بند نیستم، اما حداقل به من این فرصت را می‌دهد تا به شما بگویم که برای من چه بوده‌اید و هستید و به شما اطمینان دهم که تلاش‌ها، کارها و قلب سخاوتمندانه‌ای که در این راه صرف کرده‌اید،

هنوز در وجود یکی از بچه‌های کوچک مدرسه‌ی شما زندگی می‌کند و علی‌رغم گذشت سال‌ها هرگز مرا از این که دانش‌آموز قدردان شما باشم، باز نداشته است. با تمام وجودم شما را در آغوش می‌گیرم.

آلبر کامو

و پاسخ لویی ژرمن به کامو:

فرزند عزیزم،

نمی‌دانم چگونه شادی خود را به خاطر مهربانی که در حق من کردی، ابراز کنم و یا چگونه تشکر کنم. اگر می‌توانستم، تو را که حالا پسر بزرگی شده‌ای، در آغوش می‌گرفتم، گرچه همیشه همان «کاموی کوچک من» خواهی بود.

کامو کیست؟ فکر می‌کنم آدم‌ها نمی‌توانند طبیعت تو را کاملاً بشناسند. تو همیشه به‌طور غریزی هنگام بروز سرشت و احساسات سکوت می‌کردی. موفقیت تو به خاطر بی‌ریایی و صراحت توست و نکته‌ی جالب اینجاست که من این

چیزها را درباره‌ی تو در کلاس فهمیدم. معلمی که وظیفه شناسی خود را با وجدان انجام می‌دهد، فرصت آشنایی با دانش‌آموزان و فرزندان خود را از دست نمی‌دهد و این فرصت‌ها اغلب پیش می‌آید: یک پاسخ، یک ژست، یک طرز ایستادن بسیار گویا است.

بنابراین من فکر می‌کنم، به خوبی می‌دانم که تو چه پسرک شیرینی بودی و اغلب اوقات کودک، حاوی دانه‌ی مردی است که خواهد شد. شادی تو در مدرسه به همه سرایت می‌کرد. چهره‌ی تو امیدوار و بشاش بود و من هرگز به موقعیت واقعی خانوادگی تو شک نکردم. مادرت را فقط یک نظر زمانی دیدم که برای ثبت نام تو در فهرست داوطلبان بورس تحصیلی به من مراجعه کرده بود. به هر حال این اتفاق زمانی افتاد که می‌خواستی مرا ترک کنی. اما تا قبل از آن به نظرم تو در موقعیت مشابه هم‌کلاسی‌های خود بودی و همیشه آنچه را که نیاز داشتی، در اختیار بود و مثل برادرت، خوش لباس بودی. فکر نمی‌کنم، بهتر از این بتوانم مادرت را توصیف کنم.

بسیار خشنودم که شهرت تو را مغرور نکرده است، تو همان کامو هستی: آفرین!

من با علاقه‌ی بسیار پیچ‌وخم‌های نمایشی را که اقتباس کرده‌ای و روی صحنه برده‌ای، تماشا کردم: «تسخیرشدگان»! من تو را خیلی دوست دارم و برای تو آرزوی موفقیت می‌کنم، تو سزاوارش هستی. بدان که حتی وقتی نمی‌نویسم، اغلب به همه‌ی شما فکر می‌کنم. من و مادرم شما چهار نفر را به گرمی در آغوش می‌گیریم.

با احترام

لویی ژرمن

۱- نمایشنامه تسخیرشدگان آلبر کامو اقتباسی از رمان شیاطین فیودور داستایوسکی است.

دنامه، دلوخته های اعضای دیروز مکاتبه‌ای و مریمان پاسخگوی آنهاست. اعضای که اکنون هر کدام در شغل و سمتی به کار مشغولند اما هیچ‌گاه یاد و خاطره و تأثیر شگفت‌نامه نگاری خود را با مرکز آفرینش‌های ادبی فراموش نخواهند کرد. اگر شما هم روزی روزگاری، عضو مکاتبه‌ای بوده‌اید، می‌توانید دلوخته و یا خاطره‌ی خودتان را برای این صفحه بفرستید و یا اگر از شاعران، نویسندگان و هنرمندان شهر خود کسی را می‌شناسید که قبلاً عضو مکاتبه‌ای آفرینش‌های ادبی بوده در این زمینه اطلاع‌رسانی کنید.



## قنات با شکوه ادبیات

اکبر دانش طلب؛ کارشناس مسئول شورای شعر و ترانه‌ی دفتر موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

مریی قدیم مکاتبه‌ای استان مرکزی  
نام عضو: فاطمه ظهیری

اکبر دانش طلب متولد اسفندماه ۱۳۴۷ در شهر اراک است. او از سال ۱۳۹۵ تا کنون کارشناس مسئول شورای شعر و ترانه‌ی دفتر موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی است.

بعد از بیست و اندی سال، دقیقاً به یاد نمی‌آورم که اعضا، در چه شرایط و تاریخی، همراه «دفتر آفرینش‌های ادبی» کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان مرکزی می‌شدند؛ ولی به روشنی در خاطر من نشسته که جریانی پیوسته و زلال، مثل قناتی صبور و امیدوار، در رفتن و ادامه یافتن بود.

قناتی که به بروز و ظهوری موفق و تأثیرگذار، ایمان داشت و در آن میان و میانه، فقط محل و زمان مشخص بروز جریان به راه افتاده را نمی‌دانست. جریانی که با دعوت و ارسال کتاب و مجله و پاسخ‌گویی و نقد و راهنمایی و اعتماد و دوستی، امتداد می‌گرفت و بعدها به اتفاق‌های مبارکی می‌رسید.

فاطمه ظهیری، یکی از همان‌ها بود که تو نمی‌دانستی کی و کجا، در جایی که باید، یکی از «مظهر»های این قنات با شکوه می‌شود و تو گویی اصلاً هم این دانستن مهم نبود؛ مهم شناسایی و شناسانیدن و آینه‌شدن بود برای آن که ظهیری‌ها، بلندای فردایشان را در صفای آن ببینند و فارغ از هر رنگی، جلوه‌ی تمام و شایسته را در بیرنگی، تجربه کنند و این همان ایمانی بود که هر روز، بیش از گذشته، به آن نیازمند بودیم و امروز در صفحات نیازمندی‌های روزانه، جایی برای آن باز نیست.

و این وعده‌ی حقیقت و هستی است که باز هم فاطمه و فاطمه‌ها، راه را ادامه دادند و می‌دهند و باورداشته و دارند که این خاک پُرگهر، به فرزندان رشید و رونده‌ی خود، چشمی پُر امید دارد و مادرانه در گوشمان می‌خواند که:

خوش می‌برد تو را به سر چشمه‌ی مراد  
این جستجو که در قدم رهگشای توست

با درود و دعا

# مثل شربت گلاب و زعفران

فاطمه ظهیری؛ کارشناس ادبی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان استان مرکزی



عضو قدیم مکاتبه ای استان مرکزی  
مری پاسبخگو: آقای اکبر دانش طلب

فاطمه ظهیری متولد سال ۱۳۶۲ است. او کارشناسی ادبیات فارسی از دانشگاه اراک دارد. در حال حاضر کارشناس مسئول ادبی استان مرکزی ست. همینطور در کارنامه ی کاری خود نوشتن کتابهایی در حوزه ی کودک و نوجوان را دارد؛ آواز درناها انتشارات آنابل، بمبی انتشارات محراب قلم، زیر قولم نمی زخم انتشارات به نشر، می بینید چی کشیدیم؟ انتشارات فنی ایران (نردبان)، بیا منو بخور انتشارات علمی و فرهنگی و ...

همیشه از شنیدن صدای موتوری که به من نزدیک می شد، میترسیدم و یکدفعه توی دلم هری خالی می شد. اولین بار بود صدای موتوری که پشت در خانه مان ترمز کرد و یک نفر پاکت نامه ای را گذاشت لای در، ترسم با حس عجیبی قاطی شده بود، انگاری یک لیوان شربت گلاب و زعفران خنک را وسط چله ی تابستان یک نفس سرکشیده باشم، کمی هم شبیه خوردن یک لیوان چایی هل دار زیر کرسی خانه مادربزرگ وقتی که از پنجره به برفهای انباشته شده ی توی حیاط نگاه می کردم....

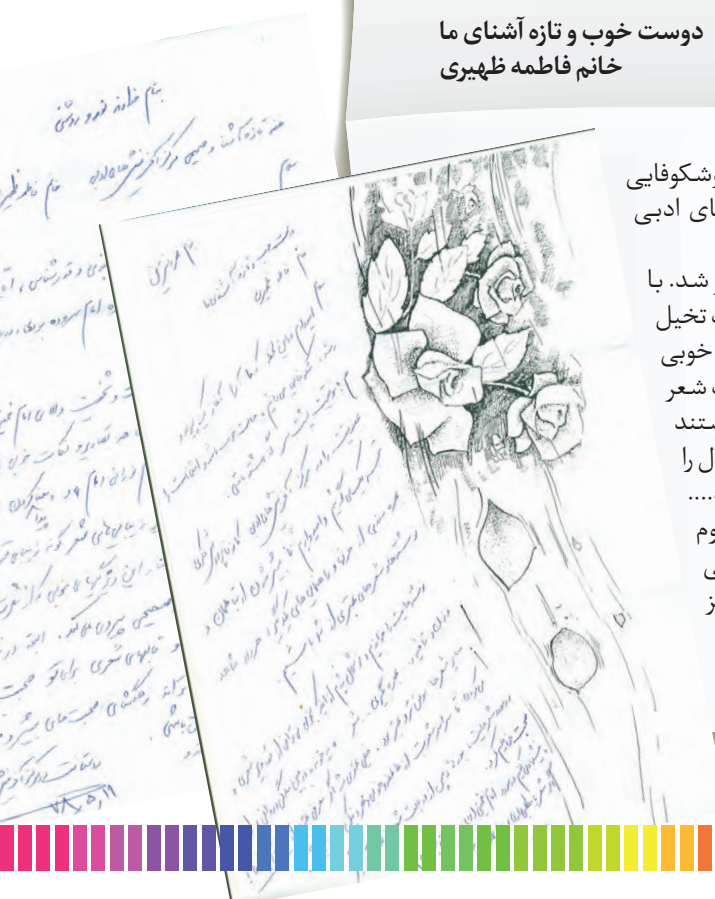
هنوز هم بعد از سالها تصویر آمدن پست چی و دیدن نامه های مرکز آفرینش های ادبی با یک آدمک خندان آنقدر برایم زنده است که انگاری همین لحظه دوباره دارد اتفاق می افتد. خوب یادم هست که فلیم چقدر تالاب و تولاب می کرد مثل ماهی که تازه از آب گرفته باشند، چندباری نامه را در آغوشم فشار می دادم درست عین لحظه ی بغل کردن یک دوست صمیمی بعد از چند روز قهر و چشم انتظاری.... باورم نمی شد یعنی کسی در جایی دیگر از این شهر، زیر آسمان خدا با خطی خوش برایم نوشته بود:

**دوست خوب و تازه آشنای ما  
خانم فاطمه ظهیری**

سلام!

امیدوارم در این لحظه که ما آن را آغاز یک پیوند و رشد و شکوفایی می دانیم، حالت خوب باشد. عضویتت را در مرکز آفرینش های ادبی تبریک می گوئیم و....

ارتباط من با مرکز آفرینش های ادبی روز به روز بیشتر و بیشتر شد. با شیرینی کلمات و جادوی نامه ها بود که آموختم قدرت عجیب تخیل چقدر می تواند در دنیای دوست داشتنی شعر و داستان همراه خوبی برایم باشد، یادگرفتم عاطفه و مهر و نیکی چگونه می تواند قلب شعر را لبریز کند و همین آدم های کوچک و بزرگی که در کنارم هستند چگونه می توانند خیلی راحت بپرند توی دنیای داستان هایم و دل را بزنند به دریا و بشوند نقش اول و ماجراهای جدیدی را رقم بزنند.... بعد از گذشت سالها هنوز هم وقتی در قطار زمان سوار می شوم در ایستگاه نوجوانی ام فقط و فقط خاطرات شیرین و دلچسبی برایم دست تکان می دهند خاطراتی که تمامشان با نام مرکز آفرینش های ادبی گره خورده اند.



## فرانامه

بدون شک، همه ی مریبان پاسخگو در طول کار خود با تجربه های جالب و خاصی از نامه های اعضا مواجه بوده اند: دریافت نامه هایی که در آن عضو با فطرت پاک و ساده ی خود، درخواست عجیبی از مریبی دارد، دیدگاه لطیف و طنز آمیزی را بیان می کند و یا به شکل های گوناگون دیگر، مریبی را شگفت زده می کند. مواردی فراتر از یک نامه نگاری ساده که شاید خواندن آن برای سایر مریبان خالی از لطف نباشد. «فرانامه» عنوانی است که برای این بخش برگزیده ایم. بر خورد خلاقانه ی مریبی پاسخگو در مواجهه با چنین نامه هایی، بسیار حائز اهمیت است.

هرمزگان / پاسخگو: طاهره مسافری / عضو: هانیه رامشگر

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: دوم

### دلایل انتخاب این پاسخ

این نامه دومین نامه ی هانیه است. دختری که هنوز ۱۳ سالش کامل نشده است (متولد ۱۳۸۸) ولی همان گونه که در نامه مشاهده می شود به جای زندگی کردن در لحظه ی اکنون و انجام دادن ولذت بردن از کارهای متناسب با سن خودش، فقط به آینده فکر می کند و برای بزرگ شدن لحظه شماری می کند.

پاسخگو در این نامه با انتخاب شعری از داوود لطف الله سعی بر جلب توجه عضو به دیدن جزئیات و زیبایی های به ظاهر ساده و کوچک زندگی داشته است. سپس در پاسخ نامه علاوه بر توجه به آرزوهای عضو، توجه او را به شعری که خود او در نامه اش نوشته جلب کرده و از این طریق از او خواسته است از دوران نوجوانی نیز که هر لحظه اش خاطره و تجربه است، لذت ببرد. پاسخگو در ادامه ی نامه با طرح سوالاتی قصد دارد به روحیات و علاقه مندی های عضو پی ببرد تا در ارائه ی طرح و پاسخ به نامه های بعدی یاریگر او باشد.

«به نام خداوندی که مهربانیش به وسعت اقیانوس هاست» دوست مهربانم سلام؛

اینقدر ذوق برای مشاور شدن دارم که زمان برایم به کندی می گذرد. همه ی فکرم مشاور شدن است. در بیست سال آینده ۳۳ ساله خواهم شد. تشکیل خانواده می دهم، مشاور مشهور هستم و سهامداری بزرگ در داخل و خارج از کشور. شنیده ام ترکیه کشور زیبایی است. چندین سفر به ترکیه و پرو خواهم داشت.

کتاب «یک شب فاصله» ماجرای دختر بچه ای دوازده ساله است که در آلمان شرقی و غربی که در دو طرف دیوار برلین جنگ است، زندگی می کند. فضای دلهره آور و وحشتناک زندگی را برای همه آدم ها حتی بچه ها سخت کرده است.

ارباب حلقه ها: ارباب حلقه ها برای غلبه بر تاریکی و نجات سرزمین و ناامید نشدن.

بی صبرانه منتظر نامه های بعدی ات هستم.

هانیه رامشگر

«زیبایی»

سفر غنچه به گل

فرصت پيله به پروانه شدن

وقت روبوسی باد و گل سرخ  
هدیه ی شاخه ی پربار به دست تو و من  
رویش یک قندیل  
شده از دل سقف آویزان  
متولد شدن یک پسته  
با دهانی خندان  
این همه لطف خداست  
همه از او زیباست  
پرسه ی قطره ی شبنم به لب غنچه و گل  
مزه ی سرخ انار  
گردش عقربه های هر فصل  
پوست اندازی مار  
خواب وارونه ی خفاش درون یک غار  
تکه تکه شدن ابر به دست توفان  
گردی ماه که آرام نشسته در شب  
لحظه ی حل شدن قند توی یک لیوان  
شوق سُر خوردن پا بر تن یخ  
رفت و برگشت پرستو به شمال و به جنوب  
نقره باران ستاره در شب  
کوچ خورشید به هنگام غروب  
این همه لطف خداست  
شعر از کتاب «کسی ابرها را تکان می دهد»

سروده ی از داوود لطف الله



کردستان / پاسخگو: الهام زارعی زاده / عضو: نادیا پابرجا

گروه سنی: نونگاه

شماره توالی: پنجم

بسمه تعالی

دوست خوب من / سلام! سلام!

من آمدم بازی کنیم / خنده کنیم

شادی کنیم / دستامونو به هم بدم

اسمامون رو به هم بگیریم / تا همیشه شاد بمونیم

دوست خوبه همیشه بگیریم ♥

سلام دوست خوب من؛ امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی. چند وقت است که بین دوستیمان فاصله افتاده است آن هم به خاطر کرونا. ما تقریباً سه سال است که به هم نامه می دهیم و به واسطه‌ی این نامه من دوست خوبی مثل تو را پیدا کرده‌ام.

من در نامه‌های قبلی خودم را کاملاً به تو معرفی کردم حال می‌خواهم خیلی واضح خودت را معرفی کنی؟ دوست من! تو زن هستی یا مرد؟ اسم واقعیت چیست؟، چند سال است؟ در کجا زندگی می‌کنی؟ می‌خواهم همه این‌ها را بدانم. خواهش می‌کنم دوست خوبم.

من امسال کلاس هشتم هستم، قبلاً گفته بودم که می‌خواهم در آینده پلیس شوم اما تازگی فهمیدم که خیلی سخت و شاید غیرممکن برای من باشد اما دیگر می‌خواهم دکتر یا پرستار شوم. برایم دعا کن که همیشه موفق و به این شغلم نیز برسم.

من آرزوهای بسیاری دارم که اکثر آنها خیلی خیلی سخت و عجیب هستند. یکی از آنها این است که: توی دانشگاه آکسفورد آمریکا درس بخوانم که بزرگ‌ترین و مهم‌ترین دانشگاه جهان است یا یکی دیگر از آنها این است: به فضا سفر کنم. خلاصه آرزوهای دیگری هم دارم که بعداً بهت می‌گویم.



«به نام خدایی که پولک ماه را به دامن شب دوخت!»

سلام و صد سلام به دوست خوبم هانیه جان!

امیدوارم حالت خوب باشد و ستاره‌ی شادی توی چشم‌های قشنگت بدرخشد. نمی‌دانی چقدر خوشحال شدم که جواب نامه‌ام را نوشتی و همان لحظه آن را خواندم.

دوست خوبم! چه زیبا نامه‌ات را آغاز کرده بودی: به نام خداوندی که مهربانی‌اش به وسعت اقیانوس هاست. چه خوب است که خدا را با صفت مهربانی‌اش توصیف کرده‌ای.

هانیه جان! از آرزوها و برنامه‌های آینده‌ات برایم نوشته بودی. از مشاور شدن، تشکیل خانواده دادن، سهامدار شدن، سفر به ترکیه و پرو و ...

چه خوب است که از الان به فکر آینده‌ات هستی و برای رسیدن به آرزوهایت تلاش می‌کنی، اما همان‌گونه که خودت هم در قالب شعری زیبا برایم نوشته‌ای: باید چشم دل را باز کرد و زیبایی‌های زندگی را دید و در رازهای آن اندیشه کرد. امیدوارم بتوانی از لحظه‌ای که در آن هستی ... از روزهای زیبا و لذت‌بخش و جوانی که هر لحظه‌اش خاطره است و تجربه ... بهره‌مند شوی و لذت ببری. چون زندگی هرگز به عقب برنمی‌گردد و تکرار نمی‌شود و هر سنی ویژگی‌ها و اتفاقات مربوط به خودش را دارد که در مرحله‌های دیگر نمی‌توان طعم آن را چشید.

هانیه جان! بابت نوشتن این شعر زیبا از تو ممنونم. کاش اسم شاعرش را هم می‌نوشتی تا با او بیشتر آشنا شوم.

هانیه جان چه خبرها؟ این روزها چه کارهایی انجام می‌دهی؟ آیا با دوستانت گفتگو می‌کنی؟ با خانواده‌ات به گردش می‌روی؟ انیمیشن هم می‌بینی؟ رابط‌ها با کارهای هنری و دستی چطور است؟

نوشته بودی آخرین کتابی که خوانده‌ای «یک شب فاصله» بوده که توسط انتشارات پرتقال منتشر شده است. کتاب دیگری که خوانده بودی «ارباب حلقه‌ها» است. دوست دارم بدانم نظرت درباره‌ی این دو کتاب چیست؟ لطفاً در نامه‌ی بعدی برایم بنویس. راستی یک شعر هم در ابتدای نامه‌ام برایت نوشتم. این شعر را دوست داشتی؟ به نظر تو کدام قسمت شعر زیباتر بود؟

یک خبر خوب هم برایت دارم. تو عضو مکاتبه‌ای آفرینش‌های ادبی شده‌ای و شماره‌ی عضویت تو ۵۶/۰۰ است. به جمع دوستان خودت خوش آمدی. کارت عضویتت را هم برایت می‌فرستم. از آن به خوبی نگهداری کن. منتظر نامه‌ها و نوشته‌های خوبت هستم. تو را به خدای خوبی‌ها می‌سپارم!

دوست تو: مرکز آفرینش‌های ادبی



تو هم از آرزوهایت برایم بگو دوست خوبم.  
خیلی خوشحالم که من را در رؤیاهایت می بینی و مرا احساس می کنی حالا می خواهم از احساس خودم نسبت به تو بگویم. احساس می کنم تو یک زن بسیار مهربان و جذابی. رنگ چشم هایت قهوه ای است، قد متوسط داری، با بچه ها خیلی صمیمی هستی، اینم احساس من به تو دوست مهربان. خیلی ذوق زده ام که در نامه های بعدی از راستی و حقیقت خودت برایم بگویی یادت نرود.  
خیلی دوستت دارم دوست خوبم برایت آرزوی موفقیت و سلامتی و سربلندی را می کنم خواهش می کنم که روزنامه ها را بنویسی و به دستم برسان.

### خدا یار و نگهدار

«به نام خداوند دوستی ها»

فصل سفید خواب

سالی گذشته است

بال نسیم می گذرد

از بین دست های من و بید:

«بیدار شو! وقت رسیدن است / برخیز!

دیگر زمان سستی و کالی گذشته است»

سالی گذشته است

گل ها

به رسم پنجره ها / باز می شوند

گنجشک ها / با ابر و باد و آب / هم آواز می شوند:

«خود را تکان بده! / بگذار / گرد و غبار برف / از روی شانهای تو بریزد

گل کن!

فصل سفید خواب / فصل شکوفه های خیلی گذشته است»

شاعر: آنوسا صالحی

دوست خوب نادیا خانم گل گلاب، سلام؛

یک سلام تر و تازه و سرحال و پر انرژی بعد از مدت ها دوری و فاصله.

وای وای وای نمی دانی نمی دانی چقدر ذوق کردم وقتی اسمت را روی پاکت نامه دیدم.

نادیا پابرجا ۹۸/۱۵۶ کتابخانه سیار روشنایی ریوان

سریع نامه را باز کردم و شروع کردم به خواندن.

«چند وقت است بین دوستیمان فاصله افتاده است. آن هم به خاطر کرونا»

بله. همینطور است که تو می گویی. آخرین نامه ای ما مربوط به ۹۸/۱۰/۳ یعنی روزهایی که بعد از آن کرونا آمد و ای کاش هیچ وقت نمی آمد.

اما حالا خوشحالم. خوشحالم که نامه ات به دستم رسیده و در حال نوشتن پاسخ آن هستم.

راستی! من نامه های قبلی مان را هم نگه داشته ام. آن ها را همه خواندم. بله همینطور است که تو می گویی: «من در نامه قبلی خودم را به تو معرفی کردم»

توی نامه های قبلی از روستائیان و از خاطراتت و از آرزوهایت همه گفته ای و در موردشان صحبت کرده ایم. اول برویم سراغ آرزوهایت. می دانی نادیا خانم گل، گاهی وقت ها من فکر می کنم که آرزوهایمان با ما بزرگ می شوند. کلاس ششم، هفتم، هشتم و ... بعضی از آن ها همیشه همراه ما می مانند. به آن ها دست پیدا می کنیم و خیالمان راحت می شود. بعضی ها به تلاش بیشتری احتیاج دارند. اما خب مگر می شود بدون تلاش کردن و زحمت کشیدن به آرزوهایمان برسیم. بهتر است همیشه برای رسیدن به آرزوهایمان برنامه ریزی کنیم. نقشه بکشیم و همه ی تلاشمان را بکنیم و امیدوار باشیم. می دانی حالا که از آرزوهایمان حرف زدیم و تو هم از من خواسته ای که خودم را معرفی کنم چه به ذهنم رسید!!! جودی آبوت، می شناسی اش؟! شخصیت کتاب بابا لنگ دراز که احتمالاً فیلم آن را هم دیده باشی. جودی هم آرزوهای زیادی داشت که برای رسیدن به همه ی آن ها تلاش کرد.

توی قصه ی جودی، نامه نویسی هم بود. نامه هایی که او به شخصیت بابا لنگ دراز می نوشت. جودی توی خیالش بابا لنگ دراز را تجسم کرده بود. برایش نامه می نوشت و راحت و صمیمی حرف هایش را می گفت: من و تو هم در حال نوشتن نامه برای هم هستیم. من نامه نوشتن را دوست دارم. می دانم تو هم همینطور هستی. راحت و ساده از آرزوهایمان برای یکدیگر حرف می زنیم و از چیزهایی که تصور می کنیم.

فکر می کنم اگر همین مسیر را ادامه بدهیم می توانیم نامه های جذاب تر و خیالی تر را بنویسیم. آخر می دانی! من به جز نامه نوشتن، قدم زدن در دنیای خیال را هم خیلی دوست دارم. توی خیال ما هر اتفاقی می تواند بیافتد. به هر کجا می توانیم سفر کنیم و به هر قصه و داستانی سر بزنیم و آن ها را بنویسیم. دوست خوب! کار من هم همین است. اینکه دست دوستی اعضای بخش مکاتبه ای را بگویم و با هم در دنیای خیال و نوشتن، در دنیای کتاب و تمرین کردن، قدم بزنیم، از کتاب ها حرف بزنیم، با هم بنویسیم و تمرین کنیم.

به همین خاطر هم هست آنچه تو، توی ذهنت از من ساخته ای را دوست دارم.

\* احساس می کنم که تو یک زن بسیار مهربان و جذابی. رنگ چشم هایت قهوه ای است. قد متوسط داری، با بچه ها خیلی صمیمی هستی\*

از اینکه من را اینقدر خوب و مهربان تصور کرده ای، ممنونم. البته من برای بیشتر دوستانم در بخش مکاتبه ای، دوست کاغذی هستم و از اینکه یک دوست کاغذی هستم خوشحالم چون عاشق کاغذ و قلم و نوشتن هستم. راستی! گفتم نوشتن ... حالا دیگر نوبت توست که بنویسی. لابد می پرسی چه چیزی را بنویسی. حالا که نامه ام اینقدر طولانی شده برو صفحه ی بعد ...

شروع یک داستان در انتظار تو است ...

دوست کاغذی گفت: بیا قایم کنیم تا کسی آن را تا فردا شب پیدا نکند.

نادیا گفت: خب کجا قایم کنیم.

دوست کاغذی جواب داد: می توانیم توی باغچه چالش کنیم. بعد



**پاسخ زیبا به لحاظ ظاهری**

هم برویم و خودمان را آماده کنیم. حتماً آدم فضایی‌ها برایمان سفینه می‌فرستند.

نادیا پرسید: چه حرف‌هایی می‌زنی. چطوری برایمان سفینه می‌فرستند؟!

دوست کاغذی که از پنجره باغچه را نگاه می‌کرد گفت: همانطور که این دعوت‌نامه‌ی سفر به فضا را برایمان فرستادند. آن‌ها حتماً برایمان سفینه می‌فرستند. ما باید تا فرداشب همه چیز را آماده کنیم.

نادیا گفت: وای من که خیلی هیجان زده‌ام. بهتر است زودتر برویم. خب نادیا خانم گل قلمت را به دست بگیر و با دوست کاغذی‌ات «یعنی من که حالا خیلی چیزها در موردش می‌دانی» توی خیالت به یکی از آرزوهایت سری بزنی. سفر به فضا.

لطفاً هرچه که آن‌جا می‌دیدم را هم بنویس. ادامه‌ی ماجرا را که فرستادی با هم در موردش حرف می‌زنیم، حتی شاید من هم آن را توی نامه‌ی بعدی‌ام ادامه دادم.

فعلاً که هردو منتظر هستیم که سفینه به دنبلمان بیاید و ما را به فضا ببرد.

نادیا خانم گل از شعر دوستی که فرستادی هم ممنون. من هم از این شعرها توی حافظه‌ام دارم.

شعرهایی که تا همیشه برای دوستانمان می‌خوانیم.

امیدوارم همیشه دوستی‌هایت پایدار باشد.

راستی حالا که توی این نامه بیشتر با من و احساس‌ها و آرزوهایم آشنا

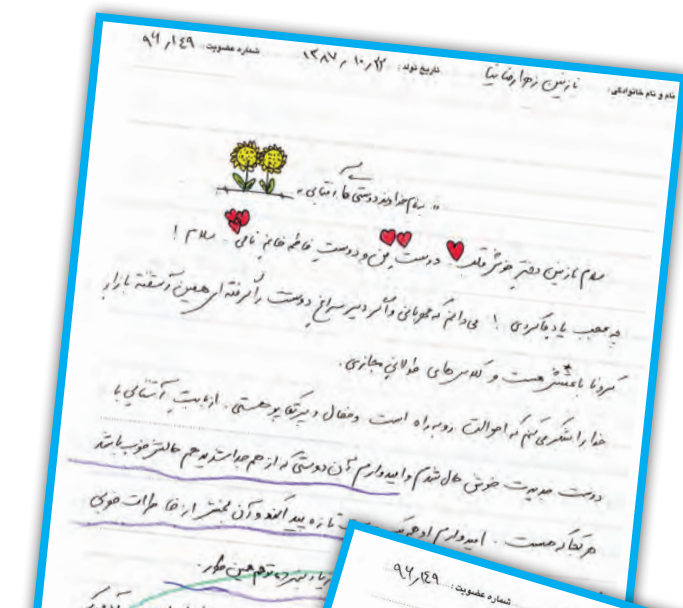
شدی، فکر کنم سفر دونفره‌مان خیلی خوش بگذرد آن هم توی سفر.

آخر توی سفر هم می‌توان بیشتر از همدیگر شناخت پیدا کنیم. البته یک

سفر خیالی.

حالا این من هستم که بی‌صبرانه چشم انتظارم در پناه خدا باشی!

**دوست تو در مرکز آفرینش‌های ادبی**







این بخش به معرفی فیلم اختصاص دارد. فیلم هایی که در آنها به نامه نگاری و اهمیت آن پرداخته شده است و یا نامه سهمی در زندگی شخصی شخصیت های فیلم دارند. معرفی و تماشای این فیلم ها که سرشار از ایده های درخشان و خلاقانه اند، برای مربیان و کارشناسانی که در بخش مکاتبه ای فعالیت دارند، می تواند باعث ایجاد تنوع و الهام در حیطه ی فعالیت مکاتبه ای باشد.

## عشق، جنگ و بقا

نام فیلم: انجمن ادبی و کیک سیب زمینی گرنزی

The Guernsey Literary And Potato Peel Pie Society

کارگردان: مایک نیول

سال تولید: ۲۰۱۸

در سال ۱۹۴۱ در جزیره گرنزی چهار دوست به خاطر شکستن حکومت نظامی به دست سربازان آلمانی می افتند. وقتی از آن ها پرسیده می شود که چرا مقررات عبور و مرور را زیر پا گذاشته اند، آن ها می گویند در حال بازگشت از یک انجمن کتاب خوانی هستند و با عجله عنوان «انجمن ادبی و پای پوست سیب زمینی گرنزی» را برایش انتخاب می کنند تا دستگیر نشوند!

اولین نکته ای که در برخورد با فیلم، توجه بیننده را به خود جلب می کند عنوان طولانی فیلم است که کارگردان با استفاده از فلاش بک ها و فلاش فورواردهای زنجیره ای - که یکی از عناصر روایی اصلی اثر را تشکیل می دهند - از عنوان خلاقانه فیلم رمزگشایی می کند.

چند دوست و همسایه که در جزیره تحت اشغال گرنزی در کنار هم به سر می برند و به دنبال قحطی ناشی از ورود ارتش بی رحم نازی با مشقت هرچه تمام تر و پس از مدت های مدید به گوشت دسترسی پیدا کرده اند، جشن کوچکی را با گوشت کبابی و سیب زمینی پرشته بدون هرگونه چاشنی برپا می کنند. آن ها در راه بازگشت با گشتی های آلمانی مواجه می شوند و برای گریز از مجازات سنگین نقض مقررات حکومت نظامی، از محفل ساختگی «انجمن ادبی و کیک سیب زمینی گرنزی» می گویند تا از مخمصه نجات پیدا کنند.

انجمن ادبی... فیلم بر ساخته از روابط علی و معلولی نیست یا بهتر بگوییم این شکل از روابط و انداختن و گشودن گره های داستانی در طرح و به سرانجام رساندن داستانش نقش چندان مهمی را بازی نمی کند.

در این فیلم ذهن تماشاگر بیش تر و پیش تر از هر چیزی درگیر یکی از مهم ترین مضامین فلسفی جهان خلقت می شود: «تقدیر»؛ این که قهرمان فیلم با نام جولیت که یک نویسنده جوان و مستعد ساکن پایتخت است، درست در آستانه کسب شهرت و اعتبار هنری از یک سو و نامزدی با یک افسر آمریکایی مشغول به کار در انگلستان از سوی دیگر، مخاطب نامه هایی قرار می گیرد که از سوی یک مرد کشاورز جوان در جزیره دور افتاده ی گرنزی ارسال می شوند، همان نطفه مهم آغازین فیلمی است که عنصر «تقدیر» را به عنوان سنگ بنای مضمون و فرم روایی خود برگزیده است؛ عنصری که دختر جوان را به سمت آشنایی با دختر بچه ای سوق می دهد که درست مانند خودش، پدر و مادرش را در جریان جنگ جهانی دوم - که تازه به پایان رسیده - از دست داده است؛ انگار مقدرات حاکم بر کائنات می خواهد از دو دختر خانواده از دست داده ی هم سرنوشت و کشاورز زخم خورده از جنگ، در سال ۱۹۴۶ یعنی سال امیدبخش بعد از پایان جنگ جهانی دوم یک

خانواده تازه و در ابعادی بزرگ تر از تمام خانواده های داغدار جنگ، یک اجتماع امیدوار تازه بسازد.

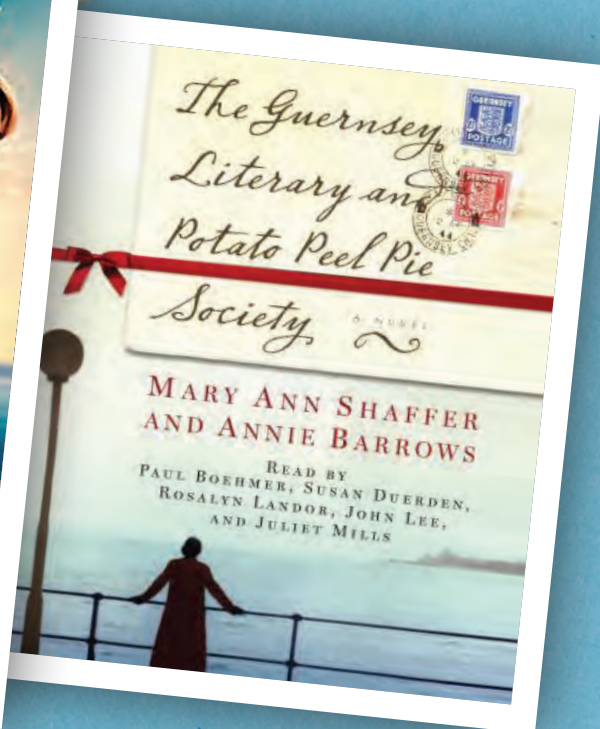
فیلم گرچه از موقعیت زمانی جنگ جهانی دوم و موقعیت مکانی یک جزیره تحت حاکمیت پادشاهی متحده بریتانیا به عنوان بستر وقوع بهره برده است اما واقعیت این است که جنگ مورد نظر و شرایط سیاسی و اجتماعی منتج از آن، تنها حکم همان بستر لازم برای روایت داستان را ایفا کرده است و انجمن ادبی... نه یک فیلم جنگی که اثری تقدیر محور با نگاهی موشکافانه به تبعات ناشی از رخداد های ناخوشایند دست سازهای انسان هاست. اگر بخواهیم از سینمای خودمان که برای مخاطب ایرانی ملموس ترست مثال بیاوریم شیدای کمال تبریزی نمونه بدی نیست که نظیر همین فیلم، مضمون تقدیر را در یک بستر مکانی و زمانی مرتبط با جنگ هشت ساله با عراق، دستمایه خود قرار داده است.

دیگر ویژگی جالب فیلم که البته چندان هم تازگی ندارد، تصویر متفاوتی است که از افسران ارتش نازی ارائه می دهد که معمولاً به عنوان یک ارتش غاصب و اشغالگر ترسیم می شوند؛ رویکردی که پیش از این در قالب آثار متعددی از جمله سریال درخشان ارتش سری و دو شخصیت سرگرد برانت و سرگرد راین هارت دیده بودیم که با وجود داشتن مسئولیت حساس جلب خلبانان سقوط کرده در خاک بلژیک، به لحاظ برخورداری از خصایل والای اخلاقی، انسان های خوبی به حساب می آیند. در هر صورت، این نگاه متفاوت انسانی مهربان به آلمان ها برای مان تازگی ندارد ولی نباید از یاد برد که فیلم بر شخصیت افسر آلمانی مکث چندان هم نمی کند و مایک نیول در طرح هر درونمایه داستانی، همچنان همان خط سیر اصلی قصه یعنی تقدیر و سرنوشت حاکم بر زندگی قهرمانان داستان و در مقیاسی وسیع تر کل جامعه انسانی را پی می گیرد.

جولیت اشتون نویسنده دنبال موضوعی برای کتاب بعدی اش است. روزی نامه ای از مردی که تاکنون ملاقات نکرده به دستش می رسد و در کمال تعجب می بیند این نامه همان چیزی است که دنبالش می گشت و همین الهام بخش کتاب بعدی اش می شود. این مرد اسرار آمیز یکی از ساکنین جزیره ی گرنزی است که جولیت نامش را در کتاب نویسنده ای به نام چارلز لمب دیده است.

ردوبدل شدن نامه بین این دو، جولیت را به دنیای مرد و دوستانش می کشاند؛ به دنیایی فوق العاده و عجیب. انجمن ادبی و کیک پوست سیب زمینی گرنزی انجمنی است با اعضای خاص، جذاب و بامزه که درست در لحظه ای شکل گرفته که اعضای گروه به شکستن قوانین منع رفت و آمد متهم شده اند.


جولیت به نامه نگاری اش ادامه می دهد و با اعضای انجمن آشنا می شود و کم کم جزیره و آدم ها و کتاب های مورد علاقه شان را می شناسد. داستان های اعضای این انجمن چنان جولیت را تحت تاثیر قرار می دهد که تصمیم می گیرد عازم جزیره شود و در این



سفر زندگی‌اش برای همیشه تغییر می‌کند. اگر به دیگر درونمایه‌ها و داستانک‌های فیلم هم دقت کنیم می‌بینیم که همه و همه در خدمت همان مضمون جوهری اثر یعنی تقدیر قرار دارند که به تدریج روند تغییر نگاه شخصیت اصلی به جزیره کوچک و ساکنان آن را در پی می‌آورد؛ تغییر زاویه دیدی که از عناصر تشکیل‌دهنده یک مقاله تحقیقی به آدم‌های واقعی و ملموسی می‌رسد که وجود و سرنوشت‌شان برای جولیت اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده است؛ آن قدر که برای تن دادن به این تقدیر، ناگزیر توأمان به زادگاه مادری‌اش لندن و نامزدش پشت می‌کند تا آینده‌اش را در افق‌های جدیدی جست‌وجو کند؛ حتی اگر این افق‌ها سواحل دورافتاده جزیره‌ای کوچک و بی‌اهمیت بر نقشه جغرافیایی باشد. یکی از محسنات فیلم‌های اقتباس شده از کتاب این است که مخاطب می‌داند با داستانی منسجم و درست روبروست. در این فیلم هم به طور موازی دو داستان مجزا در زمان قبل و بعد از جنگ جهانی دوم را دنبال می‌کنیم که در یک نقطه بهم می‌رسند. داستان در عین سادگی با ایجاد گره‌های داستانی جذاب، پیچ و خم لازم را به موضوع می‌دهد و تا آخر فیلم بیننده را با خودش همراه می‌کند تا به پاسخ تمام علامت سوالهایی به وجود آمده، به موقع برسد.

فیلم «انجمن کتابخوانی گرنزی و پای پوست سیب زمینی» به ما می‌گوید که در جنگ کسی که می‌بازد، مردم عادی طرفین جنگ هستند که با محبت و مهربانی می‌توانند به همدیگر کمک کنند تا توی باتلاقی که به زور گرفتار شده‌اند، فرو نروند.





خدای عزیز، چرا تو این همه معجزه  
زمان‌های قدیم انجام دادی و حالا هیچی انجام نمی‌دی؟

سارا - ۹ ساله